

العِبْرَة

تاریخ ابن خلدون

جلد ششم

تألیف

ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمہ

عبدالمحمد آیتی



پڑشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران، ۱۳۸۳

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، ۷۳۲ - ۸۰۸ ق.

[العبر. فارسی]

العبر: تاریخ ابن خلدون / تألیف ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون»؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲.

ج ۶ - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۸۳-۲: ۸۳-۳: ۸۳-۴: ۸۳-۵: ۸۳-۶: ۸۳-۷)

ISBN 964-426-035-x (دوره)

ISBN 964-426-209-3 (ج ۲) ISBN 964-426-208-5 (ج ۱)

ISBN 964-426-123-2 (ج ۴) ISBN 964-426-122-4 (ج ۳)

ISBN 964-426-125-9 (ج ۶) ISBN 964-426-124-0 (ج ۵)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Abd al-Rahman Ibn khaldun: kitab al-Ibar.

ص.ع. لاتینی شده:

چاپ دوم.

۱. اسلام - تاریخ. ۲. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. ایران - تاریخ. الف. آیتی،

عبدالمحمد، ۱۳۰۵ - ، مترجم. ب. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ج. عنوان. د.

عنوان: تاریخ ابن خلدون. ه. عنوان: العبر. فارسی.

۹۰۹/۰۹۱۷۶۷ DS۳۵/۶۳/الف ۲ ع ۲۰۴۱

۱۳۸۲

م ۸۲-۶۸۹

کتابخانه ملی ایران



### العبر: تاریخ ابن خلدون (جلد ششم)

تألیف ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمه عبدالمحمد آیتی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: رحمت الله رحمت پور

چاپ اول: ۱۳۷۱

چاپ دوم: ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ بهمن

ردیف انتشار: ۸۳-۷

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

۹۶۴-۴۲۶-۰۳۵-x (دوره)

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۱۲۵-۹

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵، تلفن: ۲-۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

## فهرست مطالب

نوزده	مقدمه
۱	خبر از زناته یکی از قبایل بربر...
۱	خبر از نسب زناته و بین اختلافهایی که در آن است و شمار شعوب آن
۷	فصلی در تسمیه زناته و اصل این کلمه
۸	فصلی در سرآغاز زناته و طبقات آن
	خبر از کاهنه و قوم او جراوه که از زناته بودند و برخورد آنان با مسلمانان به هنگام فتح
۹	مسلمانان افریقیه را
۱۰	خبر از آغاز دولتهای زناته در اسلام و رسیدن فرمانروایی به آنان در مغرب و افریقیه
۱۲	طبقه اول از زناته و از بنی یفرن و انساب ایشان... و بیان دولتهای ایشان در افریقیه و مغرب
۱۳	خبر از ابوقره و فرمانروایی او و قوم او در تلمسان و سرآغاز و سرگذشت او
۱۵	خبر از ابویزید خارجی صاحب الحمار از بنی یفرن و آغاز کار او با شیعه و سرگذشت او
۲۱	خبر از نخستین دولت بنی یفرن در مغرب اوسط و اقصی و سرآغاز کار و سرگذشت ایشان
۲۳	خبر از دولت دوم بنی یفرن در سلا از بلاد مغرب اقصی و آغاز آن و تحولات آن
۲۹	خبر از ابونورین ابی قره و فرمانروایی او در اندلس در ایام ملوک الطوائف
۲۹	خبر از مرنجیصه از بطون بنی یفرن و شرح احوالشان
	خبر از مغراوه که طبقه اول از زناته بودند و دولت ایشان در مغرب و آغاز آن و سرگذشت
۳۰	آن
	خبر از آل زیری بن عطیه ملوک فاس و اعمال آن که از طبقه اول از مغراوه اند و ملک و
۳۵	دولت ایشان در مغرب اقصی و سرآغاز و سرگذشت آن
	خبر از بنی خزرون ملوک سجدماسه از طبقه اول از مغراوه و سرآغاز فرمانروایی و
۴۶	سرگذشت آنها

## شش تاریخ ابن خلدون

- ۴۹ خبر از ملوک طرابلس از بنی خزرون بن فلفول از طبقه اول و آغاز کار و سرگذشت احوالشان
- ۵۶ خبر از بنی یعلی ملوک تلمسان از آل خزرقه از طبقه اول بودند و بیان برخی احوال و دگرگونی‌های سرگذشت آنان
- ۵۸ خبر از امرای اغمات که از مغراوه بودند
- ۵۹ خبر از بنی سنجاس و ریغه و لغوط و بنی ورا از قبایل مغراوه که از طبقه اول بودند و سرگذشت ایشان
- ۶۲ خبر از بنی یرینان که برادران مغراوه‌اند و سرگذشت ایشان
- ۶۳ خبر از وجدیجن و واغمرت از قبایل زناته و مبادی احوال و سرگذشت ایشان
- ۶۵ خبر از بنی وارکلار از بطون زناته و شهری که در صحرای افریقیه منسوب به ایشان است و سرگذشت ایشان
- ۶۷ خبر از دمر از بطون زناته و کسانی از ایشان که در اندلس بودند و آغاز کار و سرانجام احوالشان
- ۶۸ خبر از بنی برزال یکی از بطون دمر و دولت ایشان در قرمونه و اعمال آن در اندلس در ایام امرای طوایف و آغاز و انجام کار ایشان
- ۷۰ خبر از بنی و مانوا و بنی یلومی از طبقه اول از زناته و ملک و دولت ایشان در اعمال مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجامشان
- ۷۵ اخبار طبقه دوم از زناته و ذکر انساب و شعوب ایشان و آغاز کارشان
- ۷۹ خبر از احوال این طبقه از زناته پیش از آنکه به فرمانروایی رسند و تصاریف احوال ایشان تا آن هنگام که بر ممالک و دول غلبه یافتند
- ۸۱ خبر از فرزندان مندیله از طبقه دوم زناته...
- ۹۱ خبر از دولت بنی عبدالواد از این طبقه دوم و ملک و دولت ایشان در تلمسان و بلاد مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجام احوال ایشان
- ۹۵ خبر از تلمسان و آنچه از احوال آن به ما رسیده است از آغاز فتح تا تاسیس دولت بنی عبدالواد در آنجا
- ۹۹ خبر از استقلال یغمراسن بن زیان در ملک و دولت در تلمسان و متعلقات آن
- ۱۰۰ خبر از استیلای امیر ابوزکریا (یحیی) بر تلمسان و دخول یغمراسن در دعوت او

## فهرست مطالب هفت

- خبر از نهضت السعيد صاحب مراکش و نبرد او با يغمراسن در کوه تا مرزدکت و هلاکت او در آنجا ۱۰۳
- خبر از وقایعی که میان يغمراسن و بنی مرین رخ داد و حوادث دیگر روزهای او ۱۰۵
- خبر از سپاهیان مسیحیان و سرکوب کردن يغمراسن ایشان را ۱۰۷
- خبر از غلبه يغمراسن بر سجماسه پس حرکت او به قلمرو و بنی مرین ۱۰۷
- خبر از جنگهای يغمراسن با يعقوب بن عبدالحق ۱۰۸
- خبر از يغمراسن با مغراوه و بنی توجین و حوادث میان آنان ۱۰۹
- خبر از تعرض این مکن به شهر مستغانم ۱۱۲
- خبر از يغمراسن و معاهده او با ابن الاحمر و طاغیه در برابر فتنه يعقوب بن عبدالحق ۱۱۳
- خبر از روابط يغمراسن با خلفای بنی حفص که در تلمسان می زیستند ۱۱۴
- خبر از هلاکت يغمراسن بن زیان و امارت پسرش عثمان بن يغمراسن و حوادث دولت او ۱۱۶
- خبر از روابط عثمان بن يغمراسن با مغراوه و بنی توجین و غلبه او بر دژهای ایشان و بسیاری از متصرفاتشان ۱۱۷
- خبر از نبرد بجایه و علت آن ۱۱۹
- خبر از بازگشت فتنه و جنگ میان عثمان بن يغمراسن و بنی مرین و محاصره طولانی تلمسان و سرگذشت آن ۱۲۰
- خبر از هلاکت عثمان بن يغمراسن و حکومت پسرش ابوزیان و پایان محاصره بعد از آن تا پایان ماجرا ۱۲۲
- خبر از سلطان ابوزیان محمد بن عثمان پس از محاصره تا زمان هلاکتش ۱۲۵
- خبر از محو دعوت حفصیه از منابر تلمسان ۱۲۵
- خبر از دولت ابوحمو الاوسط موسی بن عثمان و حوادث آن ۱۲۶
- خبر از تسلیم ساختن زیرم بن حماد از ثغمربرشک و حوادثی که به قتل او منجر شد ۱۲۷
- خبر از فرمانبرداری الجزایر و تسلیم ابن علان و بیان آغاز کار او ۱۲۹
- خبر از حرکت فرمانروای مغرب به تلمسان و سرآغاز این امر ۱۳۰
- خبر از آغاز محاصره بجایه و حرکت داعیه به سوی آن ۱۳۱
- خبر از خروج محمد بن یوسف به بلاد بنی توجین و جنگهای سلطان با او ۱۳۳
- خبر از کشته شدن سلطان ابوحمو و فرمانروایی پسرش ابوتاشفین عبدالرحمان بعد از او ۱۳۵

## هشت تاریخ ابن خلدون

- ۱۳۷ خبر از حرکت سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان به سوی محمد بن یوسف در جبل و  
اتشریش و استیلای او بر آن
- ۱۳۸ خبر از محاصره سلطان ابوتاشفین بجایه را و کشاکشی دراز با موحدین که...  
خبر از کشاکش با بنی مرین و محاصره ایشان تلمسان را و کشته شدن سلطان، ابوتاشفین  
بن ابوحمو
- ۱۴۱ خبر از رجال دولت ابوتاشفین...  
۱۴۵ خبر از غلبه عثمان بن جرار بر تلمسان پس از شکست سلطان ابوالحسن در قیروان و  
بازگشت ملک به میان بنی زیان
- ۱۴۹ خبر از دولت ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان و ابو ثابت زعیم بن عبدالرحمان از آل  
یغمراسن و حوادثی که پدید آمد
- ۱۵۰ خبر از دیدار ابو ثابت با الناصر پسر سلطان ابوالحسن و فتح و هران بعد از آن  
۱۵۳ خبر از رسیدن سلطان ابوالحسن مرینی از تونس و فرود آمدن او در الجزایر و...  
۱۵۴ خبر از جنگ‌های ایشان بر مغراوه و استیلای ابو ثابت بر بلاد ایشان سپس بر الجزایر و  
کشته شدن علی بن راشد در تنس
- ۱۵۶ خبر از استیلای سلطان ابو عنان بر تلمسان و انقراض دولت بنی عبدالواد بار دوم  
۱۵۷ خبر از دولت سلطان ابوحموی دوم، ذیل سومین دولت تلمسان و شرح حوادث آن تا  
این عهد
- ۱۵۹ خبر از فرار ابوحمو از تلمسان از برابر سپاهیان مغرب سپس بازگشتن به آن  
۱۶۰ خبر از آمدن عبدالله بن مسلم از مقر فرمانروایی خویش در عه و...  
۱۶۱ خبر از استیلای سلطان ابوسالم بر تلمسان و...  
۱۶۳ خبر از آمدن ابوزیان بن سلطان ابوسعید از مغرب به طلب ملک خود و دیگر احوال او  
۱۶۴ خبر از آمدن ابوزیان نواده سلطان ابوتاشفین بار دوم از مغرب به تلمسان برای تصرف آن  
و بیان احوال او
- ۱۶۵ خبر از حرکت ابوحمو به سوی ثغور مغرب  
۱۶۷ خبر از حرکت سلطان ابوحمو به بجایه  
۱۶۸ خبر از خروج ابوزیان در نواحی شرقی از بلاد حصین و غلبه او بر مدیه و الجزایر و  
ملیانه و جنگ‌های او
- ۱۷۰

## فهرست مطالب نه

- ۱۷۲ خبر از حرکت سلطان ابو فارس عبدالعزیز به سوی تلمسان و...
- ۱۷۵ خبر از پریشانی اوضاع مغرب اوسط و...
- ۱۷۶ خبر از بازگشت ابوحمو بار سوم به تلمسان
- ۱۷۷ خبر از بازگشت ابوزیان بن سلطان ابوسعید به بلاد حصین سپس بیرون آمدنش از آن  
خبر از حمله عبدالله بن صغیر و عصیان ابوبکر بن عریف و بیعت آن دو با امیر ابوزیان و
- ۱۷۸ بازگشت ابوبکر به فرمان سلطان ابوحمو  
خبر از رسیدن خالد بن عامر از مغرب و جنگی که میان او و سوید و ابوتاشفین واقع شد
- ۱۷۹ و هلاکت عبدالله بن صغیر و برادران او  
خبر از عصیان سالم بن ابراهیم و یاری او خالد بن عامر را و بیعت آن دو با امیر ابوزیان و
- ۱۸۰ بیرون شدن ابوزیان به بلاد جرید  
تقسیم کردن سلطان ابوحمو قلمرو خود را میان دو پسرش و رقابتی که میان آن دو به
- ۱۸۳ وجود آمد
- ۱۸۴ سوء قصد ابوتاشفین عبدالرحمان به یحیی بن خلدون کاتب پدرش  
حرکت سلطان ابوحمو به ثغور مغرب اقصی و وارد شدن پسرش ابوتاشفین به نواحی
- ۱۸۵ مکناسه
- ۱۸۶ حرکت سلطان ابوالعباس صاحب مغرب اقصی به تلمسان
- ۱۸۷ بازگشت سلطان ابوالعباس به مغرب و اختلال دولت او
- ۱۸۸ از سرگرفته شدن رقابت میان فرزندان سلطان ابوحمو
- ۱۸۹ خلع سلطان ابوحمو و فرمانروایی پسرش ابوتاشفین و دریند کشیدن او پدر را
- ۱۸۹ خروج سلطان ابوحمو از بند و بار دیگر دستگیری او و تبعید او با کشتی به جانب مشرق  
ورود سلطان ابوحمو به بجایه با کشتی و استیلای او بر تلمسان و رفتن ابوتاشفین به
- ۱۹۰ مغرب
- ۱۹۲ آمدن ابوتاشفین با سپاهیان بنی مرین و کشته شدن سلطان ابوحمو  
حرکت ابوزیان بن ابوحمو برای محاصره تلمسان، سپس رفتنش از آنجا و پیوستن به
- ۱۹۳ صاحب مغرب
- ۱۹۴ وفات ابوتاشفین و استیلای صاحب مغرب بر تلمسان
- وفات ابوالعباس صاحب مغرب و استیلای ابوزیان بن ابوحمو بر تلمسان و مغرب اوسط ۱۹۴

- ۱۹۶ خیر از بنی کمی یکی از بطون بنی القاسم بن عبدالواد و...
- ۱۹۸ خیر از بنی راشد بن محمد بن بادین و بیان آغاز کار و گردش احوالشان
- ۲۰۰ خیر از بنی توجین از شعوب بادین از اهل طبقه سوم از...
- خیر از بنی سلامه اصحاب قلعه تاوغزوت رؤسای بنی یدلتن از بطون توجین از این
- ۲۱۰ طبقه سوم و آغاز کار و سرگذشت ایشان
- ۲۱۲ خیر از بنی یرناتن یکی از بطون توجین از...
- ۲۱۵ خیر از بنی مرین و انساب و شعوب ایشان...
- ۲۱۷ خیر از امارت عبدالحق بن محیو که در فرزندانش مستقر شد و...
- ۲۲۰ خیر از دولت امیر ابویحیی بن عبدالحق که قوم خود بنی مرین را...
- ۲۲۴ خیر از شورش مردم فاس بر ابویحیی بن عبدالحق و...
- خیر از غلبه امیر ابویحیی بر شهر سلا و بازپس گرفتن به دست ابو حفص عمر المرتضی و
- ۲۲۶ سپس هزیمت او
- ۲۲۷ خیر از فتح سجلماسه و بلاد قبله و حوادث آن
- خیر از هلاکت امیر ابویحیی و اثر آن در حوادثی که در اثر فرمانروایی برادرش یعقوب بن
- ۲۲۸ عبدالحق بر جای نهاد
- ۲۲۹ خیر از تصرف شهر سلا
- ۲۳۱ خیر از لشکرکشی سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به دارالخلافه مراکش و...
- خیر از نبرد تلاخ میان سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق و یغمراسن بن زیان به
- ۲۳۳ تحریض ابو دبوس و فتنه‌انگیزی او
- ۲۳۴ خیر از فتح مراکش و هلاکت ابودبوس و انقراض دولت موحدین در مغرب
- ۲۳۵ خیر از برگزیدن سلطان ابویوسف پسر خود ابومالک را به ولایت عهدی و...
- خیر از حرکت سلطان ابویوسف یعقوب به تلمسان و نبرد او با یغمراسن و قوم او در
- ۲۳۶ ایسلی
- خیر از فتح شهر طنجه و اطاعت اهل سبته و قرار دادن باج و خراج بر آنها و حوادث
- ۲۳۹ مقارن آن
- ۲۴۱ خیر از فتح سجلماسه بار دوم و ورود سلطان به جنگ در آن دیار برای...
- خیر از امر جهاد و پیروزی سلطان ابویوسف بر مسیحیان و کشتن زعیم ایشان دننه و



فهرست مطالب یازده

- ۲۴۳ حوادث مقارن آن
- ۲۴۹ خبر از پی افکندن البلد الجدید در فاس و حوادث مربوط به آن
- ۲۵۲ خبر از گذشتن امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بار دوم از آب و غزوات او
- ۲۵۴ خبر از تملک سلطان ابویوسف یعقوب شهر مالقه را از دست ابن اشقیلوله
- خبر از همدستی ابن الاحمر و پادشاه مسیحیان بر منع سلطان ابویوسف از گذشتن از دریا و حوادث دیگر
- ۲۵۶
- ۲۶۳ خبر از حرکت سلطان ابویوسف بار سوم از اندلس...
- ۲۶۴ خبر از صلح میان ابن الاحمر و سلطان ابویوسف یعقوب...
- ۲۶۶ خبر از حرکت سلطان ابویوسف بار چهارم به اندلس...
- ۲۶۹ خبر از مرگ شانچو و انعقاد صلح و هلاکت سلطان به دنبال آن
- خبر از دولت سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب و حوادث زمان او واحه شورشگران در آغاز دولتش
- ۲۷۱
- ۲۷۴ خبر از دخول وادی آش در اطاعت سلطان...
- ۲۷۵ خبر از خروج امیر ابو عامر و آمدنش به مراکش سپس بازگشت او به فرمانبرداری
- ۲۷۶ خبر از تجدید فتنه با عثمان بن یغمراسن
- ۲۷۸ خبر از پیمان شکستن طاغیه و رفتن سلطان به جنگ او
- ۲۷۸ خبر از پیمان شکنی ابن الاحمر و همدستی او با طاغیه شانچو و تصرف طریف
- خبر از آمدن سلطان ابن الاحمر به دیدار سلطان یعقوب بن یوسف و دیدار آن دو در طنجه
- ۲۸۰
- ۲۸۱ خبر از عصیان ابن الوزیر وطاسی در دژ تازوطا، از جانب ریف و فرود آمدن سلطان او را
- ۲۸۲ خبر از رفتن ابو عامر بن سلطان ابویعقوب یوسف به بلاد ریف و کوه‌های غماره
- ۲۸۳ خبر از جنگ‌های سلطان ابویعقوب در تلمسان
- ۲۸۵ خبر از محاصره بزرگ تلمسان و حوادث مربوط به آن
- ۲۸۷ خبر از فتح بلاد مغرب و حوادث همراه با آن
- ۲۸۹ خبر از فتح بلاد بنی توجین و حوادث همراه آن
- ۲۹۰ خبر از رسول فرستادن موحدین ملوک افریقیه که در تونس و بجایه بودند...
- خبر از آمدن رسولان ملوک مشرق اقصی و هدیه آوردن ایشان و آمدن رسولان امرای

## دوازده تاریخ ابن خلدون

- ۲۹۳ ترک نزد سلطان ابویعقوب یوسف  
خبیر از عصیان ابن الاحمر و استیلای رئیس ابوسعید بر سبته و خروج عثمان بن ابی العلاء  
در غماره
- ۲۹۵
- ۲۹۸ خبیر از عصیان بنی کمی از تیره‌های بنی عبدالواد و رفتن ایشان به سرزمین سوس
- ۳۰۰ خبیر از هلاکت مشایخ مصامده به تلپیس ابوعلی ملیانی
- ۳۰۱ خبیر از ریاست یهود بنی رقاصه و قتل آنها
- ۳۰۲ خبیر از هلاکت سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب
- ۳۰۳ خبیر از فرمانروایی ابو ثابت عامر بن ابی عامر...
- ۳۰۶ خبیر از شورش یوسف بن محمد بن ابی عباد در مراکش و غلبه سلطان ابو ثابت عامر بر او
- ۳۰۸ خبیر از نبرد سلطان ابو ثابت برای دفع عثمان بن ابی العلاء...
- ۳۱۰ خبیر از دولت سلطان ابوالربیع سلیمان بن ابی عامر و حوادث ایام او
- ۳۱۱ خبیر از کشته شدن عبداللّه بن ابی مدین
- ۳۱۳ خبیر از شورش مردم سبته بر اندلسیان و بازگردانیدن ایشان به اطاعت سلطان ابوالربیع  
خبیر از بیعت عبدالحق بن عثمان به تمایل وزیر مشایخ و پیروزی سلطان ابوالربیع بر  
آنان سپس هلاکت او
- ۳۱۴
- ۳۱۶ خبیر دولت سلطان ابوسعید عثمان [دوم] بن یعقوب و حوادث همراه با آن
- ۳۱۷ خبیر از حرکت سلطان ابوسعید عثمان به تلمسان و این نخستین حرکت او به تلمسان بود  
خبیر از شورش امیر ابوعلی بن ابی سعید عثمان و حوادثی که میان او و پدرش سلطان  
ابوسعید بود
- ۳۱۸
- ۳۲۱ خبیر از به خواری افتادن مندیل الکنانی و کشته شدن او
- ۳۲۲ خبیر از شورش عزفی در سبته...
- ۳۲۴ خبیر از فراخواندن عبدالمهیمن برای کتابت و نگاشتن علامت
- ۳۲۶ خبیر از یاری خواستن مردم اندلس از سلطان و هلاکت بطره در غرناطه
- ۳۲۸ خبیر از زناشویی سلطان ابوالحسن با دختر سلطان ابویحیی...
- خبیر از هلاکت سلطان ابوسعید عثمان [دوم] بن یعقوب عفا اللّه عنه و فرمانروایی  
پسرش سلطان ابوالحسن و حوادث مربوط به آن
- ۳۳۱ خبیر از حرکت سلطان ابوالحسن به سلجماسه و صلح با برادر و همدستی با او و رفتن به

فهرست مطالب سیزده

- ۳۳۲ تلمسان
- ۳۳۳ خبر از عصیان ابوعلی عمرین عثمان...
- ۳۳۴ خبر از نبرد جبل الفتح و غلبه ابو مالک و مسلمانان بر آن  
خبر از محاصره تلمسان و غلبه سلطان ابوالحسن بر آن و انقراض بنی عبدالواد و هلاکت
- ۳۳۶ ابوتاشقین  
خبر از به خواری افتادن امیر ابو عبدالرحمان در نتیجه و دستگیری سلطان او را سپس
- ۳۳۹ هلاکت او
- ۳۴۱ خبر از خروج ابن هیدور و تشابه او به ابو عبدالرحمان  
خبر از جهاد و به غزا فرستادن سلطان ابوالحسن پسر خود ابو مالک را و به شهادت
- ۳۴۲ رسیدن او
- ۳۴۳ خبر از واقعه ملند و غلبه بر او و چیرگی یافتن مسلمانان بر ناوگان مسیحیان
- ۳۴۴ خبر از واقعه طریف و شکست مسلمانان
- ۳۴۵ خبر از نبرد طاغیه در جزیره و غلبه اش بر آن بعد از پیروزی اش بر قلعه از ثغور ابن الاحمر  
خبر از هدیه ای که سلطان ابوالحسن به شرق فرستاد و نسخه ای از قرآن که به خط خود
- ۳۴۷ بود به به حرمین مدینه و مکه و قدس
- ۳۴۸ خبر از هدیه سلطان به پادشاه مالی که از بلاد سیاهان بود و همجوار بلاد مغرب
- ۳۴۹ خبر از زناشویی سلطان با دختر صاحب تونس
- ۳۵۰ خبر از حرکت سلطان به افریقیه و استیلا بر آن
- ۳۵۵ خبر از نبرد عرب با سلطان ابوالحسن در قیروان و حوادثی که با آن همراه بود
- ۳۵۹ خبر از عصیان ثغور غربی و بازگشت آنها به دعوت موحدین  
خبر از عصیان فرزندان سلطان در مغرب اوسط و مغرب اقصی سپس تصرف ابو عنان
- ۳۶۰ سراسر مغرب را  
خبر از عصیان نواحی و حمله بنی عبدالواد به تلمسان و حمله مغراوه به شلف و حمله
- ۳۶۳ توجین به مدیه
- ۳۶۵ خبر از بازگشت امرای ثغور غربی که از موحدین بودند به بجایه و قسنطینه
- ۳۶۷ خبر از حرکت ناصر فرزند سلطان ابوالحسن و عریف بن یحیی از تونس به مغرب اوسط  
خبر از حرکت سلطان ابوالحسن به مغرب و غلبه مولا الفضل بر تونس و اموری که منجر

## چهارده تاریخ ابن خلدون

- ۳۶۸ به آن گردید
- خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر سجلماسه سپس فرارش از برابر پسرش ابوعنان به
- ۳۷۱ مراکش سپس استیلای او بر مراکش و دیگر حوادث
- خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر مراکش سپس انهزام او در برابر امیر ابوعنان و
- ۳۷۲ هلاکت او در کوهستان هتانی
- خبر از حرکت سلطان ابوعنان به تلمسان و سرکوبی او بنی عبدالواد را در انکاد و هلاکت
- ۳۷۴ سلطان ایشان ابوسعید
- خبر از ابوثابت زعیم و سرکوبی بنی مرین او را در وادی شلف و دستگیری موحدین در
- ۳۷۵ بجایه
- ۳۷۶ خبر از تصرف سلطان ابوعنان بجایه را و انتقال صاحب بجایه به مغرب
- ۳۷۷ خبر از شورش مردم بجایه و رفتن حاجب با سپاه به سوی آن
- ۳۷۹ خبر از حاجب ابن ابی عمرو...
- ۳۸۲ خبر از خروج ابوالفضل بن سلطان در جبل سکسیوی و مکه عامل درعه و هلاکت او
- ۳۸۴ خبر از عصیان عیسی بن الحسن در جبل الفتح و هلاکت او
- ۳۸۶ خبر از حرکت سلطان به قسنطینه و فتح آن سپس فتح تونس بعد از آن
- ۳۸۹ خبر از وزارت سلیمان بن داود و حرکت او با لشکر به افریقیه
- خبر از هلاکت سلطان ابوعنان و امارت یافتن محمد السعید در تحت فرمان وزیر
- ۳۹۰ حسن بن عمر
- خبر از فرستادن لشکر به مراکش و حرکت وزیر، سلیمان بن داود به جنگ عامربن
- ۳۹۲ محمد بن علی
- خبر از ظهور ابوحمو در نواحی تلمسان و فرستادن لشکرها به دفع او سپس غلبه او بر
- ۳۹۳ تلمسان و حوادث دیگر
- خبر از حرکت وزیر، مسعود بن ماسای به تلمسان و غلبه او بر آن سپس عصیان او و
- ۳۹۵ امارت دادن منصور بن سلیمان
- خبر از آمدن مولا ابوسالم ابراهیم بن علی به کوهستان غماره و استیلای او بر مغرب و
- ۳۹۷ کشته شدن منصور بن سلیمان
- ۴۰۰ خبر از خلع ابن الاحمر صاحب غرناطه و کشته شدن رضوان و آمدن او به نزد سلطان

## فهرست مطالب پانزده

- ۴۰۱ خیر از شورش حسن بن عمر و خروج او در تادلا و غلبه سلطان بر او و هلاکتش
- ۴۰۲ خیر از آمدن رسولان سیاهان و هدیه آوردن ایشان و در شگفت شدن مردم از دیدن زرافه  
خیر از حرکت سلطان به تلمسان و استیلایش بر آن و وا گذاشتن آن به ابوزیان نواده
- ۴۰۳ ابوتاشفین و بازگشت امرای موحدین بر بلادشان
- ۴۰۵ خیر از هلاکت سلطان ابوسالم و استیلای عمر بن عبداللّه بر ملک مغرب  
خیر از قتل ابن انطون سردار سپاه که از مسیحیان بود سپس خروج یحیی بن رحو و بنی
- ۴۰۸ مرین از فرمان
- ۴۱۰ خیر از رسیدن عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی از تلمسان و محاصره بلد الجدید  
خیر از آمدن محمد بن امیر ابو عبدالرحمان و بیعت او در البلد الجدید در کفالت عمر بن
- ۴۱۲ عبداللّه
- ۴۱۳ خیر از حرکت سلطان عبدالحلیم و برادرانش به سجلماسه بعد از هزیمتشان در مکناسه  
خیر از آمدن عامر بن محمد و مسعود بن ماسای از مراکش و وزارت ابن ماسای و
- ۴۱۴ حکومت عامر بن محمد بر مراکش
- ۴۱۴ خیر از لشکر راندن عمر بن عبداللّه به سجلماسه
- ۴۱۵ خیر از بیعت عرب ها با عبدالؤمن و رفتن عبدالحلیم به مشرق  
خیر از حرکت ابن ماسای با سپاه به سجلماسه و استیلای او بر آن شهر و پیوستن
- ۴۱۶ عبدالؤمن به مراکش
- ۴۱۷ خیر از شورش عامر بن محمد سپس شورش وزیر ابن ماسای بعد از او
- ۴۱۹ خیر از حرکت وزیر، عمر بن عبداللّه و سلطان او به مراکش  
خیر از هلاکت سلطان محمد بن ابی عبدالرحمان و بیعت با عبدالعزیز بن سلطان
- ۴۱۹ ابوالحسن
- ۴۲۰ خیر از کشته شدن وزیر عمر بن عبداللّه و استبداد سلطان عبدالعزیز در کار خود  
خیر از عصیان ابوالفضل فرزند مولا ابوسالم سپس حرکت سلطان عبدالعزیز به سوی او
- ۴۲۱ و هلاکت او
- ۴۲۳ خیر از به خواری افتادن یحیی بن میمون بن امصمود و کشته شدن او
- ۴۲۳ خیر از حرکت سلطان به سوی عامر بن محمد و پیکار او در جبله و پیرویش
- ۴۲۶ خیر از بازپس گرفتن الجزیره

- ۴۲۷ خبر از حرکت سلطان به تلمسان و غلبه‌اش بر آن و بر دیگر بلاد آن و فرار ابوحمو از آن
- ۴۳۰ خبر از پریشان اوضاع مغرب و بازگشت ابوزیان به تیطری و...
- خبر از آمدن وزیر محمد بن الخطیب به نزد سلطان در تلمسان هنگامی که از سلطان خود
- ۴۳۳ ابن‌الاحمر صاحب اندلس بریده بود
- خبر از هلاکت سلطان عبدالعزیز و بیعت پسرش ابوزیان محمد السعید و استبداد ابوبکر
- ۴۳۸ غازی و رجوع بنی مرین به مغرب
- ۴۳۹ خبر از استیلای ابوحمو بر تلمسان و مغرب اوسط
- خبر از آمدن امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن از اندلس به مغرب و گردآمدن قبایل
- ۴۴۰ بطویه بر او و قیام به دعوت او
- خبر از بیعت سلطان ابوالعباس احمد بن ابی سالم ابراهیم و استقرار او بر تخت پادشاهی
- ۴۴۲ و بیان حوادث دیگر
- ۴۴۶ خبر از کشته شدن ابن الخطیب
- ۴۴۷ خبر از حرکت سلیمان بن داود به اندلس و مقامش در آنجا تا هنگام مرگش
- خبر از وزیر، ابوبکر بن غازی و تبعید او به میوزقه سپس بازگشت او و شورش او و
- ۴۴۸ هلاکت او
- ۴۵۰ پایان یافتن صلح میان عبدالرحمان صاحب مراکش و سلطان ابوالعباس صاحب فاس
- ۴۵۳... کشاکش دیگر میان صاحب فاس و صاحب مراکش و حرکت صاحب فاس به مراکش و...
- عصیان بن علی بن زکریا شیخ هساکره بر امیر عبدالرحمان و کشتن او منصور غلام امیر
- ۴۵۴ عبدالرحمان را
- ۴۵۵ آمدن عربها به مغرب در غیاب سلطان ابوالعباس
- ۴۵۶ حرکت سلطان ابوالعباس به تلمسان و فتح آن و خراب کردن آن
- ۴۵۷ آمدن سلطان موسی بن سلطان ابو عنان از اندلس به مغرب و استیلای او بر ملک و...
- ۴۵۹ به خواری افتادن وزیر، محمد بن عثمان و قتل او
- ۴۶۱ خروج حسن بن الناصر در غماره و حرکت وزیر ابن ماسای با سپاهی به جنگ او
- وفات سلطان موسی بن ابی عنان و بیعت با ابوزیان المنتصر فرزند سلطان ابوالعباس
- ۴۶۱ احمد
- ۴۶۲ آمدن الواثق محمد بن ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن از اندلس و بیعت او در فاس

## فهرست مطالب هفده

- ۴۶۴ فتنه میان وزیر ابن ماسای و سلطان ابن الاحمر و رفتن سلطان ابوالعباس به سبته و طلب ملک و استیلایش بر آن
- ۴۶۵ حرکت سلطان ابوالعباس از سبته به طلب ملک خود در فاس و حرکت ابن ماسای برای دفع او و منهزم شدنش و بازگشتن
- ۴۶۷ ظهور دعوت سلطان ابوالعباس در مراکش و استیلای یاران او بر شهر
- ۴۶۸ حکومت المنتصر بن سلطان بر مراکش و استقلالش در آنجا
- ۴۶۸ محاصره بلدالجدید و فتح آن و به خواری افتادن وزیر، مسعود بن ماسای و قتل او
- ۴۶۹ وزارت محمد بن هلال
- ۴۷۰ آشکار شدن محمد بن سلطان عبدالحلیم در سجلماسه
- ۴۷۳ به خواری افتادن محمد بن ابی عمر و هلاکت حرکات بن حسون
- ۴۷۴ خبر علی بن زکریا در جبال هسکوره و قتل او
- ۴۷۵ آمدن ابوتاشفین به نزد سلطان ابوالعباس و یاری خواستن از او به ضد پدرش و حرکت سلطان با لشکر و کشته شدن ابوحمو
- ۴۷۷ وفات ابوتاشفین و استیلای صاحب مغرب بر تلمسان
- ۴۷۸ وفات سلطان ابوالعباس صاحب مغرب و استیلای ابوزیان بن ابی حمو بر تلمسان و مغرب اوسط
- ۴۷۹ خبر از خویشاوندان آل عبدالحق که نامزد فرمانروایی بودند و بر جنگجویان مجاهد در اندلس فرماندهی داشتند
- ۴۸۱ خبر از موسی بن رحو آغازگر این ریاست در اندلس و خبر برادرش عبدالحق بعد از او و پسر او ابو حموبن عبدالحق پس از آن دو
- ۴۸۳ خبر از عبدالحق بن عثمان شیخ غازیان اندلس
- ۴۸۵ خبر از عثمان بن ابی العلاء از امرای غازیان مجاهد در اندلس
- ۴۸۸ خبر از ریاست ابو ثابت پسر عثمان بن ابی العلاء بعد از او و سرانجام کار ایشان
- ۴۸۹ خبر از یحیی بن عمر بن رحو و امارت او بر غازیان اندلس بار اول و دوم و آغاز کار و سرانجام او
- ۴۹۲ خبر از ادیس بن عثمان بن ابی العلاء و امارت او در اندلس و سرانجام کار او
- ۴۹۴ خبر از امارت علی بن بدرالدین بر غازیان اندلس و سرانجام کار او

## هجده تاریخ ابن خلدون

- خبر از امارت عبدالرحمان علی ابویفلسن بن سلطان ابوعلی بر غازین اندلس و  
سرانجام کار او ۴۹۶
- زندگینامه ابن خلدون مؤلف این کتاب و سفرهای او به مغرب و مشرق ۴۹۹
- نسب من ۴۹۹
- اسلاف من در اندلس ۵۰۰
- نیاکان من در افریقیه ۵۰۳
- پرورش من و مشایخ و سرگذشت من ۵۰۶
- تصدی نگاشتن علامت در تونس سپس حرکت به مغرب و دبیری سلطان ابو عنان ۵۲۶
- دل بد کردن سلطان ابو عنان با من ۵۳۳
- دبیری سلطان ابوسالم در مکاتبات مری و نیز انشا ۵۳۴
- سفر به اندلس ۵۳۷
- حرکت از اندلس به بجایه و عهده‌دار شدن سمت حاجبی سلطان به استقلال ۵۳۹
- همراه با ابوحمو صاحب تلمسان ۵۴۴
- همراه سلطان عبدالعزیز صاحب مغرب بر بنی عبدالواد ۵۵۰
- بازگشت به مغرب اقصی ۵۵۴
- سفر دوم من به اندلس، سپس به تلمسان و پیوستن به احیای عرب و قیام کردن نزد  
فرزندان عریف ۵۵۹
- رفتن به تونس نزد سلطان ابوالعباس و مقام در آنجا ۵۶۰
- سفر به مشرق و یافتن منصب قضا در مصر ۵۶۴
- سفر برای گزاردن حج ۵۶۹
- تصدی امور دروس و خانقاه‌ها ۵۷۰
- تصدی خانقاه بیبرس و عزل از آن ۵۷۸
- فتنه الناصری و خبر از آن بعد از سخنی چند در احوال دول بر حسب این موضوع... ۵۷۸
- ارسال هدایا و تحف میان ملوک مغرب و الملک‌الظاهر ۵۸۹
- بار دوم بر مسند قضای مصر ۵۹۳
- سفر سلطان به شام برای دفع تتر از بلاد خود ۵۹۶
- دیدار من با امیر تیمو سلطان مغول و تتر ۶۰۴
- بازگشت از نزد امیر تیمور به مصر ۶۱۱
- عهده‌دار شدن قضای مصر بار سوم و چهارم و پنجم ۶۱۵



## مقدمه

سپاس و ستایش ایزد بخشاینده توانا را که این بنده را بخت آن داد که ترجمه تاریخ العبر تالیف سترک عبدالرحمان بن محمد بن خلدون را به پایان آورد. جلد اول این کتاب در سال ۱۳۶۳ منتشر شد و از آن پس، بیش و کم هر سال یک جلد، منتشر شده که هر چند عمرکاه و طاقت سوز بود ولی کاری بود کردنی که به یاری خداوند و همت مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی به انجام رسید.

درباره جلد پنجم و ششم که تاریخ بربر است و مؤلف خود همزمان با بسیاری از رخدادهای آن بود، در مقدمه جلد پنجم به تفصیل سخن رفته است که این دو جلد را بارون دوسلان (۱۸۷۸ - ۱۸۰۱) خاورشناس ایرلندی الاصل فرانسوی با فراهم آوردن شش نسخه تصحیح کرد و با عنوان کتاب المغرب فی تاریخ الدول الاسلامیه بالمغرب در سال ۱۲۶۳ هجری برابر با ۱۸۴۷ میلادی در الجزایر به چاپ رسانید. سپس همه آن دو جلد را تحت عنوان *Histoire des berbères* به زبان فرانسوی ترجمه نمود.

ابن خلدون زندگینامه خود را در پایان کتاب افزوده است ولی بارون دوسلان از چاپ آن بخش صرف نظر کرده چنانکه آن را جزء تاریخ العبر به حساب نیاورده است. و حال آنکه ابن خلدون دامنه تاریخ را تا زمان خود گسترده است و از فرمانروایان و کارگزاران و قضات همعصر خود یاد کرده است. او خود علاوه بر مقام علمی از کارگزاران حکومتها بوده و چندبار بر مسند قضا نشسته است بنابراین زندگینامه خود را جزئی از همان تاریخی که به رشته تحریر درآورده است می دانسته و در پایان کتاب خود به عنوان متمم آن افزوده است. از این رو مترجم ترجمه آن را ضروری دانست تا چیزی از کل کتاب فوت نشده باشد.

ناگفته نماند که ابن خلدون زندگینامه را به شیوه مترسلان و منشیان آن زمان مشحون از صنایع و آکنده از مترادفات و پیچیده در زواید نگاشته است. مترجم بدون آنکه به

## بیست تاریخ ابن خلدون

فواید تاریخی آن لطمه‌ای وارد آید ضمن ترجمه، به گونه‌ای در تهذیب آن کوشیده است. امید است که این ترجمه، که مترجم خود می‌داند با چه رنجی به پایان رسیده، مورد توجه ملاحظت‌آمیز ارباب نظر قرار گیرد تا خطاهایی را که مسلماً اندک نخواهد بود به دیده اغماض بنگرند.

والسلام

عبدالمحمد آیتی

## خبر از زَناته یکی از قبایل بربر که در میان دیگر نژادهایشان از عزّت و ظهور برخوردار بود و بیان دولتهای قدیم و جدید ایشان

زَناته در مغرب، قومی است که سنسال که هم خود و هم آثارش مشهور است. ایشان در این روزگاران از آن جهت که در چادرها زندگی می‌کنند و شتر نگه می‌دارند. و بر اسب سوار می‌شوند و به اراضی یکدیگر تاخت و تاز می‌کنند و به کوچ زمستانی و تابستانی می‌روند و مردم را از آبادی‌ها می‌ربایند و سر به هیچ حکومتی فرود نمی‌آورند، تا آنان را به رعایت قانون عدالت و ادار، همانند اعراب بدوی هستند. آنچه آنان را از دیگر بربرها مشخص می‌سازد لهجه آنهاست که با دیگر لهجه‌های بربری فرق دارد. مواطنشان در میان دیگر قبایل موطن بربرها در افریقیه و مغرب است. بعضی از ایشان در بلاد نخل بین عَدامس و سُوس اقصی زندگی می‌کنند تا آنجا که همه قرای جرید در صحرا از آن ایشان است. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. قومی از ایشان در ارتفاعات جبال طَرابُلُس و ضواحی افریقیه و در کوه اوراس هستند و بقایایی از ایشان تا این زمان با عرب‌های هِلالی در یک جای سکونت دارند و مطیع فرمان ایشان‌اند بیشتر آنان در مغرب اوسط‌اند. تا آنجا که آن نواحی به آنان شناخته شده و می‌گویند: وطن زَناته. اقوامی از ایشان در مغرب اقصی هستند و ایشان در این روزگاران در مغرب اقصی و اوسط صاحب دولت‌اند و در آنجا از قدیم دولت‌های دیگر نیز داشته‌اند. دولت همواره در میان شعوب ایشان دست به دست می‌گشته است و ما در آینده از دولت هر یک از شعوب آنان یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبر از نسب زَناته و بیان اختلاف‌هایی که در آن است و شمار شعوب آن  
در باب نسب زَناته: در میان نسب شناسان بربر اختلافی نیست که آنان از فرزندان شان

هستند و نسبتشان به او می‌کشد. اما شانا، ابومحمد بن حزم در کتاب *جمهرة انساب العرب* گوید: «او جانا<sup>۱</sup> ابن یحیی بن صولات بن ورساک<sup>۲</sup> ابن صرّی بن شقفون<sup>۳</sup> بن زجیک مادغس بر براست». و نیز در *جمهرة* گوید: «یوسف وراق از ایوب بن ابی زید هنگامی که از سوی پدرش که در افریقیه در ایام الناصر شورش کرده بود - به قرطبه آمد برای من حکایت کرد و در باب نسب زناته گفت: «جانابن یحیی بن صولات بن ورساک بن ضری بن شقفون<sup>۳</sup> بن جندواد بن یملا<sup>۴</sup> بن مادغس بن هوک بن هرسق بن کراد بن مازیغ بن هواک بن هریک بن بدیان بن کنعان بن حام». این چیزی است که ابن حزم نقل کرده و از آن برمی‌آید که مادغس نسب به بربر نمی‌رساند و ما موارد خلاف را در این باب آورديم و این صحیحترین چیزی است که در این باب نقل شده است. زیرا ابن حزم مورد وثوق و اعتماد است و کس را یارای برابری با او نیست.

از ایوب بن ابی یزید<sup>۵</sup> بزرگ زناته نقل شده که فقط بربرها از نسل بُرّس اند و ابترها که از بنی مادغس ابتر هستند از بربر نیستند. و از ایشان است زناته و غیر ایشان - چنانکه گفتیم - ولی ایشان برادران بربرها هستند زیرا نسب همه آنان به کنعان بن حام می‌رسد، آن سان که از این نسب برمی‌آید.

از ابومحمد بن قتیبه در نسب زناته نقل شده که آنان از فرزندان جالوت هستند و در روایتی آمده که زناته، شانابن یحیی بن صریس بن جالوت، و نورین هر بیل بن جدیلان بن جالود بن ردیلان بن حصی بن بادین زجیک بن مادغس الابترین قیس بن عیلان است. و در روایتی دیگر هم از او نقل شده که جالوت فرزند جالوبن دیال بن قحطان بن فارس است و فارس مشهور است. و در روایت دیگری از او آمده است که او هو بال بن بالود بن بُرّس بن سفک است و سفک پدر همه بربرهاست. نسب شناسائی که خود از زناته‌اند، پندارند که زناته از حمیرند و از تبع‌ها که خود از حمیرند. بعضی از ایشان می‌گویند که از عمالقه‌اند و می‌پندارند که جدشان جالوت از عمالقه است. در این میان حق همان است که نخست از ابومحمد بن حزم نقل کردیم و هر چه بعد از آن آمده است صحیح نیست. روایت ابومحمد بن قتیبه همه آمیخته و درهم است زیرا انساب مختلف در آن تداخل کرده‌اند.

۱. *جمهرة*: شانا

۲. *جمهرة*: در تناج

۳. B: شقفوا

۴. C: تملا

۵. ج: ابی یزید

اما انساب مادغس به عیلان را در اول کتاب بربر به هنگام ذکر انسابشان آوردیم و فرزندان قیس نزد نسب شناسان معروف‌اند. اما انتساب جالوت به قیس، امری به دور از قیاس است. شاهد این مدعا آن است که مَعَدِّبن عدنان پنجمین نیای قیس معاصر بُخْتَنْصَر بوده است و در آغاز این کتاب از آن یاد کردیم و گفتیم که چون بختنصر بر عرب مسلط شد خداوند به آرمیا پیامبر بنی اسرائیل وحی فرستاد که معد را نجات دهد و او را به سرزمین خود برد و بختنصر بیش از چهارصد و پنجاه سال بعد از داود بوده است و بیت‌المقدس را که به دست داود و سلیمان ساخته شده بود ویران کرد، پس معد نیز بیش از چهارصد و پنجاه سال بعد از داود بوده است و قیس پنجمین نواده معد به مدتی بیش از این مقدار بعد از داود بوده است در حالی که بنا بر نص قرآن مجید داود جالوت را کشته است چگونه می‌تواند جالوت نسب به قیس رساند؟

اما داخل شدن نسب جالوت در نسب بربر در حالی که او از فرزندان مادغس یا سفک نیز باشد خطاست، همچنین رسانیدن ایشان به عمالقه. حق این است که جالوت از فرزندان فلسطین بن کسلو حیم بن مضرایم بن حام یکی از شعوب حام بن نوح است و ایشان برادران قبط و بربر و حبشه و نوبه‌اند. آن سان که در نسب فرزندان حام آوردیم. میان این بنی فلسطین و بنی اسرائیل جنگ‌های بسیار بوده است. در شام بسیاری از بربر که برادران ایشان بودند می‌زیستند، همچنین از دیگر فرزندان کنعان که در شمار همچند با ایشان بودند. در این عهد امت فلسطین و کنعان و تیره‌های آنها از میان رفته است و جز بربرها کسی باقی نمانده است. نام فلسطین بر روی وطنی مانده که پیش از این متعلق به آنان بوده است و کسی که نام بربر و جالوت به گوشش رسیده پنداشته است که بربرها از ایشان‌اند، و در حالی که این درست نیست.

اما این که نسب شناسان زناته می‌گویند که زناته از حمیر است، این عقیده مورد انکار حافظ ابو عمر بن عبدالبر و حافظ ابو محمد بن حزم است. این دو می‌گویند حمیر را راهی به بلاد بربر نبوده مگر در دروغپردازی‌های مورخان یمن، و اما این مدعا از آنجا مایه می‌گیرد که نسب شناسان زناته نمی‌خواستند خود را به بربر منسوب دارند، زیرا بربرها در این عهد، بندگانی خراج‌گزار بیش نیستند، بنابراین گفتند که خود از نسل حمیرند و این وهمی بیش نیست، زیرا در میان شعوب بربر کسانی بودند، در عصیبت همانند زناته یا حتی از ایشان سخت‌تر، چون هَوَّاره و مِکْناسه و بعضی از ایشان بر عرب غلبه یافتند

چون گنّامه و صنهاجه و کسانی بودند که ملک از صنهاجه بستند، چون مَصامِدَه اینان از زناته نیرومندتر و به شمار بیش بودند و چون طوایفشان منقرض گردید، مغلوب شدند و خاجگزار و نام بربر در این زمان به خراجگزاران انحصار یافته است و این چیزی است که زناته از آن گریزان است.

زناته خوش دارند که خود را به عرب نسبت دهند. زیرا عرب‌ها، سلسلهٔ انسابشان صریح و روشن است و بدان سبب که پیامبرانی از میان آنان برخاسته‌اند از مزیتی برخوردارند. بویژه نسب مُصَر که از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم بن نوح بن شیث بن آدم‌اند. یعنی فرزندان پنج پیامبر. حال آن‌که اگر بربرها نسب خود به حام رسانند از چنین مزیتی و برتری محروم می‌شوند و از نسب ابراهیم که سومین پدر خلق خداست بیرون می‌روند در حالی که در این عهد بیشتر افراد بشر از نسل او هستند و جز اندکی بیرون از نسب او نیستند. علاوه بر اینها عربیت همراه است با عزّ توحش و سلامت از سجایای نکوهیدهٔ دیگر مردم. زیرا عرب‌ها در بادیه منفرد از سایر نوع بشر می‌زیسته‌اند. اینها سبب شده که زناته را از انتساب به عرب خوش آید و نسب شناسان نیز این جامه بر بالای ایشان بریده‌اند و حق این است که از چنین نسبی برکنارند.

به طور کلی انتساب، به بربر منافاتی با غلبه و عزت ندارد، بسیاری از شعوب بربر از غلبه و عزت به نحو شایسته‌ای برخوردارند. همچنین افراد بشر با اوصاف متعدد از یکدیگر میزنند و با هم متباین ولی همه فرزندان آدم و بعد از او فرزندان نوح‌اند. به همین گونه عرب‌ها با آن‌که دارای شعوب و قبایل مختلف‌اند همه فرزندان سام و اسماعیل بعد از او هستند.

اما وجود شماری از پیامبران در سلسله نسب یک قوم، باید توجه داشت که پیامبری فضل خداوند است که به هر کس بخواهد ارزانی می‌دارد. بنابر این اشتراک در نسب با مردمی که از چنین موهبتی برخوردار نبوده‌اند در حالی که خارج از حیطهٔ قدرت و توان آنان بوده، زیانی به کسی نمی‌رساند.

به خواری افتادن بربر یکی از همان عللی است که در مقدمه آوردیم و اگر آن عوامل و علل پدید نمی‌آمد بربرها نیز از حیث کثرت و عزت و ملک و دولت اکنون آن چنان بودند که بیش از این بدان شهره بوده‌اند.

و اگر بگوئیم که زناته از عمالقه ساکن شام‌اند، قولی بدون ترجیح و دور از صواب

است. زیرا عمالقه‌ای که در شام بودند دو دسته بودند: عمالقه‌ای که فرزندان عیصوبین اسحاق بودند، اینان نه به شمار بیش بوده‌اند و نه دارای ملک و دولت بوده‌اند و نه در جایی نقل شده که آنان به مغرب مهاجرت کرده‌اند بلکه به سبب قلت و از میان رفتن نسلشان اخبارشان در نهایت خفاست. گروه دیگر از عمالقه آنها بوده‌اند که پیش از بنی اسرائیل در آن سرزمین صاحب ملک و دولت بوده‌اند و اریحا دارالملکشان بوده است و بنی اسرائیل بر آنان غلبه یافتند و ملک ایشان را در شام و حجاز برافکندند و ایشان را طعمه تیغ جان ستان خویش ساختند. پس چگونه ممکن است که بربرها از نسل این عمالقه باشند و حال آنکه نسل هایشان بکلی منقرض شده است؟ تازه اگر مورخین چنین قولی را نقل می‌کردند ما در آن تردید می‌کردیم تا چه رسد به این که چنین قولی از هیچ مورخی نقل نشده است. و این از عادت به دور است - والله اعلم بخلقه -.

شعوب و بطون زناته بسیار است. در اینجا به ذکر مشهورترین آنها می‌پردازیم و می‌گوییم که نسب شناسان زناته متفق‌اند که همه بطون ایشان به سه تن از فرزندان جانا منتهی می‌شود و آن سه عبارت‌اند از: ورشیک<sup>۱</sup> و فرینی و الدیدت.

در کتب انساب زناته چنین آمده است:

و ابومحمدبن حزم هم در کتاب جمهره آن را نقل کرده است. پس از فرزندان ورشیک‌اند: مسارت و رعای و واشروجن. و از واشروجن است واریفن بن واشروجن. ابومحمدبن حزم گوید که فرزندان ورشیک، مسارت و تاجره<sup>۲</sup> و واسین هستند اما فرینی بن جانا به قول نسب شناسان زناته، فرزندان اویزمرتن و منجسه و وژکله و نماله و سبرتره‌اند. ابومحمدبن حزم از سبرتره نام نبرده است و فقط آن چهار تن را یاد کرده است. اما الدیدت بن جانا به قول نسب شناسان بربر او را فرزندی بوده به نام جراوین الدیدت ولی ابن حزم از او یاد نکرده است. و به هنگام یاد از الدیدت گوید: از شعوب اوست بنی ورشیک بن الدیدت. که دو بطن هستند: دمربن ورشیک و زاکیا بن ورشیک گوید: دمربن لقب اوست و نامش غانا است. و گوید که از فرزندان زاکیاست و بنی مغراو و بنی یفرن و بنی واسین و گوید که واسین مادر ایشان کنیز مادر مغراو بود. دمر و زاکیا برادرند. از فرزندان زاکیاست مسراو یضلیتن. نسب شناسان زناته بر اینان افزوده‌اند: یرنیان بن یضلیتن، برادری از آن مغراو و یفرن و واسین را ولی ابن حزم از آن ذکری به

۱. جمهره: ورسیج

۲. B: یاجره

میان نیاورده است. ابن حزم گوید: از فرزندان دمر است: ورنیدین و اتن بن و اردیرین بن دمر برای بنی دمر هفت تیره ذکر کرده: غرزول تفورت<sup>۱</sup> و ورتاتین این سه اختصاص به نسب دمر دارند و بززال و یصیدرین و صغمان<sup>۲</sup> و یطوفت. و گوید آن چیزی است که عبدالله بویکنی<sup>۳</sup> برزالی اباضی املاء کرده است. در حق او گوید که مردی عابد و عالم به انساب بربر بود. و گوید که بنی واسین و بنی برزال اباضی بودند و بنی یفرن و مغراو سنی بوده‌اند. نسب شناسان بربر چون سابق بن سلیمان مَطْمَاطی و هانی بن مَصْدُور کُومی و کهلان بن ابی لوا در کتب خود نوشته‌اند که بنی ورشیک بن ادیدت بن جانا سه بطن هستند: بنی زاکیا و بنی دمر و انشه یا بنی انشر و همه اینان فرزندان و اردیرین و ورشیک هستند. زاکیا بن و اردیرین را چهار بطن است: مغراو و بنی یفرن و بنی برنیان و بنی واسین همه فرزندان یصلتین بن مسرابن زاکیا هستند از انش بن و اردیرین هستند، بطون بنی بززال و بنی صمغان و بنی یصدورین و بنی یطوفت و اینان فرزندان بنی آنش بن و اردیرین هستند. و دمر بن و اردیرین را سه بطن است: بنی تفورت و بنی غرزول و بنی ورتاتین. همه اینان فرزندان ورنیدین بن دمرند و این چیزی است که نسب شناسان بربر گفته‌اند و آن خلاف چیزی است که ابن حزم ذکر کرده است. نسب شناسان دیگر زناته شعوب دیگری را نام برده‌اند ولی به ذکر نسب ایشان نپرداخته‌اند. و مانند یجفش که ساکنان کوه فازاز نزدیک مِکْناسه هستند و سَنْجاسِن و وَرْسِیفان و تَمْلِیلَه و تِیسات و واغمرت تیفراصن و وجدیجن و بنی یلومی و بنی ومانوا و بنی توجین. بنی توجین منتسب به بنی واسین هستند و نسبی روشن و درست و بی تردید دارند که در اخبارشان خواهد آمد. بعضی در باب وجدیجن و واغمرت و نبی ورتنیض<sup>۴</sup> گویند که ایشان از برانس، از بطون بربرند. ما نیز از آن سخن گفتیم. ابن عبدالحکم در کتاب خود فتح مصر از خالد بن حمیر زناتی یاد کرده و گوید: او از هتوره یکی از بطون زناته است و ما این قول را در جای دیگر ندیده‌ایم. این بود خلاصه کلام در شعوب زناته و انساب ایشان که در کتاب دیگر یافته نمی‌شود. والله الهادی الی مسالک التحقیق و الصواب.

۲. B و C صغمار و F صقمان

۴. ورتنید نیز آمده است.

۱. F: لفورت

۳. B: مکیت و F: یکنی



### فصلی در تسمیه زناته و اصل این کلمه

بدان که بسیاری از مردم در جستجوی ریشه کلمه زناته و اشتقاق آن هستند. زیرا نه در نزد عرب‌ها شناخته است و نه در نزد خود زناته. می‌گویند که این نام را عرب‌ها به این قوم داده‌اند و می‌گویند خود قوم خود را زناته نامیده‌اند. و می‌گویند: زناته فرزندان زانا پسر جانا هستند. اینان چیزی در سلسله نسب می‌افزایند که نسب شناسان از آن یاد نکرده‌اند. و می‌گویند که آن مشتق است و حال آنکه در زبان عربی دیده نشده که ریشه کلمه عیناً در مشتق آن آمده باشد. چه بسا برخی باز نادانان می‌گویند که زناته از زنا مشتق است و برای تأیید آن حکایتی سخیف می‌آورند که مردود حقیقت است همه این اقوال به آنجا کشیده که عرب‌ها برای هر چیزی اسمی وضع کرده‌اند ارتجالاً یا اشتقاقاً و این بیشتر در لغات است و گرنه آنان بسیاری از واژه‌ها را در همان مسما‌ی خود به کار می‌برند که از زبان دیگر گرفته شده و آن یا علم است که در آن دگرگونی پدید نیامده چون ابراهیم و یوسف و اسحاق از زبان عبرانی. یا در غیر علم است و در آن افزون و کاست‌هایی رخ داده چون لجام و دیباج و زنجبیل و نیروز (نوروز) و یاسمن و آجر. این گونه واژه‌ها در استعمال عرب چنان می‌شوند که گویی از واژه‌هایی است که خود وضع کرده‌اند. اینها را معرب گویند. گاه در آن برخی تغییرهایی در حرکات یا حروف می‌دهند و این در نزد آنان امری شایع است و به منزله وضعی جدید است. گاه در کلمه‌ای حرفی است که در زبان آنها نیست. این حرف را به حرفی که در مخرج با آن نزدیک است بدل می‌کنند. زیرا مخارج حروف بسیار است و غیر منضبط و عرب‌ها تنها بیست و هشت مخرج حروف ابجد را به کار می‌برند و حال آنکه میان هر دو مخرج بیشتر از یک حرف توان یافت. برخی از این حروف در تلفظ ملل به کار رفته و برخی به کار نرفته است و بعضی از آنها را بعضی از عرب‌ها به کار می‌برند آن سان که در کتب اهل زبان آمده است. چون این مطلب تقریر افتاد اکنون بدان که اصل واژه زناته از صیغه جاناست که نام پدر این قوم بوده است و او جانا پسر یحیی است که در نسب آنان مذکور است. و آنان چون اراده جنس کردند، به آخر اسم مفرد تاء افزودند و گفتند جانان و چون اراده تعمیم کردند با تاء نونی نیز افزودند و گفتند جانانن. تلفظ این جیم برای ایشان از مخرجی نبود که عرب‌ها جیم را تلفظ می‌کنند بلکه تلفظی میان جیم و شین، مایل به سین بود که در گوش اندکی صفیر می‌کشید. پس از آن به زاء خالص بدل کردند زیرا مخرج زا متصل به مخرج سین است.

پس تبدیل به زنان شد که لفظی مفرد بود دال بر جنس. سپس به آن هاء نسبت افزودند و الفی را که بعد از زاء آمده بود برای تخفیف و کثرت استعمال حذف کردند و زناته شد -والله اعلم -.

### فصلی در سرآغاز زناته و طبقات آن

سرآغاز زناته در افریقیه و مغرب همزمان است با سرآغاز بربر از اعصار دور آنسان که ابتدای آن را جز خدای تعالی نمی‌داند. آنان را شعوبی است که به شمار نمی‌آید چون: مغراوه و بنی یفرن و جراوه و بنی یرنیا و وجدیجن و غمرت و بنی یجفش و بنی واسین و بنی تیغرس و بنی مَرین و توجین و بنی عبدالواد و بنی راشد و بنی بَزْزَال و بنی وَزْنِید و بنی زَنداک و غیر ایشان. و هر یک از شعوب را بطون متعدد است. موطن ایشان از حوالی طرابلس است تا کوه اوراس و زاب تا جنوب تِلْمَسَان. سپس وادی مَلُویَه، پیش از اسلام کثرت و ریاست از آن جَراوه بود سپس مغراوه و بنی یفرن.

چون فرنگان بلاد بربر را گرفتند و آنان را به کیش مسیحیت درآوردند و در شهرهای ساحلی فرود آمدند زناته و دیگر بلاد بربرها در حومه شهرها می‌زیستند و فرمانبردار فرنگان بودند و خراج مقرر را می‌پرداختند و با ایشان در جنگ‌هایشان شرکت می‌جستند یا دفاع می‌کردند. تا آن‌گاه که اسلام آمد و مسلمانان به افریقیه رانندند. پادشاه فرنگان در این هنگام جرجیر بود. زناته و بربر او را در نبردشان با مسلمانان یاری دادند ولی جمعشان پراکنده شد و جرجیر به قتل رسید و اموالشان به تاراج رفت و زنانشان به اسارت افتادند و سُبَيْطَلَه گشوده شد. سپس مسلمانان به غزو افریقیه بازگشتند و جلولا و شهرهای دیگر را فتح کردند. فرنگانی که مغلوب مسلمانان شده بودند به موطن خویش در آن سوی دریا باز گردیدند. بربرها تصمیم گرفتند که خود در برابر عرب‌ها مقاومت ورزند، پس گرد آمدند و در دژهایی که در کوهستان‌ها بر آورده بودند موضع گرفتند. زناته نزد کاهنه قومش - چنان‌که خواهیم گفت - در کوه اوراس اجتماع کردند. عرب‌ها آنان را کشتار کردند و در همه ضواحی و جبال و بیابان تعقیب نمودند تا خواه و ناخواه به اسلام گردن نهادند و فرمانبردار ایالت مصر شدند و به جای فرنگان، مسلمانان زمام فرمانروایی ایشان به دست گرفتند. تا آن‌گاه که در مغرب پایه‌های دولت عربی سست شد و بربرهای کتامة و غیر ایشان آنان را از افریقیه اخراج کردند.

آن‌گاه باد بر پرچم زناته وزیدن گفت و نسلی بعد از نسلی، چنان‌که خواهیم گفت، به حکومت رسید.

خبر از کاهنه و قوم او جراوه، که از زناته بودند و برخورد آنان با مسلمانان به هنگام فتح مسلمانان افریقه را

این امت از بربر در افریقه و مغرب صاحب قوت و کثرت بود. فرنگان در شهرها بودند و اینان مطیع فرمانشان ولی حومه‌های شهرها همه به ایشان تعلق داشت و هرگاه که نیازی می‌افتاد به نیروی خویش فرنگان را یاری می‌کردند. چون لشکرهاى مسلمانان در افریقه آشکار شدند. اینان جرجیر را در دفاع در برابر مسلمانان یاری کردند ولی جرجیر به دست مسلمانان کشته شد و جماعت او بربرها پراکنده شد و ریاستشان دچار تفرقه گردید و از آن پس در افریقه جایی نبود که مسلمانان با انبوهی از ایشان روبرو گردند بلکه با هر طایفه و قبیله از بربر در همان ناحیه و موطنش رویاروی می‌شدند. چون مسلمانان سرگرم جنگ علی (ع) و معاویه شدند، از افریقه غافل گشتند. آن‌گاه معاویه پس از یک سال، حُقبَة بن نافع الفهّری را بر آن دیار امارت داد. عقبه بار دوم که بر مغرب امارت یافت خون‌ها ریخت تا به سوس رسید. به هنگام بازگشت در زاب کشته شد. بربرها برگسیله، بزرگ آوژبه، گرد آمدند. پس از آن زُهیَرین قیس البَلَوی در ایام عبدالملک بن مروان به سوی او لشکر برد. کسیله او را منهزم ساخت و قیروان را تصرف کرد و مسلمانان را از مغرب بیرون راند. چون عبدالملک به حکومت رسید سپاه مسلمانان را به سرداری حسان بن نعمان به مغرب فرستاد. اینان بربرها را شکست دادند و کسیله را کشتند و قیروان و قَرطاجنه و افریقه را تصرف کردند. بقایای فرنگان و رومیان به صِقِلیه و اندلس گریختند و ریاست بربر در میان تیره‌های مختلف منقسم شد. زناته بزرگترین قبایل بربر بود و به شمار بیش، هم از حیث تجمع و هم از جهت بطون. جراوه یکی از تیره‌های آن در کوه اوراس می‌زیست. اینان از فرزندان کراوین ادیدت بن جانا بودند. ریاستشان با کاهنه دَهیا دختر تابه<sup>۱</sup> بن نیقان بن باورابن مصکسری بن افردبن و صیلابن جراو بود. کاهنه را سه فرزند بود که ریاست قوم خود را از اسلافشان به میراث برده بودند و در دامان مادر خود پرورش یافته بودند. مادر بر این سه فرزند و به آنها بر

۱. B و C: نایته

قوم خود فرمان می‌راند. و چون زنی کاهنه و به غیب احوال ایشان و عاقبت امورشان آگاه بود بر آن قوم ریاست یافته بود.

هانی بن بکور ضریسی گوید: کاهنه شصت و پنج سال بر آنان فرمان راند و صد و بیست و هفت سال در جهان بزیست. قتل عقبه بن نافع در جنوب کوه اوراس به تحریض او اتفاق افتاد. مسلمانان از این امر آگاه بودند چون جمع بربرها پراکنده شد و کسب به قتل رسید لشکر بر سر کاهنه، به پناهگاهش در کوه‌های اوراس، فرستادند، بنی یفرن و قبایل زناته و دیگر بربرهای اتر به گرد او آمده بودند. کاهنه در دشتی در برابر کوهستان خود با آنان رویاروی شد. مسلمانان منهزم شدند و کاهنه با سپاه خود از پی ایشان براند تا آنان را از افریقیه بیرون راند. حسان بن النعمان به برقه رسید و در آنجا درنگ کرد تا از سوی عبدالملک مدد رسید. آن‌گاه در سال ۷۴ بر سر آنان تاخت و جمعشان پراکند و سرکوبشان نمود و کاهنه را کشت و کوهستان اوراس را به جنگ بگرفت. و قریب به صد هزار تن را به قتل آورد.

کاهنه را دو پسر بود که پیش از این واقعه به حسان بن النعمان پیوسته بودند. مادرشان به آن دو سفارش کرده بود، زیرا به وسیله شیطان خود از آینده خبر داشت. حسان نیز آن دو را بپذیرفت. و اسلامشان نیکو شد و از فرمانبرداری منحرف نشدند. حسان، امارت قومشان جراوه را به آن دو داد و به کوهستان اوراس فرستادشان ولی پس از چندی آن بقایا نیز پراکنده گردیدند و منقرض شدند و جراوه در میان قبایل دیگر بربر متفرق شد، قومی از ایشان در ساحل ملبله‌اند، آنان را در میان همسایگان‌شان در آن حوالی آثاری است. چون موسی بن ابی‌العافیه در آغاز قرن چهارم بر ابوالعیش غلبه یافت و تلمسان را از او بستند، ابوالعیش به آنان روی آورد و در میان آنان فرود آمد و در آنجا قلعه‌ای بنا کرد ولی آن قلعه بعدها ویران شد. و ما به این واقعه اشارت خواهیم کرد. بقایای ایشان تا به امروز در آنجا هستند و در یطوفت و متعلقات آن از قبایل غماره و مندرج شده‌اند. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از آغاز دولت‌های زناته در اسلام و رسیدن فرمانروایی به آنان در مغرب و افریقیه

حوادث رده در افریقیه و مغرب پایان گرفت و بربرها به حکم اسلام و فرمانروایی عرب

گردن نهادند. خلفای بنی امیه خلافت و ریاست عرب را قبضه کردند و در دمشق بر سریر فرمانروایی نشستند و بر امم اقطار بسیار غلبه یافتند و از هند و چین در شرق تا فرغانه در شمال و حبشه در جنوب تا بربر در مغرب و بلاد جَلَالِقَه و اَفْرُنْجَه در اندلس را زیر فرمان خویش درآوردند. اسلام در همه جا گسترش یافت و دولت عربی بر امم گوناگون مستولی شد. آن‌گاه بنی امیه، به بنی هاشم پرداختند زیرا بنی هاشم به عبد مناف نسب می‌رسانیدند و خود را به وصیت مستحق خلافت می‌دانستند و پی در پی دست به خروج می‌زدند، از این رو بنی امیه خویشان را ریختند و به زندان افکندند، یا اسیر کردند و با این اعمال پایه‌های فرمانروایی خویش مستحکم ساختند. آن‌گاه میان شیعه بر سر این که پس از علی (ع) خلافت به کدام تیره از بنی هاشم می‌رسد اختلاف افتاد و شیعه به چند فرقه تقسیم شد. قومی به آل عباس گرویدند و قومی به خاندان حسن بن علی (ع) و قوم دیگر به فرزندان حسین بن علی (ع) شیعه آل عباس در خراسان دعوت آشکار کرد. یمنیان به دعوت آنان روی آوردند و آن دولت عظیم که خلافت را نیز به چنگ آورد، به وجود آمد و امویان را به کشتن و اسیر کردن و به زندان سپردن از میان برداشت و سپس بغداد را مرکز خلافت خود ساخت. مهاجران بنی امیه از پی عبدالرحمان بن معاویه بن هشام به اندلس رفتند و در آنجا دعوت اموی را بر پای داشتند و آن سوی دریا از حیطة قدرت و نفوذ هاشمیان بیرون آمد و پرچمشان در آن سرزمین از اهتزاز بازماند.

آن‌گاه آل ابیطالب بر آل عباس که خلافت و پادشاهی به آنان ارزانی شده بود خروج کردند. المهدی محمد بن عبدالله معروف به النفس الزکیه از آل ابیطالب بر ابوجعفر خروج کرد - ما از آن وقایع یاد کردیم - و بر سپاهیان بنی عباس در چند مصاف تلفاتی سخت وارد آورد. ادریس بن عبدالله برادر مهدی در یکی از مصاف‌ها جان خویش برهانید و خود به مغرب اقصی افکند. بربرهای آوریه و مغیله و صدینه او را پناه دادند و به یاری او پس از او به یاری فرزندان او پرداختند و به وسیله او به فرمانروایی رسیدند و بر مغرب اقصی و مغرب اوسط غلبه یافتند و دعوت ادریس و پسرانش را در میان مردم آن سامان از زناته: چون بنی یفرن و مغراوه بسط دادند و آن بلاد را از ممالک بنی عباس منقطع ساختند. دولتشان تا آن‌گاه که به دست عُبَیدیان برافتاد ادامه داشت.

در اثنای این احوال آل ابیطالب در مشرق، در صدد به دست آوردن خلافت بودند و داعیان خویش به بلاد دور دست می‌فرستادند. تا آن‌گاه که ابو عبدالله الْمُحْتَسِب در

افریقیه به نام المهدی از فرزندان اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (ع) دعوت نمود. بربرهای گنّامه و سنه‌اجه به این دعوت پاسخ گفتند و افریقیه را از اَغَلَبیان بستند و عرب‌ها به مرکز فرمانروایی خود در مشرق بازگردیدند و در نواحی مغرب ایشان را دولتی نماند. مغرب بار سنگین فرمانروایی عرب و تسلط مُضَر را از دوش بیفکند و این در هنگامی بود که اسلام پای برجا شده و نور ایمان بر دل‌های بربرها تابیده بود. پس به این وعده خداوندی یقین کردند «که إن الارض لَـلَّه یورثها مَن یشاء من عباده».

با برافتادن دولت عرب، اسلام از میان نرفت و در مبانی دین با فروریختن اساس فرمانروایی عرب شکستی پدید نیامد. و این وعده خداوند است و خدا وعده خود را، که فرموده دین او بر همه ادیان غلبه خواهد یافت، خلاف نمی‌کند. در این هنگام بربرها با اتکا و در پس پرده داعیان بنی عبدمناف، خود به طلب برخاستند و بعضی چون گنّامه در افریقیه و مکناسه در مغرب به آروزی خویش رسیدند. در این باب زناته با آنان به رقابت برخاستند. زناته از آن دو به شمار و قوت افزون بود. اینان نیز کمر همت بر میان زدند و بی نصیب نماندند. بنی یفرن را در مغرب و افریقیه به دست صاحب الحِمار سپس به دست یَعْلَى بن محمد و پسرانش دولتی بزرگ به وجود آمد. آن‌گاه مغراوه به دست بنی خَزَر صاحب دولتی دیگر شدند و با بنی یفرن و سنه‌اجه به کشاکش پرداختند. سپس نسل منقرض شد و فرمانروایی مغرب به دست نسلی دیگر از زناته افتاد، چون بنی مرین در مغرب اقصی و بنی عبدالواد در مغرب اوسط. در این فرمانروایی بنی توجین و بقایایی از مغراوه چنان‌که بشرح بیان خواهیم داشت - با آنان شریک بودند و ما اخبار جنگ‌ها و تیره‌های مختلف آنها را بدان روش که در تاریخ بربر پیش گرفته‌ایم گرد می‌آوریم. والله المعین. سبحانه. لارب سواه و لا معبود الاّیّاه.

**طبقه اول از زناته و از بنی یفرن و انساب ایشان و شعوبشان آغاز می‌کنیم و بیان دولت‌هایشان در افریقیه و مغرب**

بنی یفرن از شعوب زناته‌اند و پهناورترین بطون ایشان، نسب آنان در نزد نسب شناسان زناته چنین است: ایفری بن یصلیت بن مسرابن زاکیا بن ورسیک بن ادیدت بن جانا. برادران اوست مغراوه و بنی یرنیا و بنی واسین و همه فرزندان یصلتن‌اند و ایفری در لغت به

معنی فار<sup>۱</sup> است. بعضی از نسب شناسان گویند که ایفری و تَتیز<sup>۲</sup> بن جانا بوده و برادرانش مغراو و عَمَرَت و وَجْدِیَجَن اند. بعضی گویند: ایفری بن مُرَّة بن وَرْسِیْف بن جانا، و بعضی گویند او فرزند صلبی جانا است و درست همان است که ما از ابو محمد ابن حزم نقل کردیم.

اما شعوب ایشان بسیار است. مشهورترینشان بنی وارکوا و مَرْتَجِیْصه اند. بنی یفرن در زمان فتح اسلامی بزرگترین قبایل زناته و به نیرو و شوکت از همه بیش بودند. آنان را در افریقیه و کوه اوراس و مغرب اوسط بطون و شعوب بسیار بود. چون فتح در رسید افریقیه و بربرهای ساکن آن مغلوب لشکر خدا، مسلمانان عرب شدند و در برابر قدرت ایشان سر فرود آوردند و اسلام را پذیرفتند و اسلامشان نیکو شد. چون کیش خوارج در میان عرب‌ها شایع شد و در مشرق خلفا آن را سرکوب ساختند، خوارج به جای‌های دور دست روی نهادند، از جمله به میان بربرها آمدند و رؤسای بربر به آنان گرویدند و بنا بر اختلاف رؤسای خوارج ایشان نیز هر یک مذهبی را پذیرفتند چون إِبَاضِیَّه و صُفَرِیَّه و غیر ایشان - و ما در باب مخصوص به خوارج آوردیم - بنی یفرن نیز به خوارج گردیدند و برای نشر کیش خارجی جنگ‌ها کردند. نخستین کسی که در این راه قیام کرد ابوقره از مردم مغرب اوسط بود. سپس بعد از او ابویزید صاحب الحمار و قوم او بنی وارکوا و مَرْتَجِیْصه بود. سپس آنان را پس از بیرون آمدن از کیش خارجی دو دولت بر دست یعلی بن محمد زناتی و فرزندانش به وجود آمد که به طور تفصیل به ذکر آنها خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از ابوقره و فرمانروایی او و قوم او در تِلْمَسَان و سرآغاز و سرگذشت او بنی یفرن را در مغرب اوسط بطون بسیاری است در نواحی تلمسان تا کوه بنی راشد که امروز به همان نام خوانده می‌شود. اینان کسانی بودند که تلمسان را - چنانکه خواهیم گفت - پی افکندند. رئیس ایشان در عهد انتقال خلافت از بنی امیه به بنی عباس ابوقره بود و ما از نسب او جز آنکه می‌دانیم که از بنی یفرن است، بی خبریم. چون بربرها در مغرب اقصی عصیان کردند و میسر و قومش به دعوت خوارج قیام نمودند و بربرها او را کشتند، به جای او خالد بن حَمَید را که از زناته بود بر خود فرمانروایی دادند، جنگ‌های

۱. در بعضی از نسخ: الغار

۲. یاوتیص

او با کُثوم بن عیاض و قتل او به دست کثوم معروف است. پس از او این ابوقره بر زناته ریاست یافت.

چون دولت بنی امیه روی به نابودی نهاد عصیانگران در برابر بسیار شدند و وَرْفَجُومَه قیروان را گرفت و هواره و مکناسه و سِجْلُمَاسَه را تصرف کردند و ابن رستم بر تاهرت مستولی شد. ابن الأشعث از سوی ابو جعفر المنصور به افریقیه آمد. بربرها از او بیمناک شدند و جنگها فروکش کرد. سپس بنی یفرن در تلمسان بشوریدند و دعوت خوارج آشکار کردند. و با بزرگ خود ابوقره در سال ۱۴۸ به خلافت بیعت کردند. ابن الأشعث، اغلب بن سواده تمیمی را به جنگ او فرستاد. اغلب به زاب رسید و ابوقره به مغرب اقصی گریخت و چون اغلب بن سواده بازگردید او نیز به وطن خویش بازگشت.

چون بربرها بر عمرین حفص بن ابی صُفْرَه ملقب به هزار مرد، در سال ۱۵۰ شوریدند او را در طُبْنَه محاصره کردند، از جمله کسانی که او را محاصره نمود ابوقره یفرنی بود با چهل هزار سپاهی از قومش خوارج صفریه و دیگران، چون محاصره سخت شد عمرین حفص به وسیله پسر ابوقره با او به گفتگو پرداخت که اگر محاصره از او بردارد چهل هزار دینار به او دهد و چهار هزار دینار به پسرش. ابوقره با قوم خود از آنجا دور شد و بربرها نیز از اطراف طُبْنَه پراکنده گردیدند. سپس او را در قیروان محاصره کردند. این بار نیز ابوقره با محاصره کنندگان بود شمار سپاهیان او سیصد و پنجاه هزار تن بود که از آن جمله هشتاد و پنج هزار سوار بود. عمرین حفص در این محاصره جان باخت.

یزید بن حاتم به امارت افریقیه برگزیده شد. چون پیامد جمع خوارج پراکنده شد و میانشان اختلاف پدید آمد. ابوقره، پس از آنکه یاور دولت او ابو حاتم الکندی از روسای خوارج کشته شد به میان بنی یفرن به تلمسان رفت. یزید بن حاتم بنی یفرن را کشتار کرد و در اطراف مغرب به حرکت درآمد و تیغ در مردم نهاد تا به فرمان او گردن نهادند از آن پس دیگر بنی یفرن را شورشی که در آن اهمیت باشد رخ نداد تا آنگاه ابویزید در افریقیه از میان بنی وارکوا و مرنجیصه برخاست و ما ان شاء الله تعالی از آن سخن خواهیم گفت. بعضی از مورخین ابوقره را به قبایل مَغِیْلَه نسبت می دهند و من به روایت صحیحی در این باب دست نیافته‌ام. البته راهها از دو طرف برابر است. یعنی نواحی تلمسان اگر موطن بنی یفرن باشد موطن مَغِیْلَه هم تواند بود. این دو قبیله همجوار یکدیگرند. ولی بنی یفرن به قوت و کثرت بیش‌اند. مَغِیْلَه به خارجی بودن از بنی یفرن



خبر از زَناته یکی از قبایل بربر... ۱۵

مشهورترند. زیرا آنان از صفریه‌اند و حال آن‌که بسیاری می‌گویند بین یفرن اهل سنت‌اند. ابن حزم و دیگران نیز چنین می‌گویند. الله اعلم.

خبر از ابوزید خارجی صاحب الحمار از بنی یفرن و آغاز کار او با شیعه و سرگذشت او

این مرد از بنی وارکوا برادران مرنجیسه بود و هر دو از بطون بنی یفرن بودند. کنیه او ابوزید بود و نامش مَخْلَد بن کَیْداد. از نسب او جز این چیزی معلوم نیست. ابومحمد بن حزم گوید: ابویوسف و رَاق از ایوب بن ابی یزید برای من نقل کرد که نام پدرش مخلد بن کیداد ابن سعد الله بن معیث بن کرمان بن مخلد بن عثمان بن وریمت بن جونفر<sup>۲</sup> بن سمیران بن یفرن بن جانا یعنی زناته است. و گوید یکی از بربرها مرا از نام‌های بیشتری میان یفرن و جانا خبر داد. پایان کلام ابن حزم. ابن رقیق نیز او را از بنی واسین بن ورشیک بن جانا دانسته و در آغاز این فصل از انساب ایشان یاد کردیم.

کیداد پدر ابوزید برای تجارت به بلاد سیاهان آمد و شد داشت. ابوزید در کوکو از بلاد ایشان متولد شد. مادرش کنیزی ام ولد بود به نام سبیکه، پدر او را به قیطون زناته در بلاد قَسْطِلیه آورد و در توزر فرود آمد. میان توزر و تقیوس درآمد و شد بود. ابوزید در آنجا قرآن و ادب آموخت و با خوارج نُکّاری بیامیخت و به مذهب ایشان گرایش یافت و کیش ایشان بیاموخت و در آن کیش به ریاست رسید. آن‌گاه به نزد مشایخشان به تاهرت رفت و در ایام زندانی بودن عَیْدالله المهدی در سِجْلَماسه از ابو عَیْده یکی از آنان تعلیم گرفت.

پدرش کیداد بمرد و او را در رنج و فقر باقی گذاشت. اهل قیطون برای گذران زندگی او درهمی چند می‌پرداختند و او در عوض فرزندانشان را قرآن و اصول و قواعد کیش نکاریان می‌آموخت. اما شایع شد که او مسلمانان را تکفیر می‌کند و به سب علی زبان می‌گشاید. ابوزید خود بترسید و به تقیوس رفت. میان تقیوس و توزر درآمد و شد بود و الیان را از منکر نهی می‌کرد. سعایت کردند که قصد خروج دارد. والیان قسطیلیه آهنگ قتلش کردند. در سال ۳۱۰ به حج رفت چون در طبلش بودند از نواحی طَرابُلُس به

تقیوس بازگردید. چون عبیدالله<sup>۱</sup> درگذشت ابوالقاسم مردم قسطلیه را فرمان داد که بگیرندش. ابویزید به مشرق رفت و فریضه حج به جای آورد و به موطن خویش بازگردید. و در سال ۳۲۵ نهانی وارد توزر شد.

ابن فرقان نزد والی توزر سعایت کرد والی او را گرفت و دربند نمود. در این هنگام پیشتازان زنانه وارد شهر شدند. ابوعمار اعمی سرکرده نکاریان که چنانکه معلوم شده عبدالحمید نام داشت به شهر درآمد. ابوعمار از کسانی بود که ابویزید از او آیین خوارج را آموخته بود. اینان از والی طلب کردند که او را آزاد کند. والی بهانه آورد که او را به سبب نپرداختن خراج زندانی کرده است اینان با یزید و فضل پسران ابویزید همدست شدند و آهنگ زندان کردند و نگهبانان را کشتند و ابویزید را بیرون آوردند. ابویزید به شهر وارکلا رفت و یک سال در آنجا بماند و به کوهستان اوراس، نزد بنی بیزال در موطنشان در کوه‌های جنوبی مسیله و نیز نزد بنی زنداک بن مغراوه آمد و شد داشت تا همه دعوتش را اجابت کردند سپس در اوراس مقام گرفت. ابوعمار اعمی با دوازده تن به همراه او بود. اینان بر نکاریان در نوالات فرود آمدند. دیگر خوارج نیز بر او گرد آمدند. ابوعمار از ایشان برای او بیعت گرفت شرط بیعت آن بود که با شیعه نبرد کنند و هرچه غنایم و اسیران به دست می‌آورند خود تصرف کنند همچنین اگر بر مهدیه و قیروان غلبه یافتند کار به شورا باشد. این واقعه در سال ۳۳۱ اتفاق افتاد.

ابویزید با یاران خود مترصد غیبت فرمانروای باغایه بودند. چون در سال ۳۳۲ برای کاری از شهر خارج شد اینان بیامدند و برخی دژها را تاراج کردند و بدین گونه دست‌های بربرها به فتنه بیالود. ابویزید یاریان خویش به باغایه آورد ولی او و یارانش منهزم شدند و به کوه پناه بردند. صاحب باغایه لشکر بر سرشان کشید ولی این بار خود به هزیمت شد و به شهر بازگردید و ابویزید شهر را محاصره کرد. ابوالقاسم القائم قبایل کتامة را فرمان داد که به یاری کتون، صاحب باغایه، روند. از اطراف لشکرها به یاریش آمدند. ابویزید و یارانش بر ایشان شیبخون زدند و تارو مارشان ساختند ولی شهر باغایه به مقاومت پرداخت. ابویزید به بربرهایی که در اطراف قسطلیه بودند از بنی واسین و غیر ایشان نامه نوشت. پس توزر را در حال محاصره کردند. ابویزید به تپسه راند و به صلح داخل شد سپس به همین نحو بجایه را نیز بگرفت و آن‌گاه مَرْمَاجَنَه را در تصرف

۱. در سه نسخه دیگر: عبدالله

آورد. خری اشهب به او هدیه دادند و او همواره بر آن سوار می شد آنسان که «صاحب الحمار» لقب یافت. سپاهیان کتامة در ارض از کارهای او خبر یافتند. از آنجا پراکنده شدند و او اربص را گرفت و امام جماعت آنجا را کشت و سپاهی به تبسه فرستاد سپاهیان او تبسه را گرفتند و عاملش را کشتند. خبر به القائم رسید که در آن هنگام در مهدیه بود. برای ضبط شهرها و مرزها لشکر فرستاد. غلام خود بُشَری الصَّقْلَبی را به باجه فرستاد و میسور را فرماندهی لشکرهای ناحیه مهدیه داد و خلیل بن اسحاق را به قیروان فرستاد تا در آنجا لشکرگاه زد. ابویزید نخست بر سر بشری به باجه تاخت و میانشان نبرد درگرفت. ابویزید بر خر خود سوار شد و عصای خویش به دست گرفت و نکاریان دل بر هلاک نهاده از پشت سر به لشکرگاه بشری حمله کردند بشری منهزم شد و به تونس گریخت. ابویزید باجه را گرفت و کشتار و تاراج کرد و به تونس لشکر برد تونس تسلیم شد و مردم تونس از ابویزید امان خواستند. امانشان داد و کسی را بر آنان امارت داد. و به سوسه و وادی مجرده رفت و در آنجا لشکرگاه زد. از هر سو جنگجویان به لشکرگاه او پیوستند و بیم او در دل مردم افتاد و به قیروان راندند. شایعات فراوان شد. ابویزید لشکر خود در نواحی افریقیه به حرکت آورد سپاهیان از هرسو حمله کردند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند. سپس رهسپار رَقَّاده شد. از کتامة هرکه در آنجا بود بگریخت و به مهدیه رفت. ابویزید با صد هزار سپاهی به رَقَّاده درآمد.

آنگاه ابویزید به قیروان راند و خلیل بن اسحاق را در آنجا محاصره کرد و پس از قرارداد صلح او را بگرفت تا بکشد. ابوعمار اشارت کرد و از سر خویش درگذشت ولی به او غذا نداد تا از گرسنگی هلاک شد. سپاهیان به قیروان درآمدند و قتل و غارت کردند. مشایخ شهر که از فقها بودند نزد او آمدند. پس از سرزنش بسیار امانشان داد ولی تعهد گرفت که وابستگان به تشیع را بکشند. آنگاه رسولان خود را که از مردم قیروان بودند نزد الناصر اموی صاحب قرطبه فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد و گفت داعی دعوت او خواهد بود. و در عوض خواست که به یاریش کس فرستد. رسولان بازگشتند و گفتند که الناصر پذیرفته وعده یاری داده است. این رابطه در سراسر ایام فتنه ادامه داشت تا آنگاه که پسر خود ایوب را در اواخر سال ۳۳۵ نزد او فرستاد. ایوب با الناصر دیدار کرد. میسور با سپاهی از مهدیه بیامد. بنی کملان که از هواره بودند از لشکر او بگریختند و به ابویزید پیوستند و او را به رویارویی با میسور تحریض کردند. ابویزید پیش راند و دو

لشکر در مقابل هم قرار گرفتند. ابویزید و نکاریان دل بر مرگ نهادند. میسور منهزم شد و بنی کملان او را کشتند و سرش را به قیروان و از آنجا به مغرب فرستادند و لشکرگاهش را نیز تاراج کردند.

ابویزید سپاه خویش را به شهر سوسه برد و آنجا را به جنگ بگشود و سپاهیان او بسیاری را کشتند و مثله کردند و شماره کشتگان در نواحی افریقیه افزون شد و خانه‌ها و دهکده‌ها خالی شد و هر کسی از کشتن رهایی یافت از گرسنگی هلاک شد. ابویزید پس از قتل میسور بر مردم آسان گرفت و خود جامه حریر پوشید و بر مرکبی گرانبها سوار شد. یارانش بر او خرده گرفتند و در این باب به رؤسای خود در بلاد نامه نوشتند. القائم در خلال این مدت در مهدیه برگرد خود خندق حفر می‌کرد و کتامة و صنهاجه را برای دفع محاصره گرد می‌آورد. ابویزید بیامد تا در مهدیه فرود آمد و سپاهیانش جنگ آغاز کردند و همواره پیروزی از آن آنان بود. و زویله را گرفت. چون در مصلی قرار گرفت القائم به یارانش گفت از اینجا باز خواهد گشت. ابویزید همچنان مهدیه را در محاصره داشت. بربرها از قابس و طرابلس و نفوسه نزد او می‌آمدند.

ابویزید سه بار حمله کرد بار سوم منهزم شد ولی از آنجا کنده نشد. همچنین در چهارمین بار. محاصره مردم مهدیه سخت شد و گرسنگی هجوم آورد. کتامة در قسنطینه گرد آمدند و برای یاری رسانیدن به القائم لشکرگاه زدند. ابویزید زکوا<sup>۱</sup> مزاتی را از وَرْقُجومه فرستاد و لشکرگاه کتامة از قسنطینه پراکنده شد و القائم از یاری ایشان نومید گردید. سپاهیان ابویزید برای حمله و تاراج به اطراف پراکنده شدند و جز قبایل هواره و بنی کملان کس در لشکرگاه او نماند. القائم پی در پی نزد بربرها رسول می‌فرستاد و یاری می‌خواست.

ابویزید از این وضع بیمناک شد و از یاران خود به تردید افتاد. بعضی از ایشان به مهدیه گریختند و بعضی دیگر به موطن خود بازگشتند. یارانش او را اشارت کردند که محاصره مهدیه را پایان دهد. پس لشکرگاه خویش رها کردند و در سال ۳۳۴ به قیروان درآمدند. اهل قیروان برای فروگرفتن او تدبیری کردند ولی به نتیجه نرسید. ابوعمار او را به سبب مال‌اندوزی و روی آوردن به نعمت دنیوی سرزنش کرد. ابویزید توبه کرد و راه دیگرگون ساخت و بار دیگر جامه پشمین پوشید و زهد پیشه ساخت. خیر حرکت او از

۱. ج: زکوا

محاصره مهدیه شایع شد و نکاریان را در هر شهری که بودند قتل عام کردند. ابویزید سپاهیان خود را گسیل داشت و در آن نواحی دست به آشوب و کشتار و تاراج زد ساکنان شهرها را کشتند و بسیاری از شهرها را خراب کردند. ابویزید پسر خود ایوب را به باجه فرستاد. ایوب بر در شهر فرود آمد و منتظر رسیدن بربرها از دیگر جاها شد ولی به ناگاه علی بن حمدون اندلسی صاحب مسیله با لشکر کتامه و زوازه برسید. او نخست بر قسنطینه و اربص و شَقْبَناریه گذاشته بود و سپاهی گران گرد آورده بود. ایوب بر او شبیخون زد لشکرگاهش پراکنده شد و اسبش او را در یکی از راه‌های دشوار بر زمین زد و بکشت.

ایوب با سپاه خود رهسپار تونس گردید. سردار سپاه تونس حسن بن علی که از داعیان شیعه بود منهزم شد. اما بار دیگر امکان حمله‌ای یافت. حسن بن علی به بلاد کتامه رفت و با کتامیان در قسنطینه لشکرگاه زد. ابویزید با جماعات بربر به جنگ او شد. بار دیگر بربرها از هر سو به سوی ابویزید آمدند و نیرویش افزون شد. از آنجا راهی سوسه گردید. سوسه را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد. در ماه شوال ۳۳۴ القائم بمرد و خلافت به پسرش اسماعیل المنصور رسید. از المنصور به سوسه مدد رسید. مردم سوسه با ابویزید مصاف دادند. ابویزید منهزم شد و به سوی قیروان راند. مردم قیروان به دفاع برخاستند. ابویزید یاور خویش ابوعمار را از اسارت آنان برهانید و از قیروان دور شد.

اسماعیل المنصور از مهدیه به سوسه راند و از آنجا به قیروان لشکر برد. قیروان را گرفت و مردمش را عفو کرد و امان داد و با بازماندگان ابویزید و زن و فرزند او نیکی کرد. برای ابویزید بار دیگر مدد رسید و عزم محاصره قیروان نمود و به سپاه منصور روی نهاد و بر آنان شبیخون زد. جنگ سخت شد، یاران او دل بر مرگ نهادند ولی در پایان روز پراکنده شدند. چند بار دیگر حمله کردند. برای منصور از هر سو مدد رسید. چون محرم به نیمه رسید منصور پیروز شد و ابویزید منهزم گردید. بسیاری از بربرها کشته شدند المنصور با یاران خود از پی او راند و بر سُیبیه و سپس تبسه گذشت تا به باغایه رسید.

در آنجا نامه محمد بن خزر به دستش رسید که اظهار فرمانبرداری کرده بود و آمادگی خویش برای یاری اعلام داشته بود. منصور به او نوشت که مترصد ابویزید باشد و او را دستگیر کند و وعده داد که به پاداش بیست بار برای او اموال خواهد فرستاد. سپس به

طبنه رفت. جعفر بن علی عامل مسیله با هدایا و اموال بیامد و خبر داد که ابویزید در بَسْکَرَه فرود آمده و او به محمد بن خزر نامه نوشته و از او یاری طلبیده ولی چیزی که سبب خشنودی گردد از او سر نزده است. منصور به بسکره رفت و مردم شهر استقبالش کردند. ابویزید به میان بنی بَزْزَال در کوه سالات گریخت و از آنجا به کوه کیانه که امروز آن را کوه عیاض گویند. منصور از پی او به مَقْرَه رفت. ابویزید در آنجا بر لشکر او شبیخون زد ولی پیروزی حاصل نکرد و به کوه سالات پناه برد سپس به میان ریگستان گریخت بنی کملان از او جدا شدند. منصور به وسیله محمد بن خزر آنان را امان داد.

منصور همچنان با آرایش سپاه پیش می‌رفت تا به کوه سالات رسید و از پی او به سوی ریگستان راند. سپس بازگشت و به بلاد صنهاجه درآمد. خبر یافت که ابویزید به کوه کیانه آمده است. منصور نیز بازگردید و با جماعتی از کتامة و عجیسه و زواوه و جمعی از بنی زنداک و مزاته و مکناسه و مکلاته در آنجا فرود آمد. منصور پیش تاخت و با ابویزید و جماعات نکاریان نبرد در پیوست. ابویزید در قلعه جبل در محاصره ماند و سپاه منصور در اطراف او بود. محاصره سخت شد. چند بار به دژ حمله کردند. عاقبت وارد آن شدند. ابویزید به قصری در ارتفاع بلند قلعه پناه برد. گردش را گرفتند و به درون قصر رفتند. ابوعمار اعمی و یدوس مزاتی کشته شدند. ابویزید که زخم‌های سخت برداشته بود میان سه تن از یارانش از قصر بیرون آمد و در گودالی فروافتاد. همه نیرویش را از دست داده بود. او را گرفتند و نزد منصور فرستادند. فرمان داد معالجه‌اش کنند سپس او را به حضور خواند و سرزنش کرد و برای بطلان عقاید او حجت آورد. و از خونش درگذشت و به مهدیه‌اش فرستاد و برای او راتبه‌ای معین کرد. خدایش جزای خیر دهد - ابویزید در قفسی محبوس بود. در سال ۳۳۵ از آن جراحات بمرد. فرمان داد پوست او بکنند و از گاه بینباشتنند و در قبروان گردانیدند. بقایای یارانش به نزد پسرش فضل گریختند. فضل با معبد بن خزر بود. به عقبداران لشکر منصور حمله کردند. ولی زیری بن مناد امیر صنهاجه در کمین ایشان نشست و آنان فروگرفت. اسماعیل المنصور همچنان در پی ایشان بود تا به مسیله رسید و نشان معبد برفاکنند.

منصور در لشکرگاه که بود خبر یافت که حمید بن یصل عامل تاهرت عصیان کرده و از راه دریا از تنس به آن سوی آب رفته است. منصور رهسپار تاهرت شد و بر آن و بر تنس از سوی خود عاملی نهاد. آن‌گاه آهنگ لواته کرد. آنان به میان ریگستان‌ها گریختند.

منصور در سال ۳۳۵ به افریقیه بازگردید. در آنجا خبر یافت که فضل بن ابی یزید به حوالی قسنطینه حمله کرده است. در همان سال از پی او رفت. به قَفْصه رفت و از آنجا به مدینه<sup>۱</sup> از اعمال زاب رفت و دژ ماداس را فتح کرد. فضل به ریگستان گریخت و چون منصور به او دست نیافت در سال ۳۳۶ به قیروان بازگردید. فضل به کوه اوراس رفت و از آنجا رهسپار باغایه شد و باغایه را محاصره نمود. باطیط<sup>۲</sup> بن یعلی بر فضل بن ابی یزید غدر کرد باطیط سر او نزد اسماعیل المنصور آورد. با مرگ او کار ابویزید و فرزندانش پایان گرفت و جماعاتشان پراکنده شد. پس از چندی عبدالله بن بَکَّار از رؤسای مغراوه ایوب بن ابی یزید را بناگاه بکشت و تا به منصور تقرب جدید سرش را نزد او آورد. منصور قبایل بنی یفرن را از آن پس تعقیب کرد تا آثار آن دعوت به کلی محو کرد. والبقاء لله وحده.

### خبر از نخستین دولت بنی یفرن در مغرب اوسط و اقصی و سرآغاز کار و سرگذشت ایشان

بنی یفرن از زناته‌اند و دارای بطون بسیار که در موطن پراکنده‌اند. از ایشان است بنی وارکوا و مرنجیسه و غیر ایشان - چنان‌که گفتیم - در افریقیه و از ایشان جمعی در نواحی تلمسان‌اند و میان تلمسان و تاهرت جماعات کثیری از آنها زندگی می‌کنند و اینان بودند که شهر تلمسان را بنا کردند و ما بعد از این بدان خواهیم پرداخت. از ایشان بود ابوقره که در آغاز دولت عباسی در آن ناحیه سربرداشت و چنان‌که گفتیم عمر بن حفص را در طبنه محاصره نمود. چون کار ابویزید پایان گرفت و اسماعیل المنصور بنی یفرن را که در افریقیه بودند قلع و قمع کرد، این گروه که در نواحی تلمسان بودند رسولان نزد او فرستادند. رئیس ایشان در عهد ابویزید محمد بن صالح بود. چون اسماعیل المنصور، محمد بن خزر و قومش را بر مغراوه فرمانروایی داد، میان او و این بنی یفرن فتنه و ستیز بود. محمد بن صالح در این فتنه و ستیز کشته شد. کشته‌ای او عبدالله بن بکار مغراوی بود. پس از او پسرش یعلی بن محمد در میان بنی یفرن جانشین پدر شد و آوازه‌اش در همه جا پیچید و او بود که شهر ایفکان را پی افکند.

چون عبدالرحمان بن الناصر از زناته، ساکنان عدوه مغرب خواست که از امویان

۲. F: ماطیط

۱. B و C: مدینه

(اندلس) اطاعت کنند و ملوک آن طرف را مورد نواخت خویش قرار داد، یعلی از کسانی بود که بسرعت این دعوت اجابت نمود و با خیر ابن محمد بن خزر و قومش مغراوه در این امر متحد شد. یعلی به وهران لشکر کشید و در سال ۳۴۳ آنجا را از دست محمد بن عون بستد. محمد بن عون را دو اس بن صولات لهیصی یکی از رجال کتامة در سال ۲۹۸ بر آن دیار امارت داده بود. یعلی به جنگ وارد شهر شد و آن را ویران کرد یعلی با خیر بن محمد به تاهرت رانده بود میسور الخصی از لمایه با لشکری بیامد. اینان میسور را شکست دادند و تاهرت را گرفتند. و میسور و عبدالله بن بگار نیز اسیر شدند. خیر بن محمد او را نزد یعلی بن محمد فرستاد تا از او انتقام بستاند و ولی یعلی بدان خرسند نشد و او را نزد یکی از بنی یفرن فرستاد که او انتقام گیرد. یعلی در ناحیه مغرب نیرو مند شد و از تاهرت تا طنجه به نام عبدالرحمان الناصر بر منابر خطبه خواندند.

یعلی بن محمد از الناصر خواست که رجال خاندان خود را بر شهرهای مغرب امارت دهد. پس فاس را به محمد بن خیر بن محمد داد. خیر پس از یک سال که از حکومتش رفته بود راه زهد پیشه گرفت و اجازه خواست که در اندلس به جهاد رود. یعلی اجازت داد و پسر عم خود احمد بن ابی بکر بن احمد بن عثمان بن سعید را به جای او نهاد و این همان کسی است که در سال ۳۴۴ مأذنه قرویین را - چنانکه گفتیم - بنا کرد.

دولت یعلی بن محمد در مغرب روی در عظمت داشت تا آنگاه که المعز لدین الله کاتب خود جوهر صیقی را در سال ۳۴۷ از قیروان به مغرب فرستاد. چون جوهر سپاه خویش از مرزهای افریقیه گذرانید، امیر زناته در مغرب، یعلی بن محمد الیفرنی، به استقبال او رفت و گردن به اطاعت او نهاد و پیمانی را که با امویان بسته بود بشکست. یعلی از شهر خود ایفکان به دیدار او رفت و بدو دست انقیاد داد و از سوی قوم خود بنی یفرن و زناته با او بیعت کرد. جوهر بیعت او بپذیرفت ولی تصمیم کشتن او در دل نهان داشت و برای این مقصود روز بیرون آمدن او را شهر در نظر گرفت. جوهر این راز با بعضی از خواص خویش در میان نهاد. گروهی که تعیین شده بودند در قسمت عقب لشکر ماجرای ایجاد کردند. زعمایی از کتامة و صنهاجه و زناته به آن سو رفتند یعلی را فرو گرفتند و چون میان آنان و یاران یعلی کشاکش در گرفت یعلی در آن میان به ضرب نیزه های رجال کتامة و صنهاجه کشته شد و خونس هدر شد. جوهر شهر ایفکان را ویران

۱. در نسخ خطی در اینجا حمیر آمده است.



کرد. زناته از برابر او گریختند. بعضی از مورخین گویند که یعلی با جوهر دیدار کرد. و این هنگامی بود که جوهر از نبردش در تاهرت باز می‌گشت. در این دیدار در ناحیه شلف او را کشتند. جماعت بنی یفرن پراکنده شدند و دولتشان از دست بشد و دیگر بار گرد نیامدند مگر پس از مدت زمانی که بر فرزندش یدو در مغرب گرد آمدند و ما بدان اشاره خواهیم کرد. بسیاری از ایشان به اندلس رفتند و خیر آن را در جای خود خواهیم آورد. دولت بنی یفرن منقرض شد تا بار دیگر به دست یعلی در فاس تشکیل شد سپس در سلا استقرار یافت و همچنان بر دوام بود تا به پایان آمد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از دولت دوم بنی یفرن در سلا از بلاد مغرب اقصی و آغاز آن و تحولات آن چون جوهر کاتب، سردار سپاه المعز لدین الله یعلی بن محمد امیر بنی یفرن را بدانگونه بکشت و در سال ۳۴۷ مغرب را تصرف کرد جمع بنی یفرن پراکنده شد و یدو بن یعلی به مغرب اقصی رفت. احساس کرد که جوهر در تعقیب اوست از این رو به جای‌های دورتر، به صحرا گریخت تا جوهر از مغرب بازگردد. گویند که جوهر او را اسیر کرده ولی او از زندان بگریخت جمعی از قومش بنی یفرن بر او گرد آمدند. جوهر به هنگام بازگشت خود از مغرب بر ادراسه که در ریف و بلاد غماره بودند، حسن بن کنون شیخ بنی محمد را که هم از ایشان بود امارت داد و در بصره از بلاد مغرب فرود آمد.

حکم المُسْتَنْصِر در آغاز حکومتش سال ۳۵۰ وزیر خود محمد بن قاسم بن طلمس را از اندلس از آب عبور داد تا مغرب را در زیر پای سپرد. حسن بن کنون برای دفاع لشکری گرد آورد و محمد بن قاسم را فروکوفت. محمد بن قاسم شکست خورده به اندلس بازگردد. حکم، غلام خود غالب را برای تصرف مغرب و برکندن ریشه ادراسه گسیل داشت. او با سپاه از دریا بگذشت و آنان را مغلوب کرد و شهرهایشان را بگرفت و در سال ۳۶۵ – چنانکه گفتیم – آنان را از مغرب به اندلس کوچ داد و دعوت اموی را در مغرب استواری بخشید. حکم، غلام خود را فراخواند و برای حفاظت از ثغور فرستاد و یحیی بن محمد بن هاشم التُّجینی فرمانروای ثغرا علی را منشور امارت مغرب داد. حکم، یحیی بن محمد را با مردان عرب و سپاهیان مرز به یاری غالب فرستاده بود. چون حکم

به بیماری فالج دچار شد و باد قدرت دولت مروانیان فرونشست و دولت را به مردان خود جهت سد ثغور خود و دفاع در برابر دشمن نیاز افتاد، یحیی بن محمد را از مغرب فراخواند و حاجب المصْحَفی به جای او جعفر بن علی بن حمدون امیر زاب و مسیله را به مغرب فرستاد. این جعفر بن علی از خلفای شیعه رخ برتافته و به ایشان گرویده بود. با این عمل هم از وجود او در مغرب استفاده کردند و هم در این روزگاران که دولت روی به ضعف نهاده بود از شر توطئه او آسوده شدند. جعفر بن علی در قرطبه بود و جماعتی از بربرها نیز گرد او بودند. اکنون او و برادرش یحیی را فرمان امارت مغرب دادند و هر دو را خلعت بر پوشانیدند. و مال فراوان و جامه‌های گرانبها دادند تا به ملوک آن سوی آب خلعت دهند. جعفر در سال ۳۶۵ به مغرب آمد و آنجا را در ضبط آورد.

ملوک زناته چون: یدوین یعلی امیر بنی یفرن و پسر عمش نوبخت بن عبدالله بن بکار و محمد بن خیر بن خزر و پسر عمش بکسّاس بن سیدالناس وزیر بن خزر و وزیر و مقاتل پسران عطیّه بن تبادلت و خزرون بن محمد و خلفون بن سعید امیر مغراوه و اسماعیل بن بُوری امیر مکناسه و محمد فرزند عمش عبدالله بن مدین و خزرون بن محمد الازداجی نزد او آمدند. یدوین یعلی را از همه قدرت بیش و فرمانبرداری نیکوتر بود. چون حکم المستنصر هلاک شد و هشام المویذ به جای او نشست و محمد بن ابی عامر امر حجاب او به دست گرفت در آغاز قیامش از ناحیه عدوه مغرب به شهر سبته بسنده کرد و آنجا را به وسیله لشکر سلطان و رجال دولت در ضبط آورد و جمعی از پروردگان خویش را از صاحبان قلم و شمشیر در آنجا بداشت و آن سوی سبته را به ملوک زناته واگذاشت و جوایز و خلعت‌ها داد و رسولان ایشان گرامی داشت و جمعی از آنان را که راغب بود در دیوان سلطان ثبت کرد و آنان نیز در ولایت دولت و بئ دعوت قصور نکردند.

میان امیر عدوه مغرب جعفر بن علی و برادرش یحیی خلاف افتاد و یحیی شهر بصره (در مغرب) را از آن خود کرد و بسیاری از دولتمردان را با خود به بصره برد. سپس شکست جعفر از بزغواطه در جنگی که با آنان در پیوسته بود رخ داد. المنصور محمد بن ابی عامر در آغاز دولتش او را از طرفداران سرسخت خود تشخیص داد از این رو او را فراخواند تا در برابر مخالفان پشتیبان او باشد. جعفر مغرب را سراسر به برادر واگذاشت و از دریا گذشت و نزد محمد بن ابی عامر رفت و در نزد او مقامی بس ارجمند یافت.

زناته در تقرب اموی اندلس کارهای شگرف کرد. مثلاً خزرون بن فلقول در سال ۳۶۶ به شهر سجلماسه لشکر برد و آن را بگشود و نشان دولت آل مدرار از آنجا برافکند. المنصور محمد بن ابی عامر - چنانکه پیش از این گفتیم - فرمان حکومت آن ناحیه به او داد.

بعد از این فتح بلکین بن زیری سردار دولت شیعه در افریقیه، به سال ۳۶۹ حمله مشهور خود را به مغرب آغاز کرد. محمد بن ابی عامر از قرطبه به الجزیره رفت تا خود در برابر او به دفاع پردازد از بیت المال صد بار اموال برگرفت و سپاهی بیشمار بسیج کرد و به جعفر بن علی بن حمدون داد. جعفر از آب گذشته به سبته آمد. ملوک زناته به او پیوستند. ولی بلکین راه کج کرد و به غزو بر غواطه رفت و چنانکه گفتیم در سال ۳۷۳ هلاک شد. جعفر به نزد محمد بن ابی عامر بازگردید. در خلال این احوال حسن بن کنون از تاهرت برسید. نامه عبدالعزیز بن نزارین مَعَدَّ را برای بلکین فرمانروای مغرب آورده بود که او را با دادن اموال و سپاه برضد ملوک مغرب یاری رساند. بلکین او را به راهی که در پیش داشت روانه ساخت و مالی به او بخشید و به چند برابر دیگر وعده داد. حسن بن کنون به مغرب رفت دید که مردم سخت فرمانبردار مروانیان، خلفای اندلس هستند. بلکین در این روزها هلاک شد و پسرش منصور بن بلکین نیز بدو پرداخت. حسن بن کنون خود دعوی فرمانروایی کرد. محمد بن ابی عامر، پسر عم خود عمرو بن محمد بن عبدالله معروف عسکلجه را در سال ۳۷۵ به جنگ او فرستاد. خود نیز از پی او به الجزیره آمد تا به صحنه پیکار نزدیک باشد. حسن بن کنون در محاصره افتاد و امان خواست. عمر و عسکلجه او را امان داد و نزد محمد بن ابی عامر فرستاد. ابن ابی عامر آن اماننامه را امضا نکرد و دید که حسن بن کنون بارها پیمان بسته و شکسته است از این رو کسی را فرستاد تا سر او را بیاورد. با مرگ او کار اداسه پایان گرفت و نشانشان برافتاد عمر و عسکلجه از این کار خشمگین شد و سختانی درشت گفت برخی از او نزد ابن ابی عامر سعایت کردند. ابن ابی عامر او را فراخواند و به حسن بن کنون ملحق ساخت.

محمد بن ابی عامر پس از آن وزیر، حسن بن احمد بن عبدالودود السُلَمی را به مغرب فرستاد. و سپاهی گران به او سپرد و دستش را در اموال گشاده گردانید. حسن بن احمد بن عبدالودود به سال ۳۷۶ به مغرب آمد و همه جا را در ضبط آورد و بربرها از او بترسیدند. حسن بن احمد از نواحی ساحلی به فاس آمد و دولتش قوی شد و یارانش روی به فزونی

نهادند و ملوک نواحی بدو پیوستند آنسان که ابن ابی عامر بیمناک شد که مبادا دعوی استقلال کند. از این رو تا فرمانبرداریش را بیازماید - او را فراخواند. حسن شتابان نزد او بازگشت. ابن ابی عامر به اکرامش درافزود و به مقرر فرماندهیش بازگردانید. یدوبن یعلی بیش از دیگر ملوک زناته در فرمانبرداری از اُمویان اندلس در تردید و اضطراب بود. ابن ابی عامر بر آن نهاد که میان او و رقیبش زیری بن عطیه دشمنی افکند. او خود به زیری بن عطیه میل بیشتری داشت و به اطاعت او بیشتر اطمینان داشت زیرا زیری بن عطیه مردی نیک سیرت و صادق بود. پس زیری بن عطیه را در سال ۳۷۹ به حضرت خواند و به اکرام تمام درآورد و صله‌ای کرماند بخشیده و نیکو بداشت و نیکو بازگردانید. آن‌گاه یدوبن یعلی را فراخواند یدوبن یعلی نرفت و رسول را گفت: محمد بن ابی عامر را بگو کجا دیده‌ای که گور خر سر خود به دست بیطار دهد. آن‌گاه سر به عصیان برداشت و دست به آشوب و فساد گشود. صاحب مغرب وزیر، حسن بن احمد بن عبدالودود با لشکری از اندلسیان و ملوک مغرب و زیری بن عطیه به جنگ او رفت. یدو نیز سپاهی گرد آورد در سال ۳۸۱ مضاف دادند و یدو پیروز شد.

سپاه سلطان مهزم شد و جماعت مغراوه پراکنده گردید و بسیاری کشته شدند. وزیر، حسن بن عبدالودود جراحات‌های سخت برداشت و پس از چند شب هلاک شد. خبر به محمد بن ابی عامر رسید. غمگین شد و به زیری نامه نوشت که فاس را در ضبط آورد و اصحاب حسن بن عبدالودود را گرد آورد. آن‌گاه او را منشور امارت مغرب داد و ما در اخبار دولت ایشان خواهیم آورد. یدوبن یعلی چند بار دیگر حمله کرد و غلبه یافت ابوالبهار بن زیری بن مناد صنهاجی از قوم خود جدا شد و به سواحل تلمسان رفت و سر از فرمان حکومت شیعه بیرون آورد و بر برادرزاده خود منصور بن بلکین صاحب قیروان خروج کرد و با ابن ابی عامر در آن سوی دریا رابطه برقرار نمود و پسر برادر خود و جوه قوم خود را نزد او فرستاد. ابن ابی عامر چنان‌که خواهیم گفت - اموال و صلوات فرستاد. آن دو دست بدست هم دادند تا در برابر یدوبن یعلی به دفاع پردازند و چون کار به جایی نرسید ابوالبهار در عهد حکومت منصور بن بلکین پسر برادرش بازگردید. زیری بن عطیه با او پیکار کرد و پیروزی نصیب ابوالبهار شد. ابوالبهار به سبته رفت و از آنجا به نزد قوم خود بازگردید.

زیری بن عطیه از آن پس نیرومند شد. میان او و یدو نبردی درگرفت و زیری اموال و

لشکرگاه او را به کلی تاراج کرد و حرم او را به اسارت برد و قریب به سه هزار تن از سواران او کشته شدند. یدو به صحراگریخت. این واقعه در سال ۳۸۳ بود و در همانجا به هلاکت رسید. حبوس بن زیری بن یعلی پسر برادرش جای او را بگرفت. پسر عمش ابو یداس بن دوناس به طمع ریاست بعد از او برجست و او را به قتل آورد. ولی قوم به خلافتش برخاستند و نومید شد و از دریا گذشت و به اندلس رفت. جماعتی عظیم از قومش نیز همراه او رفتند پس از او زمام امور بنی یفرن به دست حمامة بن زیری بن یعلی برادر حبوس افتاد با آمدن او کار بنی یفرن استقامت یافت. و جنگ میان او و زیری بن عطیه بتناوب ادامه داشت و ملک فاس میان آن دو دست بدست می‌گشت. چون زیری بن عطیه نزد ابی ابی عامر رفت یدو به فاس درآمد و آن را تصرف کرد و خلقی از مغراوه را قتل عام کرد و چون زیری بازگردید یدو در فاس موضع گرفت و زیری بر در شهر فرود آمد. در این محاصره از مغراوه و بنی یفرن خلقی به قتل رسیدند. عاقبت زیری شهر را بگرفت و یدو را بکشت و سرش را به سُدّه خلافت قرطبه فرستاد این واقعه در سال ۳۸۳ افتاد. والله اعلم.

چون بنی یفرن بر حمامة بن زیری گرد آمدند آنان را به ناحیه شاله در مغرب برد و آنجا را و متعلقات آن را تادالا در تصرف آورد. و آن را از تصرف زیری بن عطیه که همچنانکه عمید بنی یفرن در آن قلمرو بود جدا کرد. و جنگ میان او و زیری و مغراوه ادامه داشت. حمامه را با المنصور صاحب قیروان روابط دوستانه بود در سال ۴۰۶ بدان هنگام که در قلعه در محاصره عمش حماد بود برایش هدایایی فرستاد. برادرش زاوی بن زیری این هدایا را ببرد و او با طبل و علم از او استقبال کرد. چون حمامه بمرد برادرش امیر ابوالکمال تمیم بن زیری بن یعلی، زمام کار بنی یفرن به دست گرفت او مردی دیندار بود و به جهاد مولع - با مغراوه صلح کرد و از فتنه انگیزی رخ برتافت و به جهاد بر غواطه روی آورد.

چون سال ۴۲۴ فرارسید میان این دو تیره یعنی مغراوه و بنی یفرن بار دیگر جنگ درگرفت. و کینه‌های قدیم آشکار شد. ابوالکمال صاحب شاله و تادالا و متعلقات آن با جماعت بنی یفرن در حرکت آمد. حمامة بن المعز نیز با قبایل مغراوه به مقابله بیرون تاخت - میانشان جنگ‌های شدید درگرفت. مغراوه شکست خورد و حمامة بن المعز به وَجده گریخت و امیر ابوالکمال تمیم و قومش بر فاس مستولی شدند و اعمال مغرب را

از مغراوه گرفتند. تمیم همه یهودیان شهر فاس را سرکوب کرد اموالشان را بستند و زن و فرزندشان را به بردگی برد.

حمامة بن المعز در وجده از همه قبایل مغراوه و زناته جمعی فراهم آورد و از دیگر قبایل یاری خواست و با سپاهی گران، در سال ۴۲۹ به فاس راند. ابوالکمال تمیم چون وضع را چنان دید از آنجا دور شد و به بلده که مقرر فرمانروایی او در شاله بود بازگردید و در آنجا بود تا سال ۴۴۶ که بمرد. پسرش حماد بن تمیم به جای او نشست. حماد نیز تا سال ۴۴۹ فرمانروایی کرد و چون در گذشت پسرش یوسف بن حماد جانشین او شد. یوسف بن حماد نیز در سال ۴۵۸ به هلاکت رسید. بعد از او عمش محمد بن امیر ابوالکمال جای او را بگرفت. او نیز در جنگ‌های لمتونه هلاک شد و این به هنگامی بود که لمتونه بر سراسر مغرب استیلا یافت و ما از آن یاد خواهیم کرد. *والمملکة لله یوتیه من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین.*

اما ابوبیداس بن دوناس قاتل حبوس بن زیری بن یعلی بن محمد چون بنی یفرن به خلاف او برخاستند و او به آرزوی خود، در هماوازی ایشان با خود، نرسید از دریا گذشت و در سال ۳۸۲ به اندلس رفت. برادرانش ابوقره و ابوزید و عطف او را بر خود سروری دادند و همه در نزد محمد ابن ابی عامر جایگاهی رفیع یافتند و در زمرة امرا و رؤسا درآمدند. ابن ابی عامر برای او راتبه‌ای گران معین کرد و نام مردان او را و هر کس در قوم او که با او از دریا گذشته بود در دیوان ثبت نمود. ابوبیداس آوازه‌ای بلند یافت و در دولت به مقامی ارجمند رسید.

چون جماعت متفرق شد و رشته خلافت در گسست او را در جنگ‌های بربر با سپاهیان اندلس کارهایی شگرف بود و چون سلیمان المستعین در سال ۴۰۰ قرطبه را گرفت، همه بربرهایی که در اندلس بودند گرد او را گرفتند المهدی [محمد بن هشام] به ثغور رفت و از پادشاه جلیقیه یاری خواست. پادشاه جلیقیه با او به غرناطه آمد. سلیمان المستعین با یاران خود از بربرها برای دفاع به ساحل رفت. المهدی با سپاه خود به تعقیب او پرداخت دو گروه در وادی ایره<sup>۱</sup> مضاف دادند و بربرها نیکو از عهده برآمدند و ابوبیداس نام و آوازه‌ای بلند یافت. المهدی و پادشاه جلیقیه منهزم شدند. ابوبیداس بن دوناس نیز در گیرودار نبرد زخمی برداشت که هلاکتش در آن بود. او را در همانجا به

خاک سپردند. پسرش خلوف و نواده‌اش تمیم بن خلوف از رجال زناته در اندلس بودند و به شجاعت معروف و صاحب ریاست. یحیی بن عبدالرحمان پسر برادرش عطاق نیز از رجال این خاندان بود او به بنی حمود وابسته بود القاسم [الوائق بن محمد] یکی از بنی حمود او را در ایام خلافتش والی قرطبه ساخت و البقاء لله وحده.

خبر از ابونورین ابی قره و فرمانروایی او در اندلس در ایام ملوک الطوائف نام این مرد نورین ابی قره از بنی یفرن از رجال بربر بود که در ایام فتنه، قومشان به ایشان استظهار داشتند. در روزگاران فتنه بر رُنده غلبه یافت. و عامر بن فتوح از موالی اموی را در سال ۴۴۵ از آنجا اخراج کرد و برای خود تشکیل حکومتی داد. چون کار ابن عباد در اِشْبیلیه بالا گرفت، هوای تصرف اعمال و ثغور همجوار در سرش افتاد. از این رو میان او و ابونور کشاکش در گرفت و این وضع بردوام بود که گاه در جنگ بودند و گاه در آشتی. تا آن‌گاه که در سال ۴۵۰ او را به مهمانی خود خواند و از روی کید گفت نامه‌ای از یکی از زنان حرمش به دست او آمده که از پسرش شکایت کرده که بحرام با او می‌آمیزد ابونور به شهر خود بازگشت و پسرش را بکشت چون دریافت که او را به حيله فریب داده‌اند از شدت اندوه بمرد. پسر دیگرش ابونصر به جایش نشست و تا سال ۴۵۷ فرمانروایی کرد. جمعی از سپاهیان بر او غدر کردند، از دست ایشان بگریخت و بر دیوار برآمد بیفتاد و بمرد. مُعْتَصِد بن عِبَاد رنده را از آن پس تصرف کرد. بعضی گویند که این حادثه در زمان حمام در سال ۴۴۵ اتفاق افتاد و ابونور در آن حادثه به هلاکت رسید و چون خبر به پسرش ابونصر رسید شد آنچه شد والله اعلم.

#### خبر از مرنجیصه<sup>۱</sup> از بطون بنی یفرن و شرح احوالشان

این بطن از بنی یفرن در ضواحی افریقیه می‌زیست دارای کثرت و قوت بودند. چون ابویزید خارجی بر ضد شیعه قیام کرد از میان خویشاوندان مادری او بنی واکوا به سبب عصبیتی که بود به یاریش برخاستند. چون کار ابویزید به انقراض کشید و مقهور دولت شیعه و اولیای ایشان از صنهاجه و والیان ایشان در افریقیه گردید بنی واکوا نیز دچار عقوبت‌های سخت شدند، چه در اموال و چه در انفس. تا آنجا که یکسره متلاشی شدند

۱. ابن حزم: منجیصه

و در شمار قبایل مغلوب باجگذار درآمدند. احیایی از ایشان بین قیروان و تونس باقی ماندند که به کار پرورش گاو و گوسفند اشتغال داشتند و در چادرها زندگی می‌کردند و در آن نواحی از جایی به جایی کوچ می‌کردند. گاه نیز برای تهیه معاش خویش به کشاورزی می‌پرداختند. هنگامی که موحدین افریقیه را گرفتند آنان به همین حال بودند و همچنان باج و خراج می‌دادند و در لشکرکشی‌های سلطان شرکت می‌کردند و در هر جنگ مجبور بودند شماره معین سپاهی به لشکرگاه سلطان بفرستند.

چون کعب - از بنی سلیم - بر ضواحی افریقیه دست یافتند و دواوده را که از بنی رباح، - دشمنان دولت در آن زمان - از آن حدود بیرون راندند سلطان بر آنان استظهار نمود. آنان افریقیه را - از قابس تا باجه - موطن خود ساختند. سپس خدمات بیشتری کردند و استظهار دولت نیز به آنان افزونتر شد، چنان‌که هر چه طلب کردند به آنان ارزانی داشت و هر جا را خواستند به آنان اقطاع داد و از جمله این اقطاعات خراج مرنجیسه بود. چون واقعه بنی مرین در قیروان اتفاق افتاد و بعد از آن دوره فترت آغاز شد و در هر جا کسی علم طغیان افراشته کرد و عرب‌ها در حکومت صاحب نفوذ گردیدند، این کعب که بر احیا مرنجیسه غلبه یافتند و هر چه توانستند بر آنان هموار کردند اسبانشان را برای بارکشی می‌گرفتند و باج و خراجشان را برای خرج پیکارهای خود می‌ستاندند و مردانشان را به میدان‌های کارزار می‌کشاندند. خلاصه آنچنان با ایشان معامله می‌کردند که سروران با بردگان خویش رفتار می‌کنند. تا آن‌گاه که خداوند آن فتنه فرونشاند و دولت حفصیان بر سر کار آمد و مولانا ابوالعباس احمد بر سریر فرمانروایی نشست. آن شب تیره نیز به پایان رسید و فروغ تابناک روز سعادت از افق پدیدار شد و دست غلبه اعراب از سر مردم کوتاه گردید. قبایل مرنجیسه هم پس از رنج و شکنجه بسیار که از عرب‌ها کشیده بودند به صفای زندگی باز آمدند و اگر باج و خراجی، از آن پس می‌پرداختند بر طبق قوانین خراج بود و ایشان در این عهد هم بر همین منوال زندگی می‌کنند. واللّه وارث الارض و من علیها.

خبر از مغراوه که طبقه اول از زناته بودند و دولت ایشان در مغرب و آغاز آن و سرگذشت آن

این قبایل مغراوه وسیعترین بطون زناته بودند، دلیر و پیروز جنگ. نسبشان به مغراوین



يَضَلَّتْ بَنِي مُسْرَابِينَ زَاكِيَابِينَ وَرَسِيكَ بَنِي اَدِيْدَتِ بَنِي جَانَا مِي رَسِدْ بَرَادِرَانِ بَنِي يَفْرَنَ وَ بَنِي يَرِنِيَانِ. در باب خلافي كه با نسب ايشان ميان نسب شناسان هست در آغاز ذكر بني يفرن از آن ياد كرديم. شعوب و بطون آنان بسيار است چون بني يليت<sup>۱</sup> و بني زنداك و بني وراق و رتزمين و بني ابوسعيد و بني ورسفيان و لغواط و بني ريغه<sup>۲</sup> و غير ايشان، كساني كه نام آنان در حافظه ام نيست. مجالات ايشان در سرزمين مغرب اوسط بود. از شلف تا تلمسان تا جبل مديونه و نواحي آن. آنان را با برادرانشان بني يفرن اجتماع و افتراق بود و در زندگي بدوي مخالطت و آميزش. مغراوه را از آغاز پادشاهي بزرگ بود و چون اسلام آمد به اسلام گرويدند و اسلامشان نيكو شد. اميرشان صولات بن و نزمار به مدينه مهاجرت كرد و بر عثمان بن عفان (رض) داخل شد. عثمان نيز او را به سبب مهاجرتش گرامي داشت و متشور امارت بر قوم و وطنش را به نام او صادر نمود و او در حالي كه به زيور دين آراسته شده و در زمرة ياريگران قبائل مضر درآمده بود، شادمان و سربلند به موطن خود بازگرديد. و از آن پس همواره در اين شيوه بود. بعضي گويند در آغاز فتح در يكي از نبردهاي عرب و بربر او را اسير كردند و پيش از آن كه اسلام آورد به سبب مقامي كه در ميان قوم خود داشت او را نزد عثمان فرستادند. در مدينه اسلام آورد و اسلامش نيكو شد. آن گاه فرمان امارت قلمروش را به او دادند. از اين رو صولات و ديگر احيا مغراوه از دوستان عثمان و خاندان او يعني بني اميه شدند و از همه قريش به ايشان اختصاص يافتند و به سبب همين دوستي بود كه به ياري امويان اندلس برخاستند. و ما در اخبار ايشان خواهيم آورد.

چون صولات بمرد، پسرش حفص زمام امور مغراوه و ديگر زناته را به دست گرفت و در شمار بزرگترين ملوك آنان در آمد. پس از حفص پسرش خزر جانشين او گرديد و چون قدرت خلافت اندكي در مغرب اقصي كاهش يافت و فتنه ميسرة الحقيير و مطغره به دراز كشيد، خزر و قومش به امرای مضر در قيروان گراييدند و ملكشان گسترش يافت و بر همه بدويان زناته در مغرب اوسط تسلط يافتند و چون دولت بني اميه در شرق پرافتاد و فتنه سراسر مغرب را فروگرفت آنان بر عزت و غلبه خويش درافزودند. در خلال اين احوال خزر بمرد و پسر محمد جانشين او شد. ادریس بزرگ پسر عبدالله بن حسن بن حسن در سال ۱۷۰ در عصر خلافت الهادي عباسي خود را به مغرب رسانيد. و بربرهاي

۱. در نسخه F: يلنت

۲. در نسخه F: رله

مغرب از اوریه و صدینه و مغیله به یاری او قیام کردند و دولتش استوار گردید و مغرب از اطاعت بنی عباس ببرد و این انقطاع همچنان بردوام ماند.

ادریس در سال ۱۷۴ به مغرب اوسط رفت محمدبن خزر با او دیدار کرد و از سوی قوم خود با او بیعت نمود و او را بر تلمسان، با آنکه بنی یفرن بر آن غلبه یافته بودند، پیروزی داد. چون ادریس بن ادریس بر سر کار آمد بر همه قلمرو پدر مستولی شد و تلمسان را بگرفت و بنی خزر آن سان که از داعیان پدرش بودند، به دعوت او قیام کردند. در عهد ادریس بزرگ برادرش سلیمان بن عبدالله بن حسن بن حسن که از شرق آمده بود وارد تلمسان شد. زناته و قبایل عرب که در آنجا بودند فرمانش را گردن نهادند. پس از او پسرش محمدبن سلیمان امارت او به میراث برد. آنگاه پسرانش بر سراسر ثغور مغرب اوسط پراکنده گردیدند و زمین‌های آن را میان خود تقسیم کردند. تلمسان به فرزندان ادریس بن محمدبن سلیمان و ارشکول به فرزندان عیسی بن محمد و تیس به فرزندان ابراهیم بن محمد رسید و بقیه ضواحی از اعمال تلمسان، سهم بنی یفرن و مغراوه گردید.

ضواحی مغرب اوسط چنانکه گفتیم در دست محمدبن خزر ماند تا دولت شیعه بر سر کار آمد و ملک افریقیه در قبضه تصرف ایشان افتاد. عبیدالله المهدی عروبه بن یوسف الکتامی را با سپاهیان کتامة در سال ۲۹۸ به مغرب فرستاد. عروبه مغرب ادنی را در نور دید و بازگردید. پس از او مصالعه بن حبوس با سپاهیان کتامة به مغرب آمد و بر اعمال اداره غلبه یافت و آنان را به اطاعت عبیدالله المهدی درآورد و یحیی بن ادریس بن عمر آخرین ملوک اداره را فرمان امارت فاس داد ولی او خود را خلع کرد و گردن به اطاعت ایشان نهاد. مصالعه او را امارت فاس داد و موسی بن ابی العافیه امیر مکناسه و صاحب تسول و تازی را امارت ضواحی مغرب داد. مصالعه به قیروان بازگردید. محمدبن خزر از اعقاب محمدبن خزر بن حفص داعی ادریس بزرگ عصیان آغاز کرد و اهل مغرب اوسط را به براهت از شیعه برانگیخت عبیدالله المهدی مصالعه بن حبوس سردار مغرب را با سپاهیان کتامة در سال ۳۰۹ روانه نمود محمدبن خزر با جماعات مغراوه و زناته به مقابله او شتافت. سپاه مصالعه شکست خورد و مصالعه کشته شد عبیدالله پسر خود ابوالقاسم را در سال ۳۱۰ با سپاهی به مغرب فرستاد و فرمان داد که با محمدبن خزر و قومش نبرد کند. محمدبن خزر و یارانش گریختند. ابوالقاسم از پی ایشان

برفت تا به ملویه رسیدند و از آنجا به سجلماسه در آمدند. ابوالقاسم به مغرب بازگردید و اقطار آن زیر پی سپرد و در نواحی آن جولان کرد و ابن ابی العافی به بر بلادی که در تصرف آورد، امارت بخشید و خود بازگردید.

آنگاه عبدالرحمان الناصر صاحب قرطبه را هوای تصرف سواحل مغرب در سر افتاده به ملوک ادارسه و زناته پیام فرستاد و یکی از خواص خویش محمد بن عبیدالله بن ابی عیسی را در سال ۳۱۶ به نزد ایشان فرستاد. محمد بن خزر اجابت کرد و اولیا شیعه را از زاب براند و شلب و تنس از آنان بستد و وهران را تصرف کرد و پسر خود خیر را بر آن امارت داد. آنگاه دعوت امویان را در اعمال مغرب اوسط جز تاهرت آشکار کرد. آنکه به دعوت اموی آغاز کرد ادریس بن ابراهیم بن عیسی بن محمد بن سلیمان صاحب ارشکول بود. سپس عبدالرحمان الناصر اموی سبته را در سال ۳۱۷ از ادارسه بستد و موسی بن العافی به اطاعت او درآمد و دست به دست محمد بن خزر داد و برضد شیعه برخاستند ولی برادرش قُلفول بن خزر با او مخالفت ورزید و همچنان در اطاعت شیعه باقی ماند. عبیدالله او را امارت مغراوه داد.

حُمید بن یصل در سال ۳۲۱ با سپاهیان کتامة به سوی عبدالله به تاهرت راند و به فاس رسید. قبایل زناته و مکناسه از برابر او گریختند و او مغرب را بگرفت و پس از او در سال ۳۲۲ میسور الخَصی به مغرب لشکر آورد و فاس را محاصره کرد. چون مقاومت ورزید بازگردید. آنگاه حمید بن یصل در سال ۳۲۸ عصیان کرد و به محمد بن خزر پیوست. سپس از آب بگذشت و به نزد عبدالرحمان الناصر رفت. الناصر او را امارت مغرب اوسط داد. سپس حکومت شیعه گرفتار فتنه ابوزید گردید و محمد بن خزر و قوم او مغراوه قدرتی عظیم یافتند و با حمید بن یصل سردار امویان به سال ۳۳۳ به تاهرت لشکر بردند. خیر بن محمد و برادرش حمزه و عم او عبدالله بن خزر همچنین یعلی بن محمد با قوم خود بنی یفرن نیز با او بودند. اینان تاهرت را گرفتند و عبدالله بن بکار را کشتند و فرمانده سپاه شهر میسور الخَصی را اسیر کردند. در این نبردها حمزه بن محمد بن خزر نیز کشته شد.

محمد بن خزر و قومش پیش از این به بسکره لشکر برده و آن را تصرف کرده بودند و زیدان الخَصی را کشته بودند. چون [ابوطاهر] اسماعیل [بن القائم ابوالقاسم] از محاصره ابوزید بیرون آمد و با اتباع خود به مغرب راند. محمد بن خزر بر جان خویش بترسید زیرا

پیش از این دعوت آنان را نقض کرده بود و پیروانشان را کشته بود. این بود که پیام داد و اطاعت خویش اعلام داشت. اسماعیل به او فرمان داد که به طلب ابویزید رود و وعده نمود که بیست بار اموال به او دهد. برادرش معبدین خزر از یاران ابویزید بود. چون ابویزید هلاک شد اسماعیل در سال ۳۴۰ معبد را گرفت و سرش را برید و در قیروان نصب نمود. محمدبن خزر و پسرش خیر پیوسته بر مغرب اوسط غلبه داشتند و در آن با یعلی بن محمد شریک بودند. در سال ۳۴۰ فتوح بن خیر با مشایخ تاهرت و وهران نزد عبدالرحمان الناصر آمد. الناصر آنان را جایزه و صله داد و بر قلمروشان بازگردانید.

سپس میان مغراوه و صنهاجه فتنه افتاد. محمدبن خزر و پسرش سرگرم نبرد با آنان شدند و یعلی بن محمد بر وهران غلبه یافت و آن را ویران کرد [عبدالرحمان] الناصر امارت تلمسان و اعمال آن را به حمیدبن یصل داد و یعلی بن محمد را بر سراسر مغرب و اعمال آن امارت داد. محمدبن خزر تا با یعلی بن محمد رقابت ورزد به اطاعت دولت شیعه بازگردید و در سال ۳۴۲ پس از هلاکت اسماعیل، نزد پسرش المعزالدین الله رفت. المعز او را اکرام کرد. محمدبن خزر با جوهر در سالهای ۳۴۸ به غزای مغرب شد و در قیروان به هلاکت رسید. در حالی که سالش از صد گذشته بود.

عبدالرحمان الناصر اموی در همان سال که دعوت شیعه در مغرب بسط یافته بود بمرد. اولیا دولت اموی در اعمال سبته و طنجه محصور شدند. بعد از او الحکم المستنصر به جایش نشست و بار دیگر گفتگو و پیام و نامه با ملوک مغرب را از سر گرفت. محمدبن الخیر بن محمدبن الخزر هم بدان سبب که پدر و جدش در خدمت الناصر بودند اجابت کرد. چنانکه گفتیم این خاندان از زمان نیای بزرگشان صولات بن وژمار به وصیت عثمان بن عفان به بنی امیه وفادار بودند. پس آهنگ جنگ خلفای شیعه نمود و بلادشان را زیر پی سپرد. معد رقیب او زیری بن مناد صنهاجی را به جنگ زناته فرستاد و گفت هرچه از بلاد آنان بگیرند در تصرف او خواهد بود. زناته نیز آماده پیکار شدند و در سال ۳۶۰ با بلکین بن زیری مصاف دادند. پیش از آنکه محمدبن خیر سپاه خود تعبیه دهد بلکین به دسیسه یکی از یاران محمد جنگ را آغاز کرد. جنگ سخت بود زناته منهزم شد. محمدبن خیر خود را در محاصره دشمن دید. خود را به گوشه‌ای از معركة بیرون کشید. و خود را بکشت. قومش به هزیمت شدند در این نبرد هفده امیر کشته شد تا به متابعان چه رسد.

بعد از محمد پسرش خیر در میان مغراوه به فرمانروایی رسید. بلکین بن زبیری خلیفه المعزالدین الله معد را برضد جعفر بن علی بن حمدون صاحب مسیله و زاب برانگیخت و گفت که با محمد بن الخیر دوستی دارد. جعفر بیمناک شد. المعزالدین الله معد، جعفر را از امارت افریقیه فراخواند. چون آهنگ حرکت به قاهره نمود، از شدت بیم به خیر بن محمد و قومش پیوست و از آنجا لشکر بر سر صنهاجه کشیدند. زبیری بن مناد سرکرده قوم کشته شد سر او را با گروهی از بنی خزرج با یحیی بن علی برادر جعفر به قرطبه فرستادند. چندی بعد جعفر از زناته بیمناک شد و به برادر خود یحیی پیوست و بر حکم المستنصر فرود آمدند. المعزالدین الله معد، بلکین بن زبیری را به جنگ زناته گسیل داشت و به اموال و سپاه یاری داد و گفت هرچه از اعمال آنان در تصرف آرد از آن او خواهد بود. بلکین در سال ۳۶۱ به سوی مغرب حرکت کرد و طنجه و باغایه و مسیله و بسکره را گرفت و زناته از مقابل او واپس می نشستند تا به تاهرت آمد و از سراسر مغرب اوسط آثار زناته را بزدود و به مغرب اقصی رسید.

بلکین همچنان به تعقیب خیر بن محمد و قومش تا سجلماسه پیش رفت و آنان را سرکوب نمود و اسیر کرد و در اسارت بکشت و جمعشان پراکند و مغرب را زیر پی سپرد و بازگردید. آنگاه به مغرب اوسط آمد و در بادیه های زناته کشتار کرد و از هرکس از بربرها که بر اسب می نشست یا اسب می پرورد امان برداشت و خونشان می ریخت تا مغرب اوسط از وجود زناته خالی شد و آنان به سوی ملویه از بلاد مغرب اقصی رفتند تا آنگاه که بنی یعلی بن محمد به تلمسان بازگردیدند و آنجا را تصرف کرد.

سپس بنی خزرج در سجلماسه و طرابلس نیز به هلاکت رسیدند و خاندان زبیری بن عطیه در فاس به حکومت رسید. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

**خبر از آل زبیری بن عطیه ملوک فاس و اعمال آن که از طبقه اول از مغراوه اند و ملک و دولت ایشان در مغرب اقصی و سرآغاز و سرگذشت آن**

زبیری بن عطیه از آل خزرج بود و وارث ملک ایشان و او بود که اساس دولتی را در فاس و مغرب اقصی بنهاد و فرزندان او تا زمان ظهور لمتونه چنانکه بشرح باز خواهیم گفت آن را به ارث بردند. نام او زبیری بن عطیه بن عبدالله بن خزرج بود و جدش عبدالله برادر محمد یکی از داعیان [عبدالرحمان] الناصر بود که چنانکه گفتیم بر قیروان فرمان می راند. آنان

چهار برادر بودند: یکی محمد و یکی مَعْبُد که [ابوطاهر] اسماعیل خلیفه شیعه او کشت و فلفول که بر خلاف محمد به شیعه گرایش داشت و چهارم عبدالله که نام مادرش معروف بود و مادرش تبادل نام داشت. بعضی گویند که عبدالله پسر محمد بن خزر بود و برادرش حمزه بن محمد در نبرد با میسور به هنگام فتح تاهرت کشته شد. چون خیرین محمد - چنانکه گفتیم - به دست بلکین، در سال ۳۶۱ کشته شد زناته به آن سوی ملویه از مغرب اقصی بازپس نشستند و مغرب اوسط هم از آن صنهاجه شد. قبایل مغراوه نزد بقیه آل خزر گرد آمدند و امرای ایشان در این روزگار محمد بن خیر مذکور و مقاتل وزیری پسران عطیه بن عبدالله بن خزرون فلفول بودند.

سپس آوردیم که چون بلکین بن زبری بر افریقه امارت یافت و در ۳۶۹ به مغرب اقصی لشکر کشید، ملوک زناته از بنی خزر و بنی محمد بن صالح از برابرش عقب نشستند و هم در سبته پناه گرفتند: محمد بن الخیر از دریا گذشت و به نزد المنصور محمد بن ابی عامر رفت و از او یاری خواست. منصور با سپاه خود به الجزیره آمد و تا خود در این مددکاری شرکت کرده باشد، جعفر بن علی را به جنگ بلکین گسیل داشت و جعفر بن علی را از دریا گذر داد و صد بار اموال در اختیار او گذاشت. ملوک زناته بر او گرد آمدند و در بیرون شهر سبته برای مصاف لشکر تعبیه دادند. بلکین بر فراز کوه تیطاون رفت و چنان سپاهی دید که تصورش را نمی کرد. این بود که از نبرد با آنان سرباز زد و به جهاد بر غواطه رفت. به هنگامی که از مغرب بازمی گردید، به سال ۳۷۲ چنانکه گفتیم کشته شد.

جعفر بن علی به مکان خود به نزد ابن ابی عامر بازگردید. ابن ابی عامر او را در ریاست با خود شریک ساخت و دیگر به مغرب نپرداخت و تنها به سبته بسنده کرد. آنگاه ملوک زناته را به دفاع در برابر صنهاجه و دیگر اولیای شیعه تقویت نمود و آنان نیز سر در خط فرمان داشتند تا حسن بن کنون از ادرسیان در مغرب قیام کرد. العزیز [ابومنصور] نزار از مصر او را فرستاده بود تا ملک از دست رفته خود در مغرب را بازستاند. بلکین با سپاهی به یاری او آمد و در این ایام به هلاکت رسید. حسن بن کنون در مغرب خود را فرمانروا خواند و یدوین یعلی بن محمد یفرنی و برادرش زبری و پسر عمش ابویداس با جماعتی از بنی یفرن به او پیوستند. ابن ابی عامر پسر عم خود ابوالحکم عمرو بن عبدالله بن ابی عامر، ملقب به عسکلاجه را با سپاه و اموال به جنگ او

فرستاد. عسکلوجه از دریا گذشت و ملوک آل خزرج: محمد بن الخیر و مقاتل و زبیری پسران عطیه و خزرون بن فلفول با جمع مغراوه بدو گرویدند و او را در کاری که در پیش داشت یاری دادند.

ابوالحکم آنان را به جنگ حسن بن کنون بسیج کرد تا او را واداشتند که سر به اطاعت نهد و برای خود امان خواهد. ابوالحکم با او پیمانی بست که او را خشنود می ساخت و او را به حضرت فرستاد. در باب آنکه ابن ابی عامر گفت که او به حسن بن کنون امان نداده و امان ابوالحکم برای او بی اعتبار است و حسن را کشت. پیش از این مطالبی آورده ایم.

مقاتل و زبیری پسران عطیه بیش از دیگر ملوک زناته به المنصور بن ابی عامر گرایش داشتند و نسبت به امویان اظهار اطاعت می کردند، ولی یدوبن یعلی و قومش بنی یفرن سر به فرمان آنان فرود نمی آوردند. چون ابوالحکم بن ابی عامر از مغرب بازگردید. ابن ابی عامر، وزیر، حسن بن احمد بن عبدالودود السُلَمی را منشور امارت داد و دست او در گزینش مردان و هزینه اموال گشاده گردانید و او را در سال ۳۷۶ به مقر فرمانرواییش روانه نمود. و در باب ملوک مغراوه - از زناته - به او سفارش کرد، از جمله که در حق مقاتل و زبیری که مطیع فرمان هستند نیکی کند ولی یدوبن یعلی را که در فرمانبرداری بر صراط مستقیم نیست و گاه به غدر می گراید گوشمال دهد. حسن بن احمد بن عبدالودود به قلمرو حکم خویش وارد شد و در فاس فرود آمد و اعمال مغرب در ضبط آورد و ملوک زناته به نزد او اجتماع کردند.

در سال ۳۷۸ مقاتل بن عطیه بمرد و ریاست بدویان چادرنشین مغراوه به عهده برادرش زبیری بن عطیه افتاد. زبیری با ابن عبدالودود صاحب مغرب راه مخالفت در پیش گرفت. ابن عبدالودود در سال ۳۸۱ او را از محلش به فاس فراخواند تا مورد لطف و کرم خویش قرار دهد و آتش رقابت میان او و یدوبن یعلی را تیز گرداند. زبیری برفور اجابت کرد و پس از آنکه پسر خود المعز را به جای خود در مغرب نهاد و در تلمسان ثغر مغرب فرود آورد و علی بن محمود بن ابی علی بن قشوس را امارت عدوة القرویین داد و عبدالرحمان بن عبدالکریم بن ثعلبه را امارت عدوة الاندلس و به دیدار ابن ابی عامر شتافت و پیشاپیش برای او هدیه ای ارسال داشت و خود نیز در حرکت آمد. ابن ابی عامر با سپاه و ساز و برگ به دیدار او آمد و مراسم استقبال ترتیب داد و او را مال بخشید و راتبه ای نیکو معین نمود. و به عنوان وزارت سرافراز کرد و برای این منصب اقطاعی

معین کرد و نام مردان او در دیوان ثبت نمود و صلۀ گران به بهای هدیه او بلکه بیش از آن ارزانش داشت و همراهان او را نیز با جوایزی بنواخت و او را بزودی به قلمرو حکومتش بازگردانید. او نیز به مغرب بازگردید. ولی سخن چینان چیزهایی خلاف آنچه ابن ابی عامر می‌پنداشت به گوش او رسانیدند، که نیکی‌های او را در نظر نیاورده و از عنوان وزارت استتکاف ورزیده حتی یکی از حشم خود را که او را وزیر خطاب کرده بود گفته است: «ای احمق مرا جز امیرین امیر خطاب مکن. در شگفتم از ابن ابی عامر و ضعف اندیشه‌اش. به خدا سوگند اگر در اندلس مردی بود او را بدین حال باقی نمی‌گذاشت. در برابر آنچه بدو هدیه کردم بهایی اندک پرداخت. آنگاه تا مرا فریب دهد مرا به عنوان وزارت داد در حالی که این عنوان از رتبه من کاسته است.»

ابن ابی عامر به سخن ساعی گوش نداد و همچنان از بزرگداشت او دریغ نمی‌ورزید. ابن ابی عامر یدوبن یعلی را به نزد خود خواند که در ملک زناته رقیب زیری بود. یدو دعوت او رد کرد و جوابی درشت داد که «المنصورین ابی عامر کجا دیده است که گورخر نزد نعلبد رود که نعل بر پایش کوید» آنگاه راه بر قوافل بگرفت و بر احیا تاختن آورد و در همه جا دست به شورش و آشوب زد. ابن ابی عامر به عامل خود در مغرب وزیر، حسن بن عبدالودود پیام داد که پیمانی را که میان آنها بوده است نقض کند. دشمن او زیری بن عطیه را برضد او یاری دهد. در سال ۳۸۱ وزیر، حسن بن عبدالودود لشکر بسیج کرد و به جنگ او آمد. در کشاکش جنگ وزیر مجروح شد و این جراحت سبب مرگ او گردید. از این لشکرکشی سودی حاصل نیامد. خبر به ابن ابی عامر رسید و بر او گران آمد و کار مغرب در نظرش اهمیت یافت. در حال زیری بن عطیه را منشور امارت داد و گفت آن ناحیه در ضبط آورد و لشکر سلطان و یاران حسن بن عبدالودود در تحت فرمان او باشند. زیری نیز به کار برخاست و نیکو از عهده برآمد.

در این احوال کار یدویعلی و ینی یفرن بالا گرفت و بر زیری بن عطیه سخت گرفتند و آتش فتنه بر افروختند جنگ‌هایی پی‌درپی میانشان درگرفت. آنسان که رعایای فاس از کثرت حمله و هجوم به سرزمینشان ملول شدند. خداوند برای زیری بن عطیه و مغراوه به وسیله ابوالبهارین زیری بن مناد مدد فرستاد. ابوالبهار بر برادر خود منصورین بلکین صاحب قیروان و افریقیه عصیان کرد و از دعوت شیعه به دعوت امویان گرایید. خلّوف بن ابی بکر صاحب تاهرت و برادرش عطیه بن ابی بکر به سبب خویشاوندی سببی آن دو با



زیری راه ابوالبهار را در پیش گرفتند. و اعمال مغرب اوسط میان زاب و اَنْشَریش و وهران را جدا کردند و بر منابر آن به نام هشام المویّد اموی خطبه خواندند. المنصور بن ابی عامر، از آن سوی دریا با ابوالبهار مرادّه یافت. ابوالبهار، ابوبکر پسر برادرش حبوس بن زیری را با جماعتی از خاندان و وجوه قومش به نزد او فرستاد. ابن ابی عامر با فرستادن لشکری به استقبالشان اکرامشان کرد و خوش آمد گفت. و همه اعضای این هیئت را صلوات و جوایز نفیس داد و برای عمش ابوالبهار پانصد قطعه از انواع جامه‌های ابریشمین و بردگان و به بهای ده هزار درهم ظروف و انواع زیورها فرستاد و نیز بیست و پنج هزار دینار زر و خواست که زیری بن عطیه را برضد یدوبن یعلی، یاری رساند. آن‌گاه مغرب را میان ایشان بتساوی تقسیم کرد تا آنجا که شهر فاس نیز به دو قسمت شد. یدوبن یعلی این تقسیم را رعایت نکرد و از فتنه و آشوب دست برداشت و همچنان بدوی و شهرنشین را مورد حمله قرار می‌داد. عاقبت میان آن جماعت تفرقه افتاد و خلوف بن ابی بکر در همان اوان از ابن ابی عامر بگریزید و به منصور بن بلکین پیوست.

به سبب وصلتی که میان ابوالبهار و یدوبن یعلی بود، از یاری مخالفان او امتناع کرد و در نبرد زیری بن عطیه با خلوف بن ابی بکر شرکت نمود. زیری در ماه رمضان سال ۳۸۱ به جنگ او رفت و او و بسیاری از یارانش را فروگرفت و بر لشکرگاهش مستولی گردید و بیشتر اصحابش به زیری روی نهادند. ابوالبهار سر در صحرا نهاد. آن‌گاه زیری به یدوبن یعلی و قومش پرداخت. میان آن دو جنگی سخت در گرفت. اصحاب یدو پراکنده شدند و قریب به سه هزار تن از ایشان به قتل رسیدند و لشکرگاهش به تاراج رفت و زن و فرزندش به اسارت افتادند. از جمله‌ای اسیران بودند، مادر و خواهر او، دیگر یارانش به گروه زیری پیوستند. یدوبن یعلی نیز به صحرا گریخت تا آن‌گاه که پسر عمش ابویداس بن دوناس - چنان‌که آوردیم - او را به قتل رسانید، خبر این دو پیروزی پی در پی به المنصور ابی عامر رسید و هر دو در نظرش بزرگ آمد. بعضی گویند قتل یدو به هنگام بازگشت زیری از سفرش بود. از این قرار که چون ابی عامر زیری را فراخواند و زیری به نزد او رفت، یدوبن یعلی که فاس را خالی دید به شهر درآمد و از مغراوه خلق بسیاری را به قتل آورد و در آنجا استقرار یافت چون زیری از سفر بازگشت یدوبن یعلی او را به شهر راه نداد. زیری بر در شهر فرود آمد و محاصره مدت

گرفت و از دو گروه خلقی کشته شدند. سپس به شهر حمله کرد و آن را بگرفت و یدو را کشت و سرش را به سدهٔ خلافت قرطبه فرستاد. جز آنکه راوی این خبر رفتن زبیری را به نزد منصور و کشتن او یدو بن یعلی را در سال ۳۸۳ می‌داند و خدا داند کدامیک بوده است.

سپس میان زبیری و ابوالبهار صنهاجی خلاف افتاد و کار به پیکار کشید و زبیری بر او غلبه یافت. ابوالبهار به سبته گریخت و چنان نمود که می‌خواهد از دریا بگذرد و نزد ابن ابی عامر رود. زبیری گروهی از لشکر خود را به سرداری کاتبش عیسی بن سعید بن القطّاع به رویارویی با او فرستاد ولی ابوالبهار از جنگ تن زد و به قلعهٔ جراهه رفت و رسولانی نزد پسر برادر خود منصور صاحب قیروان فرستاد که میان او و زبیری آشتی افکنند. سپس در پناه او به مقر حکومت خود بازگردید. و از اطاعت امویان اندلس بیرون آمد و بار دیگر به اطاعت خلفای شیعه (فاطمی) درآمد. ابن ابی عامر سراسر اعمال مغرب را به زبیری بن عطیه واگذار کرد و برای سد ثغور به او اکتفا کرد و از همهٔ ملوک مغرب در دفاع از دعوت امویان اندلس تنها به او اعتماد نمود. و از او پیمان گرفت که به جنگ ابوالبهار رود. زبیری نیز با سپاهی گران و از قبایل زناته و جماعات بربر به سوی او راند. ابوالبهار از مقابل او بگریخت و به قیروان شد و زبیری اعمال تلمسان و دیگر متصرفات ابوالبهار را بگرفت و اراضی میان سوس اقصی و زاب را تصرف کرد و کشورش پهناور شد و شوکتش قوی شد و فتحنامه به ابن ابی عامر نوشت. ابن ابی عامر دوست سر از اسبان اصیل و پنجاه شتر از شتران رهوار و هزار سپر که از پوست‌های لمطی ساخته شده بود و چند بار کمان از چوب زان و حیوانات شکاری گرانها و زرافه و انواع وحوش صحرائی و هزار بار خرما و چندین بار جامه‌های پشمین و دیگر انواع جامه‌ها برای او فرستاد و در سال ۳۸۱ بار دیگر منشور امارت او تجدید کرد و احیای او را به نواحی فاس آورد.

کار زبیری بن عطیه در مغرب بالا گرفت. وی بنی یفرن را از فاس به نواحی سلا راند. و شهر وجده را در سال ۳۸۴ پی افکند و سپاهیان و حشم خود را در آنجا جای داد. یکی از خویشاوندان خود را بر وجده امارت داد و ذخایر اموال خویش را به آنجا نقل کرد و آنجا را به صورت پایگاهی درآورد و وجده ثغر قلمرو او میان مغرب اقصی و اوسط بود. سپس در سال ۳۸۶ رابطهٔ میان او و ابن ابی عامر تیره شد زیرا ساعیان گفته بودند که زبیری بن عطیه از خودکامگی ابن ابی عامر و دورگردانیدن هشام الموید از کارهای

مملکت ناخشنودی نموده است. ابن ابی عامر به خشم آمد و کاتب خود ابن القطاع را با لشکری برای گوشمال او فرستاد. زیری بن عطیه اظهار عصیان نمود و فرمانروای قلعه حَجْر التَّسْر او را به قلعه خود درآورد. سپس نزد ابی عامرش فرستاد. ابن ابی عامر در حق او نیکی نمود و او را التَّاصِح خطاب کرد. عاقبت زیری نقاب از چهره برافکند و خلاف اشکار نمود و خود را از پیروان هشام المویذ قلمداد کرد و از ستمی که بر او رفته بود بیزاری جست و خشم خود را آشکار ساخت. ابن ابی عامر نیز بر او خشم گرفت و آن راتبه که به عنوان وزارت به او می داد برید و نام او از دیوان بسترده و از او بیزاری نمود. ابن ابی عامر غلام خود واضح را به مغرب فرستاد تا با زیری بن عطیه نبرد کند. از دیگر طبقات جز سپاهیان جمع کثیری به او پیوستند. پس از رفع نقایص، اموال بسیار برای هزینه‌هایی که در پیش بود و بارهایی از سلاح و جامه روان نمود. جمعی از ملوک آن سوی آب که در حضرت بودند چون محمد بن الخیرین محمد بن الخیر و نیز زیری بن خزر و پسر عمشان بَکْساس بن سید الناس و از بنی یفرن نوبخت بن عبدالله بن بکار و از مکناسه اسماعیل بن بوری و محمد بن عبدالله بن مدین و از ازداجه خزرون بن محمد با سپاه واضح همراه شدند همچنین جمعی از وجوه لشکر را نیز به یاری او گماشت. واضح با این لشکر در سال ۳۷۸ از مرکز خلافت، در حرکت آمد و همچنان با تعبیه می آمد. از دریا گذشت و به طنجه درآمد و در وادی رکاب<sup>۱</sup> لشکرگاه زد. زیری بن عطیه نیز با قوم خود برفت و رو بروی او لشکر بداشت. سه ماه بی هیچ اقدامی رو بروی هم درنگ کردند. واضح، رجال بنی برزال را به مدافعه متهم کرد و آنان را به حضرت فرستاد و ابن ابی عامر به اغرای واضح تویبیشان نمود و بسی سرزنش کرد. آنان پوزش خواستند و ابن ابی عامر بر ایشان بیخشود ولی به کاری دیگر برگماشت. واضح بر دژ اصیلا و نکور حمله کرد و آنها را بگرفت. میان او و زیری همچنان نبرد بود واضح بر لشکرگاه زیری در نواحی اصیلا شیبخون زد و دستبردی نیکو زد. ابن ابی عامر برای آنکه عرصه نبرد را زیر نظر داشته باشد و واضح را یاری رساند و خود از پایتخت با لشکری بیرون آمد. و در جزیره الخَصْرَا بر ساحل تنگه بایستاد. سپس فرزند خود المظفر عبدالملک را که در الزاهراه بود فراخواند و به آن سوی آب فرستاد. جمعی از اکابر اهل خدمت و بیشتر سرداران سپاه با او بودند. ابن ابی عامر خود به قرطبه باگردید. در این احوال خبر

عبدالملک در مغرب شایع شد و بیشتر اصحاب زیری از ملوک بربر به نزد او بازگشتند او نیز آنان را آنچه‌ان غرقه در نعمت خویش ساخت که همانند آن کس ندیده بود.

عبدالملک به طنجه راند و با واضح دست اتحاد داد. چون واضح پس از تدبیر امور با جمعی عظیم از هر دو سپاه حمله آغاز کرد، زیری بن عطیه نیز به رویارویی پیش تاخت و در وادی منی در حوالی طنجه در ماه شوال سال ۳۸۸ نبرد درگرفت. عبدالملک و یاران او نیک پایداری کردند. در این هنگام زیری بن عطیه را کسی که بحیله خود را در زمره اتباع او در آورده بود سه ضربت بر گلوگاه زد و مجروحش کرد و شتابان نزد المظفر پسر ابن ابی عامر رفت و بشارت داد. او پنداشت که دروغ می‌گوید زیرا علم زیری همچنان برپا بود. چون علم سرنگون شد هزیمت در سپاهش افتاد و سپاه ابن ابی عامر بر لشکرگاه زیری مستولی شد و چیزها به غارت بردند که به توصیف در نمی‌آمد. زیری با اندکی از یاران خود به فاس پیوست. مردم به شهر راهش ندادند و زن و فرزندش را نیز به نزدش فرستادند زیری زن و فرزند بر گرفت و از برابر سپاه مهاجم بگریخت و به صحرا رفت و همه متصرفات او تسلیم شد. عبدالملک خیر این پیروزی به پدر نوشت و در دیده او مقامی ارجمند یافت.

ابن ابی عامر فرمان داد در همه جا دست به شکر و سپاس پروردگار بردارند و صدقات فراوان کرد و بندگان آزاد نمود و پسر خود عبدالملک را منشور امارت مغرب داد و عبدالملک به اصلاح نواحی و سد ثغور پرداخت و عمال خود به اطراف فرستاد. از جمله محمد بن حسن بن عبدالودود را با لشکری گران به تادلا روان داشت و حمید بن یصل کتابی را به سجلماسه. هر یک به صوب مقرر فرمانروایی خود رفتند و مردم آن نواحی به اطاعت آوردند و باج و خراج به نزد او فرستادند. عبدالملک واضح را امارت مغرب داد واضح آن نواحی در ضبط آورد و کارها به تدبیر او استقامت گرفت. سپس در ماه رمضان همان سال عزلش کرد و عییدالله پسر برادر خود را به جای او گماشت. آن‌گاه اسماعیل بن بوری را پس از او امارت داد و بعد از او ابوالأخوص مقن بن عبدالعزیز التّجیبی را و این حال بود تا المنصور محمد ابی عامر درگذشت.

المظفر [عبدالملک بن المنصور] معزین زیری را از تبعیدیگانش در مغرب اوسط به ولایت پدرش در مغرب آورد و او فاس فرود آمد. از اخبار زیری آن‌که چون از عبدالملک به هزیمت رفت، جماعتی از مغراوه در صحرا بر او گرد آمدند. در آنجا از پریشانی

اوضاع صنهاجه و اختلاف ایشان بر سر بادیس بن منصور پس از هلاکت پدرش، خبر یافت. و دریافت که عموهای او با ماگسن بن زیری بر ضد او خروج کرده‌اند. از این رو زیری به اعمال صنهاجه توجه یافت و برای یافتن بهره‌ای در این آشفتگی منتظر فرصت ماند. پس به مغرب اوسط حمله آورد و بر در تاهرت فرود آمد و یطوفت بن بلکین را در آنجا محاصره نمود. بادیس از قیروان به یاری او شتافت. چون بر طینه گذشت فلقول بن خزرون در شهر موضع گرفت و از سوی دیگر به افریقیه رفت و به جنگ او پرداخت. ابوسعید بن خزرون به افریقیه پیوسته بود و منصور بن بلکین او را بر طینه امارت داده بود. چون عصیان کرد بادیس به سوی او راند و حماد بن بلکین را با سپاه صنهاجه به دفع زیری بن عطیه فرستاد. این دو لشکر در وادی مناس نزدیک تاهرت مصاف دادند. شکست در لشکر صنهاجه افتاد و زیری لشکرگاهشان را تاراج کرد و هزاران تن را بکشت و تاهرت و تلمسان و شلف و تنس و مسیله را بگرفت و در همه آنها به نام الموید هشام و حاجبش المنصور محمد بن ابی عامر بعد از او خطبه خواند.

سپس از پی صنهاجه تا اشیر که مرکز دولتشان بود پیش رفت و در آنجا فرود آمد. زاوی بن زیری و هر که در خدمت او بود از اکابر اهل بیتش از او امان خواستند اینان نیز با بادیس در نبرد بودند. زیری بن عطیه هر چه خواست به او ارزانی داشت و این ماجرا به ابن ابی عامر نوشت و خود از ایشان ضمانت کرد. آنگاه برای زاوی و برادرش خَلَّال اجازت خواست که نزد او رود. ابن ابی عامر اجازت داد و آن دو در سال ۳۹۰ به نزد او رفتند. برادرشان ابوالبهار نیز چنین تقاضایی داشت و رسولان خود را روانه داشت. ابن ابی عامر بدان سبب که ابوالبهار پیمان شکسته بود، در پاسخ ممالطه کرد.

زیری بن عطیه به هنگامی که اشیر را محاصره کرده بود بیمار شد و دست از محاصره برداشت و بازگردید و در سال ۳۹۱ بمرد. آل خزر و همه مغراوه بعد از او گرد پسرش معز بن زیری را گرفتند و با او بیعت کردند. معز بن زیری کارها در ضبط آورد و تمام همتش مقصور به نبرد صنهاجه گردید. سپس به المنصور محمد بن ابی عامر پیوست و به دعوت عامریان گرایید و در نزد آنان مقامی ارجمند یافت. در خلال این احوال ابی عامر بمرد. معز بن زیری می خواست که پسرش عبدالملک المظفر او را با گرفتن مالی که نزد او می فرستاد بر همان قلمروش باقی گذارد. و پسرش مُعَنْصِر را نیز به گروگان در قرطبه فرستاد. عبدالملک این پیشنهاد را بپذیرفت و منشور امارت صادر نمود و با وزیر

خود ابو محمد علی بن جدلم بفرستاد و این نامه به مردم فاس نوشته شده بود و پس از حمد پروردگار و دورد بر محمد مصطفی و آل او و همه پیامبران اعلام می داشت که رسولان و نامه های زیری بن عطیه به دستگاه خلافت رسیده است و از خطاها و گناهان او عفو شده است و توبه و استغفار او به موقع قبول افتاد و تعهد کرده از جاده اطاعت بیرون نرود و به رعیت ستم روا ندارد و راهها را امن گرداند و نیکوکاران را پاداش نیک و خطاکاران را بیخشاید و اکنون وزیر ابو محمد علی بن جدلم از ثقات و وجوه رجال دولت است آمده است که از او میثاق مؤکد گیرد. آن گاه به مردم امید داده بود که خشنودی آنان مورد توجه حکومت قرطبه است. این فرمان در ماه ذوالقعدة سال ۳۹۶ صدور یافت.

چون فرمان المظفر عبدالملک بن المنصور ابی عامر به معزین زیری رسید و او را بر ولایت خود در مغرب بجز کوره سجلماسه امارت عطا کرد، واضح غلام محمد بن ابی عامر امارت آن حدود را به وانودین بن خزرون بن فلفول داده بود و این بخش در قلمرو معزین زیری قرار نمی گرفت. هنگامی که نامه المظفر به معزین زیری رسید، تن و توشی یافت و نیروی از دست رفته بازیافت و عمال خود را به همه کوره های مغرب گسیل داشت و خراج آن گرد آورد. پیوسته دولت او در گسترش بود و رعایا سر به فرمانش داشتند. چون کار جماعت در اندلس به پراکندگی کشید و رسم خلافت مختل ماند و ملوک الطوائف بر سر کار آمدند، معزین زیری را هوای تصرف سجلماسه و گرفتن آن از دست بنی وانودین بن خزرون در سر افتاد و در سال ۳۰۷ آهنگ آن دیار کرد. ولی در این مصاف منهزم شد و با بقایایی از قوم خود به فاس بازگردید و همچنان اوضاعش پریشان بود تا در سال ۴۱۷ درگذشت. پس از او پسر عمش حمامه بن معزین عطیه به جایش نشست. این حمامه چنان که برخی نوشته اند پسر او نبود. اشتراک در نامها سبب این غلط شده است. باری، حمامه بر قلمرو خاندان خویش مستولی شد و دولتش قوی گردید. علما و امرا از اطراف به درگاه او روی نهادند و شاعران در مدح او شعرها گفتند. سپس ابو کمال تمیم بن زیری بن یعلی یفرنی از بنی یدوین یعلی که بر نواحی سلا دست یافته بود، در سال ۴۲۷ به منازعه با او برخاست و با قبایل بنی یفرن و قبایل زنانه که به او پیوسته بودند به فاس لشکر برد.

حمامه نیز با جماعت مغراوه و وابستگان به دفاع بیرون تاخت و جنگی سخت در گرفت که به هزیمت حمامه انجامید و از مغراوه نیز خلقی کشته شدند و تمیم و بنی

یفرن بر فاس و اعمال مغرب مستولی گردیدند. چون به فاس در آمد یهودیان را بکشت و اموال و زن و فرزندشان به تاراج برد. حمامه به وجده رفت و در آنجا قبایل مغراوه از مدیونه بدو پیوستند و در سال ۴۲۹ با او به فاس راندند. تمیم به موضع امارت خود سلا بازگردید و حمامه به مقرر فرماندهی خویش در مغرب. در سال ۴۳۰ صاحب القلعه قائد ابن حماد با جماعات صنهاجه به جنگ او آمد. حمامه به قصد دفاع بیرون آمد. قائد باب عطا بر زناته بگشود و آنان را برضد حمامه با خود یار کرد. از این رو حمامه از جنگ با او سرباز زد و به صلح و اطاعت پناه برد. قائد از آنجا بازگردید. حمامه نیز به فاس مراجعت کرد. و در سال ۴۳۱ درگذشت. پس از او پسرش دوناس که ابوالعطف کنیه داشت به حکومت رسید. ابوالعطف بر فاس و دیگر اعمال پدر مستولی شد. در آغاز فرمانرواییش حماد فرزند عمش معنصر بن المعز برضد او خروج کرد. میان آن دو نبردهایی واقع شد. جماعت حماد افزون بود و بر دوناس غلبه یافت و ضواحی را از او بستند و او را در شهر فاس شهریند نمود. دوناس به گرد خود خندقی کند که به نام او معرف شد. حماد در سال ۴۳۵ بمرد و دولت دوناس پا گرفت و روزگار گشایش در کارها بود. او را به عمران و آبادی شوقی وافر بود. بناهای بلند برآورد و بر گرد ربضها نیز بارو کشید و حمامها و مهمانخانهها ساخت. این امر سبب شد که بازرگانان به بلاد او آمد و شد گرفتند. دوناس در سال ۴۵۱ بمرد، بعد از او پسرش فتوح بن دوناس به حکومت رسید. در عدوة الاندلس فرود آمد. برادر خردترش عجیسه به منازعت با او برخاست و در عدوة القروین موضع گرفت و جنگ میانشان بتناوب و پیوسته بود و میدان کارزار میان دو شهر. چنانکه گاه تا باب التعبه<sup>۱</sup> دروازه‌ای که در آن عهد در عدوة القروین بود - کشیده می شد. فتوح دروازه عدوة الاندلسین را که تا امروز به نام اوست برافراشت. و عجیسه باب العجیسه را که به نام او معروف است. در اثر کثرت استعمال عین آن حذف شده است. اینان بر همین حال بیوندند تا آنگاه فتوح در سال ۴۵۳ بر عجیسه غدر کرد و بر او غلبه یافت و او را بکشت. از آن پس در مغرب حادثه دیگری پدید آمد و آن غلبه مرابطین و قبایل لمتونه بود. فتوح از عواقب کار بترسید و از فاس برفت.

فرمانروای القلعه، بلکین بن محمدن حماد، در سال ۴۵۴ آن سان که عادت ایشان در جنگ بود لشکر بیاورد و وارد فاس شد و از اکابر و اشراف گروگانها گرفت که سر در

۱. در نسخه B: النقبه

طاعت او داشته باشند. آن‌گاه به قلعه بازگردید. پس از فتوح، معنصر بن حماد بن منصور بر مغرب امارت یافت و سرگرم جنگ‌های لمتونه شد. یکی از این جنگ‌ها جنگ مشهور سال ۴۵۵ است معنصر به مدینه رفت یوسف تاشفین و مرابطین فاس را گرفتند. یوسف بن تاشفین عاملی از سوی خود بر فاس نهاد و به غماره حرکت کرد. چون او بر رفت معنصر به فاس بازگردید و شهر را بگرفت و عامل را با هر که از لمتونه همراه او بود بکشت. برخی را مثله کرد و برخی را بردار نمود و برخی را در آتش سوخت. سپس لشکر به سوی مهدی بن یوسف کزنانی صاحب شهر مکناسه کشید. این مرد به دعوت مرابطین گرویده بود. معنصر او را کشت و سرش نزد سکوت بر غواطی حاجب صاحب سبته فرستاد.

خبر به یوسف بن تاشفین رسید. سپاه مرابطین را در حرکت آورد و فاس را بسختی در محاصره افکند و راه‌های آمد و شد به آن را بست. مردم در رنج افتادند. معنصر بدین منظور که از دو بیرون نیست یا پیروزی یا فرار به جنگ بیرون آمد ولی شکست خورد. این جنگ در سال ۴۶۰ بود و معنصر ناپدید شد. مردم فاس بعد از او با پسرش تمیم بن معنصر بیعت کردند. ایام حکومت او هم محاصره و جنگ بود. و رنج و قحطی و گرانی. یوسف بن تاشفین خود به فتح بلاد غماره رفت تا سال ۴۶۲ که از فتح غماره فراغت یافت، چند روزی فاس را در محاصره آورد. تا بجنگ آن را تصرف کرد. قریب به سه هزار نفر از مغراوه و بنی یفرن و مکناسه و قبایل زناته را بکشت. تمیم بن معنصر نیز در زمره کشتگان بود. شمار کشتگان چنان بسیار بود که کندن قبر میسر نیفتاد. از این رو گودال‌هایی کردند و از اجساد انباشتند. آنان که از مرگ رهایی یافتند به تلمسان رفتند، یوسف بن تاشفین فرمان داد باروهایی که دو عدوه را (عدوة الفرویین و عدوة الاندلسیین) از هم جدا می‌کرد ویران کردند و هر دو را به صورت یک شهر درآوردند. آن‌گاه گرداگرد آن یک بارو کشید. دولت مغراوه در فاس منقرض گردید. والبقاء لله وحده.

خبر از بنی خزرون ملوک سجلماسه. از طبقه اول از مغراوه و سرآغاز فرمانروایی و سرگذشت آنها

خزرون بن فلفول بن خزر از امرای مغراوه از اعیان بنی خزر است. چون بلکین بن زبیری و صنهاجه بر مغرب اوسط غلبه یافت، آنان به مغرب اقصی آن سوی ملویه پناه بردند. بنی



خزر پیرو امویان اندلس بودند. المنصور محمد بن ابی عامر گرداننده دولت هشام المومئد، در ابتدا که به مقام حاجبی رسید از سرزمین‌های این سوی آب تنها به سبته بسنده کرد و آن را به رجال دولت و وجوه سرداران و طبقات سپاهیان سپرد. اما ماورای سبته را به امرای زناته از مغراوه و بنی یفرن و مکناسه وا گذاشت و در ضبط شهرها و ثغور بر آنان اعتماد نمود. همچنین باب عطا بر رخ آنان بگشود و در حقشان نیکی‌ها نمود آنان نیز به انواع وسائل، خود را به او نزدیک می‌کردند.

خزرون بن فلفول در این ایام به سجلماسه راند و [ابو محمد] المعتر [بالله (دوم)] از اعقاب آل مدارا در آنجا بود. برادرش المنتصر پس از ظفر یافتن جوهر بر پدرشان الشاکر لله محمد بن الفتح و بازگشت او، به سجلماسه بازگردید و سجلماسه را در تصرف آورد. سپس برادرش ابو محمد در سال ۳۵۲ برادر خود المنتصر را فروگرفت و خود فرمانروای سجلماسه گردید و دولت بنی مدارا را بازگردانید و به المعتر بالله ملقب شد. خزرون بن فلفول در سال ۳۶۶ با جماعت مغراوه بر سر او تاخت. المعتر به جنگ بیرون آمد، خزرون او را منهزم ساخت و بر سجلماسه مستولی گردید و دولت آل مدارا را برای همیشه از صفحه روزگار برانداخت و به نام هشام المومئد خطبه خواند و این اولین خطبه‌ای بود که به نام امویان اندلس در این سرزمین می‌خواندند. خزرون مقادیر زیادی اموال و اسلحه از آن المعتر بیافت. آن‌گاه فتحنامه به هشام المومئد نوشت و سر ابو محمد المعتر را نیز برای او فرستاد. هشام سر معتر را بر درگاه خویش نصب نمود. این پیروزی به یمن طالع محمد بن ابی عامر نسبت داده شد. ابن ابی عامر خزرون را بر سجلماسه و اعمال آن امارت داد. پس از اندکی فرمان خلیفه هشام المومئد نیز برسید. خزرون سجلماسه را در ضبط آورد و بیود تا به هلاکت رسید و پس از او پسرش وانودین به جای پدر نشست.

سپس لشکرکشی زیر بنی مناد<sup>۱</sup> به مغرب اقصی پیش آمد به سال ۳۶۹ و گریختن زناته از برابر او به سبته و تصرف اعمال مغرب. زیر بنی مناد پس از گرفتن مغرب و گماردن امیری از سوی خود بر آن، سبته را محاصره نمود. سپس از محاصره آن دست برداشت و به جنگ بر غواطه رفت و خیر یافت که وانودین بن خزرون بر نواحی سجلماسه حمله کرده و به جنگ آن را گشوده و عامل آن را گرفته و هرچه از اموال

۱. در اصل و در جمیع نسخ چنین است. ولی بر حسب مقتضای وقایع باید بلکین بن زیری باشد. م.

ذخایر بوده همه را از آن خود ساخته است. این بود که در سال ۳۹۳<sup>۱</sup> به سوی سجلماسه لشکر برد و چون بازگشت در راه بمرد و وانودین بن خزرون به سجلماسه بازگردید. در خلال این احوال زیری بن عطیه بن عبدالله بن خزر بر مغرب غلبه یافت و پس از هشام فاس را تصرف کرد. سپس بر المنصور ابن ابی عامر عصیان کرد. ابن ابی عامر پسر خود عبدالملک را در سال ۳۸۸ به آن سوی آب به مغرب فرستاد او بر بنی خزر غلبه یافت و در فاس فرود آمد. و در آنجا منشور امارت سجلماسه را به حمید بن یصل مکناسی که از اولیا شیعه رخ برتافته و به ایشان گرویده بود، عطا کرد. چون بنی خزر از سجلماسه گریختند حمید بن یصل به سجلماسه درآمد و آن را در تصرف آورد و به نام امویان اندلس خطبه خواند.

چون عبدالملک بن محمد بن ابی عامر بازگردید و واضح را به مقر فرمانرواییش در فاس بازگردانید بسیاری از وجوه بنی خزر از او امان خواستند. یکی از آنان وانودین بن خزرون صاحب سجلماسه بود و پسر عمش فلقول بن سعید، واضح آنان را امان داد. وانودین به مقر فرمانروایی خود سجلماسه بازگردید و این در حالی بود که باج و خراج به عهده گرفته بود. فلقول نیز مالی مفروض پرداخت و شماری از اسب و سپر. و تعهد کرد که هر سال ادا کند. هر دو پسران خود نزد واضح گروگان نهادند. وانودین از ابتدای سال ۳۹۰ به سجلماسه رفت و به نام امویان اندلس خطبه خواند. معز بن زیری با فرمان المظفر عبدالملک بن محمد بن ابی عامر، در سال ۳۶۹ به مغرب آمد ولی سجلماسه بدان سبب که مقر حکومت وانودین بود از قلمرو او مستثنی شد. چون رشته خلافت قرطبه بگسست و کار به دست امرای طوایف افتاد امرای شهرها و ثغور و والیان اعمال در هرچه به دست داشتند دعوی استقلال کردند. وانودین نیز اعمال سجلماسه را خاص خود دانست و دژعه را نیز بگرفت و بر آن بیفزود.

معز بن زیری صاحب فاس در سال ۴۰۷ با جماعات مغراوه در حرکت آمد که آن اعمال از وانودین بستاند. وانودین به مقابله بیرون آمد و او را شکست داد و این شکست سبب پریشانی کار معز گردید تا به هلاکت رسید. دولت وانودین نیرومند شد و بر صفروی از اعمال فاس غلبه یافت و همه دژهای ملویه را بستد و یکی از خاندان خویش را بر آنها امارت داد. سپس بمرد و پسرش مسعود بن وانودین به جای او نشست و من به

۱. ممکن است تسعین، سبعین هم خوانده شود: ۳۷۳.

تاریخ به حکومت رسیدن او و هلاکت پدرش دست نیافتم. چون عبدالله بن یاسین ظهور کرد و مُرابطین از لَمْتُونَه و مَسُوفَه و دیگر مُلْتَمِین به او پیوستند و کار خود را به فتح دَرزَعَه در سال ۴۴۵ آغاز کردند، بر گله شتری که در قرقگاه مسعودین و انودین می چرید دست یافتند و به غارتش بردند. مسعودین و انودین در سجالماسه بود به دفع آنان برخاست. آنان مقاومت ورزیدند و مسعود منهزم شد و چنانکه در اخبار لَمْتُونَه آوردیم کشته شد. مهاجمان به شهر آمدند و بقایای مغراوه را که در آنجا بود کشتند. سپس اعمال مغرب و بلاد سوس و جبال مصادمه را یکی پسی از دیگری گرفتند و در سال ۴۵۵ صفروی را تصرف کردند و هر که را از فرزندان و انودین در آنجا یافتند و نیز بقیه مغراوه را کشتند. آنگاه دزهای ملویه را به سال ۴۶۳ گشودند و دولت بنی و انودین منقرض گردید. چنانکه گویی اصلاً نبوده است. والبقاء لله وحده.

### خبر از ملوک طرابلس از بنی خزرون بن فلفول از طبقه اول و آغاز کار و سرگذشت احوالشان

ملوک مغراوه و بنی خزرن از برابر بلکین واپس نشستند و به مغرب اقصی رفتند. تا آنگاه که بلکین آن حمله معروف خود را در سال ۳۶۹ آغاز کرد و آنان را در بیرون شهر سبته به محاصره افکند و ایشان از المنصور محمد بن ابی عامر یاری طلبیدند. ابن ابی عامر برای نظارت در احوالشان خود به جزیره الخضرا آمد و جعفر بن یحیی را با جمعی از ملوک بربر و زناته که در نزد او بودند به یاریشان فرستاد. اینان در برابر بلکین مقاومت ورزیدند. بلکین بازگشت و در بلاد مغرب به گردش پرداخت و به هنگام مراجعت در سال ۳۷۲ هلاک شد.

احیای مغراوه و بنی یفرن به سرزمین خود بازگردیدند. ابن ابی عامر، وزیر، حسن بن عبدالودود را به عنوان عامل مغرب معین کرد و او در سال ۳۷۶ به مغرب آمد و زبری و مقاتل پسران عطیه بن عبدالله بن خزرن را نیک بناخت. این امر سبب شد که همگان بر ایشان رشک برند. از جمله سعید بن خزرون بن فلفول بن خزرن در سال ۳۷۷ از اطاعت امویان اندلس بیرون آمد و به فرمانروایان صنهاجه گرید و با منصور بن بلکین که از یکی از غزواتش می آمد، در اشیر دیدار کرد. منصور او را با اکرام پذیرفت و کینه دیرینه از دل بدر کرد و امارت طبنه را به او داد، همچنین تا رشته های دوستی را مستحکمتر سازد

یکی از دختران خود را به عقد پسر او وروین سعید درآورد. سعید بن خزرون با خانواده‌اش به مقر فرمانروایی خود، طبنه، وارد شد. سعید در سال ۳۸۱ به دیدار منصور بن بلکین به قیروان رفت. منصور به استقبال او بیرون آمد و به اکرامش سوری برپا داشت. ولی سعید را در قیروان مرگ فرارسید و در همان سال بمرد. پسرش فلفول از آنجا که فرمان می‌راند بیامد. منصور بن بلکین او را خلعت داد و دختر خود را به او داد و سه بار اموال و سیصد تخته جامه به او داد و چند اسب با زین و ستام نفیس به او بخشید و ده علم زرنگارش ارزانی داشت و فلفول به مقر فرمانروایی خویش در حرکت آمد.

در سال ۳۸۵ منصور بن بلکین هلاک شد و پسرش بادیس به جای او نشست. بادیس نیز منشور امارت طبنه را به فلفول داد. چون زیری بن عطیه بر المنصور بن ابی عامر عصیان کرد و او پسر خود عبدالملک المظفر را با سپاهی به جنگ او فرستاد، زیری بن عطیه مغلوب شد و اعمال مغرب از تصرف او خارج گردید و زیری به بیابان گریخت سپس به مغرب اوسط بازگردید و بر ثغور صنهاجه فرود آمد و تاهرت را محاصره کرد. یطوفت بن بلکین در تاهرت بود. حماد بن بلکین با سپاهی از تلکانه همراه با محمد بن ابی العرب سردار بادیس که با سپاه خود از قیروان آمده بود، به یاری یطوفت رهسپار تاهرت گردید. زیری بن عطیه با ایشان مصاف داد و جمعشان را بپراکند و بر لشکرگاهشان مستولی شد و افریقیه در آتش فتنه بسوخت. صنهاجه به آن گروه از قبایل زناته که در آن حدود بودند به دیده انکار می‌نگریست. بادیس بن منصور با سپاه خود از رقادیه بیرون آمد و رهسپار مغرب شد. چون بر طبنه گذشت فلفول بن سعید بن خزرون را فراخواند تا او را در این جنگ یاری رساند. فلفول بیمناک شد و عذر آورد و خواست که چون سلطان بیاید عهد خود تجدید کند. سپس فلفول و جماعت مغراوه که همراه او بودند بیشتر بیمناک شدند و از طبنه بیرون آمدند و شهر را ترک گفتند. چون بادیس دور گردید فلفول به طبنه بازگردید و در حوالی آن دست به تاراج و آشوب گشود. در تیجس نیز چنین کرد و آن‌گاه باغایه را محاصره نمود. بادیس به اشیر رسید و زیری بن عطیه بار دیگر به صحرای مغرب گریخت. بادیس پس از آنکه عم خود یطوفت بن بلکین را بر تاهرت و اشیر امارت داد بازگردید و به مسیله رفت. در راه از عصیان اعمام خود ماکسن و زاوی و عزم و مغنین خبر یافت. ابوالبهار از کینه توزی زیری بترسید و از لشکرگاه خود به ایشان پیوست. بادیس عم خود حماد بن بلکین را از پی ایشان فرستاد و او به سوی فلفول بن

سعید رفت و این بعد از آن بود که فلفول لشکر آورده و باغایه را محاصره کرده بود. فلفول او را منهزم ساخت و سردار سپاهشان ابوزعیل را بکشت. سپس خبر یافت که بادیس خود در حرکت آمده است. این بود که محاصره باغایه را رها کرد و برفت. بادیس در پی او تا مرماجنه بتاخت. بار دیگر میانشان نبرد افتاد. جماعتی از زناته و بربر برگرد فلفول جمع شده بودند ولی پایداری نتوانستند و بگریختند و فلفول خود به کوه حناش گریخت و بنه خود بر جای نهاد. بادیس فتحنامه به قیروان نوشت. زیرا شایعاتی در شهر افتاده بود و بسیاری از مردم شهر به مهدیه فرار کرده بودند و دروازه‌ها محکم بسته بودند؛ زیرا از فلفول بن سعید بویژه بعد از کشتن ابوزعیل و شکست سپاه صنهاجه در بیم بودند. این واقعه در آخر سال ۳۸۹ اتفاق افتاد. بادیس به قیروان بازگردید. سپس خبر یافت که فرزندان زیری با فلفول بن سعید گرد آمده‌اند و عقد مودت بسته‌اند و اکنون همه در تبسه مجتمع گشته‌اند. بادیس از قیروان بیرون آمد و به سوی ایشانه راند و آنان پراکنده شدند. عموهای بجز ما کسن و پسرش مُحَسَّن به زیری بن عطیه پیوستند. آن دو در نزد فلفول ماندند. بادیس در سال ۳۹۱ از پی او تا بسکره برفت. فلفول به میان ریگستان گریخت. زیری بن عطیه در اثنای این احوال اشیر را محاصره کرده بود. او نیز دست از محاصره برداشت. ابوالبهار بن زیری از نزد او به بادیس بیوست و با او به قیروان آمد. فلفول بن سعید به نواحی قابس و طرابلس رفت. قبایل زناته که در آن حوالی بودند بر او گرد آمدند و چنانکه خواهیم گفت طرابلس را گرفتند.

طرابلس از اعمال مصر بود. پس از رفتن [المعز لدین الله] معد به قاهره، عبدالله بن یخلف گنّامی امارت طرابلس یافت. چون [المعز لدین الله] معد درگذشت بلکین از العزیز بالله ابومنصور نزار در خواست تا آن را به قلمرو او بیفزاید. العزیز نیز پذیرفت. بلکین تمصولت بن بکار را که از خواص موالیش بود بر آنجا گماشت و او را از ولایت بونه به طرابلس فرستاد و او بیست سال بر آن دیار فرمان راند تا ایام بادیس. تمصولت که از اوضاع ملول شده بود نزد الحاکم (بامرالله ابوعلی) در مصر پیام فرستاد که مایل است فرمانروایی طرابلس را از او بگیرد و اجازت دهد مقیم آستان باشد. در این ایام بر جُوان صقلابی زمام دولت مصر را به دست داشت. بر جُوان با یانس صقلابی دل بد کرده بود. این بود که او را از حضرت دور کرده به ولایت برقه فرستاده بود. چون تمصولت پی در پی درخواست معافیت از خدمت می‌کرد، بر جُوان خلیفه را اشارت کرد که یانس را به

طرابلس فرستد. الحاکم نیز فرمان صادر کرد که به صوب طرابلس در حرکت آید. یانس در سال ۳۹۰ به طرابلس رسید و تمصوالت به مصر آمد و این خبر به بادیس رسید. بادیس جعفر بن حبیب را با لشکری روان داشت تا مانع ورود یانس به طرابلس شود. یانس به رویارویی بیرون تاخت ولی شکست در لشکرش افتاد و او خود نیز به قتل رسید. فتوح بن علی از سرداران او به طرابلس درآمد و در شهر نیک موضع گرفت. جعفر بن حبیب بر در شهر فرود آمد و چندی در آنجا درنگ کرد. در همان حال که طرابلس را محاصره کرده بود، نامه یوسف بن عامر عامل قابس برسد حاکی از آنکه فلفول بن خزرون به قابس تاخته است و اکنون آهنگ طرابلس دارد. جعفر بن حبیب از شهر به ناحیه کوهستان رفت و فلفول بیامد و در جای او فرود آمد. جعفر بن حبیب و یارانش در تنگنا افتادند و برای نبرد عزم خود جزم کردند و به سوی قابس راندند. فلفول از سر راهشان به کناری رفت و آنان به قابس بازگردیدند.

فلفول به طرابلس راند، مردم به استقبالش آمدند و فتوح بن علی از امارت به یک سو شد. فلفول طرابلس را تصرف کرد و از آن هنگام در آنجا مقام گرفت. این واقعه در سال ۳۹۱ اتفاق افتاد. فلفول به الحاکم بامرالله اظهار فرمانبرداری کرد. الحاکم، یحیی بن علی بن حمدون را به طرابلس فرستاد و منشور حکومت اعمال طرابلس و قابس را به او داد. یحیی به طرابلس داخل شد و فلفول بن سعید و فتوح بن علی بن غقیانان<sup>۱</sup> با سپاهیان زناته همراه او به محاصره قابس رفتند. چندی قابس را در محاصره کردند و سپس به طرابلس بازگردیدند. از آن پس یحیی بن علی به مصر بازگردید و فلفول زمام فرمانروایی طرابلس به دست گرفت. میان او و بادیس فتنه‌ها برخاست. فلفول از یاری مصر مأیوس شد. پس به المهدی محمد بن هشام بن عبدالجبار صاحب قرطبه اظهار اطاعت نمود و رسولان خود نزد او فرستاد تا به یاری اش شتابد. ولی فلفول پیش از بازگشت رسولان خود در سال ۴۰۰ بمرد و زناته برگرد برادرش و زوین سعید گرد آمدند.

بادیس به طرابلس راند. و زو و یاران زناته او از طرابلس بیرون آمدند. سپاهیان که در طرابلس بودند به بادیس پیوستند. اینان در راه بادیس را دیدند. بادیس به طرابلس درآمد و به قصر فلفول داخل شد. ورو پیام داد و برای خود و قومش امان خواست. بادیس به وسیله محمد بن حسن که از پروردگانش بود برایش اماننامه فرستاد. آن‌گاه ورو را بر

۱. در نسخه B: عقیان

نفزاهه امارت داد و نعیم بن کنون را بر قسطلیه و با آنان شرط کرد که با قوم خود از اعمال طرابلس دور شوند و آنان نزد یاران خویش بازگشتند. بادیس به قیروان آمد و محمد بن حسن را امارت طرابلس داد. ورو در نفزاهه اقامت گزید و نعیم در قسطلیه. سپس ورو در سال ۴۰۱ عصیان کرد و به کوه‌های ایدمر رفت و ساکنان آن نواحی را به خلاف خود برانگیخت. نعیم بن کنون نفزاهه را به قلمرو خویش بیفزود.

خزرون بن سعید از برادر خود ورو جدا شد و به نزد سلطان بادیس بازگردید و در سال ۴۰۲ در قیروان به نزد او رفت. بادیس او را بگرمی پذیرا شد و صلح و انعام داد و قلمروش برادرش یعنی نفزاهه را به او داد. آن‌گاه بنی مجلیه را که از قوم بود امارت قفصه داد و آن هم از آن زناته شد ورو بن سعید با یاران خود از زناته، به طرابلس آمد. عامل طرابلس به دفاع بیرون آمد. میانشان نبردی سخت درگرفت و ورو منهزم شد و بسیاری از قومش به هلاکت رسیدند. ورو بار دیگر بازگردید و شهر را در محاصره گرفت و بر مردمش سخت گرفت. بادیس نزد خزرون برادرش و نعیم بن کنون امرای جرید نوشت که به جنگ یار خود بیرون آیند. آنان لشکر بیرون آوردند. و در صَبْرَه میان قابس و طرابلس درنگ کردند. یاران خزرون به برادرش ورو پیوستند و خزرون به مقر خود بازگردید. سلطان بادیس او را به مداهنه در حق برادرش ورو متهم ساخت و از نفزاهه فراخواند. خزرون بترسید و خلاف آشکار کرد. سلطان، فتوح بن احمد را با سپاهی بر سر او فرستاد. خزرون از آنجا برفت و نعیم و دیگر زناته از پی او رفتند و در سال ۴۰۴ همه به ورو پیوستند و خلاف آشکار کردند و آهنگ نبرد طرابلس نمودند.

آشوب و فساد زناته بالاگرفت. سلطان بادیس گروهان‌هایی از ایشان را که در نزد خود داشت به قتل آورد. این قتل‌ها مقارن شد با آمدن مقاتل بن سعید که از برادر خود ورو جدا شده با طایفه‌ای از فرزندان و برادران نزد بادیس آمده بود. اینان نیز همه کشته شدند. از آن پس سلطان سرگرم جنگ با عم خود حماد شد. چون در شلف بر عم خود غلبه یافت و به قیروان بازگردید ورو پیام داد که سر به فرمان او خواهد نهاد ولی در سال ۴۰۵ ورو به هلاکت رسید و قوم او دو دسته شدند دسته‌ای بر پسرش خلیفه گرویدند و دسته‌ای به برادرش خزرون بن سعید. محمد بن حسن عامل طرابلس آتش این فتنه بیشتر می‌افروخت. عاقبت بیشتر زناته به خلیفه بن ورو گراییدند و او با عم خود خزرون نبرد کرد و بر لشکرگاهش غلبه یافت و زناته را در ضبط آورد و به جای بربر فرمان راند. خلیفه

نزد سلطان بادیس که در آن هنگام قلعه را در محاصره داشت پیام فرستاد و اطاعت کرد. سلطان بپذیرفت. سپس بادیس هلاک شد و پسرش معزین بادیس در سال ۴۰۶ به جای پدر قرار گرفت.

خلیفه بن ورو پیمان بشکست و بر او عصیان کرد. برادرش حماد بن ورو به اعمال طرابلس و قابس دستبرد می‌زد و این امر تا سال ۴۱۳ ادامه داشت. عبدالله بن حسن صاحب طرابلس سر از فرمان سلطان معزین بادیس برتافت و طرابلس را در تصرف آورد. سبب آن بود که معزین بادیس در آغاز حکومتش محمد بن حسن را از طرابلس فراخواند و محمد بن حسن برادر خود عبدالله را به جای خود نهاد و تدبیر امور مملکتش را به او سپرد. محمد بن حسن هفت سال در طرابلس در خدمت معزین بادیس بود و در آنجا مقامی ارجمند یافت. ولی ساعیان زبان به سعایتش گشودند تا معزین بادیس او را به قتل آورد این امر سبب عصیان برادرش عبدالله شد. عبدالله خلیفه بن ورو را به طرابلس کشید و از صنهاجه هر که در آنجا بود بکشت و بر شهر مستولی گردید.

خلیفه بن ورو در قصر عبدالله بن حسن جای گرفت و او را از آنجا راند و اموالش و حرمش را بستند. از آن پس دولت خلیفه بن ورو و قوش بنی خزرون در طرابلس پا گرفت خلیفه بن ورو در سال ۴۱۷ به نزد الظاهر ابوالحسن علی فرزند الحاکم بامرالله به قاهره کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد و شرط کرد که راه‌ها امن گرداند و به نام او در طرابلس خطبه بخواند. الظاهر بپذیرفت. هم در این سال برادر خود حماد را با هدیه‌ای نزد بادیس فرستاد. بادیس نیز آن هدیه بپذیرفت و پاداش نیکش داد.

این پایان چیزی است که ابن الرقیق از اخبار ایشان نقل کرده است. ابن حماد و مورخان دیگر آورده‌اند که معزین بادیس در سال‌های ۴۳۰ لشکر به سوی زناته در اطراف طرابلس برد، آنان به دفاع بیرون آمدند و او را منهزم ساختند و عبدالله بن حماد را کشتند و خواهرش ام‌العلو دخت بادیس را اسیر کردند. ولی پس از چندی بر او منت نهادند و آزادش کردند و نزد برادر فرستادند. بار دیگر معزین بادیس بر سر ایشان لشکر کشید این بار هم نخست منهزمش ساختند ولی برای او فرصتی دست داد که بار دیگر حمله کند و آنان را مغلوب سازد و به فرمانبرداری خویش معترف گرداند پس میانشان عقد آشتی بسته شد و بر آن منوال چندی بیبودند.

چون خلیفه بن ورو بر زناته غلبه یافت خزرون بن سعید به مصر رفت و در دارالخلافه



زیستن گرفت و فرزندانش در آنجا پرورش یافتند. از فرزندان او یکی منتصر بن خزرون است و یکی برادرش سعید. چون در مصر میان ترکان و مغاربه فتنه برخاست و ترکان بر مغاربه غلبه یافتند و ایشان را از مصر راندند. منتصر بن خزرون و سعید بن خزرون به طرابلس افتادند و در نواحی آن مقام کردند. سپس سعید امارت طرابلس یافت و همچنان در آن مقام بیود تا سال ۴۲۹ که درگذشت.

ابو محمد التجانی در سفر نامه خود به هنگام ذکر طرابلس گوید: چون زغبه سعید بن خزرون را به سال ۴۲۹ بکشت و خزرون بن خلیفه با قوم خود به امارت خویش بازگردید، رئیس شورای طرابلس در آن روزگار ابوالحسن بن المنمر<sup>۱</sup> مشهور به علم الفرائض او را به شهر درآورد و با او بیعت کرد. خزرون بن خلیفه تا سال ۴۳۰ در آنجا بزیست. منتصر بن خزرون در ماه ربیع الاول همان سال با سپاه زناته بیامد و خزرون بن خلیفه نهانی از طرابلس بگریخت. منتصر بن خزرون شهر را تصرف کرد و این المنمر را گوشمال داد و از شهر تبعید نمود. و حکومتش در آنجا دوام یافت پایان سخن التجانی. این خبر از چند جهت دارای اشکال است یکی آنکه زغبه از اعراب هلالی است که چهل سال بعد از این قرن به افریقیه آمده اند پس در سال ۴۲۹ در طرابلس وجود نداشته اند. مگر آنکه بگوییم بعضی از احیای ایشان پیش از آن تاریخ به افریقیه آمده باشند. بنی قزیه در برقه بودند و الحاکم ایشان را با یحیی بن علی بن حمدون فرستاده ولی هیچ کس آن را نقل نکرده است. طرابلس همچنان در دست بنی خزرون زناتی بود. چون عرب های هلالی بیامدند و بر معز بن بادیس غلبه یافتند و اعمال افریقیه را از او بستند و آن را تقسیم کردند، قابس و طرابلس در قسمت قبایل زغبه قرار گرفت و بلد از آن بنی خزرون شد. سپس بنی سلیم بر ضاحیه دست یافتند و بر زغبه غالب شدند و ایشان را از آن موطن کوچ دادند ولی بلد همچنان در دست بنی خزرون باقی ماند. منتصر بن خزرون با بنی عدی از قبایل هلال بر قلمرو بنی حماد لشکر بردند تا در مسیله و اشیر فرود آمدند. آنگاه الناصر بر سرشان تاخت و ایشان از برابر او به صحرا گریختند و او به قلعه بازگردید. بار دیگر ایشان به اعمال او لشکر آوردند. الناصر به او پیام مصالحه داد ضواحی زاب و ریغه را به او وا گذاشت و به عروس بن سندی رئیس بسکره در آن ایام فرمان داد که کار او بسازد. چون منتصر به بسکره رسید عروس او را مهمان کرد. سپس او را بناگاه و بیخبر بکشت. این

واقعه در سال ۴۶۰ اتفاق افتاد. یکی از افراد قوم او بنی خزرون والی طرابلس شد که من نام او را نیافته‌ام دولت صنهاجه مختل شد و تا سال ۵۴۰ همچنان در آن بلاد فرمان می‌راندند.

آن‌گاه در آن سال طرابلس و نواحی آن قحطسال آمد و خلقی عظیم در آن قحط مردند و خلقی از طرابلس گریختند و در همه جا مرگ و نابودی حکمفرما بود رُجار پادشاه صقلیه پس از استیلا بر مهدیه و صفاقس و استقرار والیان خود در آنها ناوگانی به طرابلس برد و آنجا را محاصره نمود میان مردم طرابلس خلاف افتاد جرجی بن میخائیل سردار آن ناوگان غلبه یافت و شهر را بگرفت و بنی خزرون را از آنجا بیرون راند و شیخ شهر ابویحیی بن مطروح التمیمی را بر شهر امارت داد. دولت بنی خزرون در طرابلس منقرض گردید. بقایایی از ایشان در ضواری و حومه‌ها باقی ماندند تا موحدین افریقیه را فتح کردند و شورش مسلمانان اوج گرفت و مسیحیان را از میان خود راندند. و ما در اخبار افریقیه از آن یاد کردیم. *والمملک لله یؤتیه من یشاء من عباده.*

#### خبر از بنی یعلی ملوک تلمسان از آل خزر که از طبقه اول بودند و بیان برخی احوال و دگونی‌های سرگذشت آنان

در اخبار محمد بن خزر و فرزندان او گفتیم که محمد بن الخیر که در جنگ با بلکین خودکشی کرد، دو فرزند داشت یکی خیر بن محمد و یکی یعلی بن محمد این دو به انتقام پدر خود پدر بلکین زیری را کشتند. بلکین پس از قتل پدرش بکار ایشان پرداخت و آنان را از مغرب اقصی بیرون راند تا آن‌گاه که محمد را اسیر کرد و در سال‌های ۳۶۰ در اسارت بکشت. این قتل در نواحی سجلماسه اتفاق افتاد و آن پیش از رفتن المعز لدین الله معد به قاهره و امارت بلکین بر افریقیه بود. پس از خیر، پسرش محمد و عم او یعلی بن محمد امور زنانه را در دست گرفتند و چنان‌که گفتیم محمد بن خیر و عمش یعلی بن محمد پیوسته در نزد المنصور محمد بن ابی عامر آمد و شد می‌کردند. پسران عطیه بن خزر یعنی مقاتل [بن عطیه] و زیری [بن عطیه] بر سر ریاست بر مغراوه با آنان منازعه داشتند. مقاتل هلاک شد المنصور محمد بن ابی عامر، زیری بن عطیه را برگزید و برکشید و امارت مغرب داد و این واقعه مقارن بود با هلاکت بلکین و شورش ابوالبهار بن زیری صاحب مغرب اوسط بر بادیس. وقایع میان او و زیری و یدو بن یعلی را پیش از این

آوردیم. سپس زیری بن عطیه قدرت یافت و در منازعه بر سر مغرب بر همه آنان غلبه یافت. سپس بر ابن ابی عامر شورید. ابن ابی عامر فرزند خود المظفر را به گوشمال او فرستاد و زناته را از مغرب اوسط بیرون راند. زیری بن عطیه در مغرب اوسط پیش رفت و به شهرهای مسیله و اشیر درآمد. سعید بن خزرون که به صنهاجه روی آورده بود طبنه را تصرف کرد. زناته در افریقیه بر او گرد آمدند و پس از او به پسرش فلقول گرویدند. فلقول بر بادیس هنگامی که زیری بن عطیه به مسیله و اشیر لشکر برد شورید و بادیس و پس از او پسرش منصور به جنگ فلقول و قومش پرداختند و از مغرب اوسط غافل شدند و حماد بن بلکین را بر سر او راندند و میان او و زناته جنگ‌هایی پی‌درپی بود و زیری بن عطیه به هلاکت رسید و المعز لدین الله در سال ۳۹۳ او را امارت مغرب داد و صنهاجه بر تلمسان و متعلقات آن غلبه یافت و چنان‌که پیش از این گفتیم شهر و جده را بنا نهاد.

یعلی بن محمد در تلمسان فرود آمد این شهر ملک او بود و ملکیت آن و ضواحی اش به اعقاب او منتقل شد. سپس حماد پس از آن‌که در بلاد صنهاجه بر خاندان بلکین فرمان راند به هلاکت رسید و فرزندان او سرگرم جنگ با فرزندان بادیس شدند و در این مدت دولت بنی یعلی در تلمسان نیرو گرفت و با آل حماد گاه در صلح بودند و گاه در جنگ. چون عرب‌هایی بنی هلال به افریقیه درآمدند و المعز و قومش بر آن غلبه یافتند، اعمال آن را میان خود تقسیم کردند و به اعمال بنی حماد راندند و آنان را در قلعه محصور نمودند و ضواحی از ایشان بستند و بار دیگر استیلای از دست رفته را به دست آوردند و بلاد اثیج و بلاد زغبه را از آنان بستند و به نیروی آنان بر زناته مغرب اوسط غلبه یافتند و در زاب بر سر آنان فرود آمدند و بسیاری از متصرفاتشان را گرفتند. میان ایشان و بنی یعلی امرای تلمسان زد و خوردهایی در گرفته بود موطن زغبه به ایشان نزدیکتر بود. امیر تلمسان در عهد ایشان بختی از فرزندان یعلی بود. وزیر و سردار او در جنگ‌ها ابو سعدی<sup>۱</sup> بن خلیفه یفرنی بود. او بسیار اتفاق می‌افتاد که لشکر از تلمسان به قتال عرب‌های اثیج و زغبه بیرون برد و زناته ساکن مغرب اوسط چون مغراوه و بنی یقرن و بنی یلموا و بنی عبدالواد بنی توجین و بنی مرین در زمره سپاهیان او در آیند. در یکی از این نبردها وزیر ابوسعدی در سال‌های ۴۵۰ به هلاکت رسید.

سپس مرابطین بلاد مغرب اقصی را پس از هلاکت بختی و امارت پسرش عباس بن

۱. در نسخه B و F: ابوسعید

بختی تصرف کردند یوسف بن تاشفین سردار خود مژدلی را با سپاهیان لمتونه به جنگ بقایای مغراوه که در تلمسان بودند و نیز بقایای بنی زیری و قومشان که به او پیوسته بودند روان داشت. او مغرب اوسط را در نوردید و بر یعلی بن عباس بن بختی غلبه یافت یعلی بن عباس به دفاع بیرون آمد ولی منهزم و مغلوب شد. سردار مرابطین به مغرب بازگردید. سپس یوسف بن تاشفین در سال ۳۷۳ خود همراه با مرابطین در حرکت آمد و تلمسان را بگشود و بنی یعلی را بکشت و هر که را از مغراوه که در آنجا بود قتل عام کرد و عباس بن بختی امیران بنی یعلی را به قتل آورد. سپس وهران و تنس را فتح کرد و کوهستان وانشریش و شلف را تا جزایر بستند. و نشان مغراوه از مغرب اوسط برافکند. محمد بن تینعمر مسوفی با سپاهی از مرابطین به تلمسان آمد و شهر تاكرارات را در آنجا که لشکرگاهش بود پی افکند و این واژه‌ها بربری است و نام محله است. تاكرارات با تلمسان قدیم به صورت یک شهر واحد در آمده و اکادیر نامیده می‌شود. دولت مغراوه در سراسر مغرب منقرض گردید چنان‌که گویی هرگز نبوده است. والبقاء لله وحده.

#### خبر از امرای اغمات که از مغراوه بودند

من به نام‌های اینان آگاهی نیافته‌ام. جز آن‌که می‌دانم اینان در اواخر دولت بنی زیری در فاس و بنی یعلی یفرنی در سلا و تادلا امرایی در اغمات بوده‌اند و در کنار مصامده و برغواطه می‌زیسته‌اند و لقوط بن یوسف بن علی آخرین ایشان بوده که در سال‌های ۴۵۰ فرمان می‌رانده است. زینب دخت اسحاق نفزاوی یکی از زنان عالم است که به جمال و ریاست اشتها داشت. چون مرابطین در سال ۳۴۹ بر اغمات مستولی شدند لقوط به تادلا فرار کرد و نزد محمد بن تمیم یفرنی صاحب سلا و اعمال آن فرود آمد تا آن‌گاه که مرابطین در سال ۳۵۱ تادلا را فتح کردند و امیر محمد را کشتند و بنی یفرن را تارو مار کردند. امیر لقوط نیز در میان مقتولان بود. ابوبکر بن عمر امیر مرابطین زن او زینب دخت اسحاق را تصاحب کرد تا آن‌گاه که در سال ۳۵۴ به صحرا رفت و پسر عمش یوسف بن تاشفین را بر مغرب امارت داد و زینب دخت اسحاق را نیز به او وا گذاشت. زمام سیاست فرمانروایی او به دست زینب بود چنان‌که به هنگامی که ابوبکر از منازعت با او خودداری ورزید و مغرب را به یوسف بن تاشفین وا گذاشت و ما در اخبار ایشان آوردیم. از اخبار لقوط بن یوسف و قومش جز همین مقدار که نوشتیم به چیزی دست

خبر از بنی سنجاس و زَیغه و لغوط و بنی ورا از قبایل مغراوه که از طبقه اول بودند و سرگذشت ایشان

این چهار بطن از مغراوه‌اند. بعضی پنداشته‌اند که از بطون زناته‌اند نه مغراوه. مرا یکی از ثقات ابراهیم بن عبدالله تیمز و غتی که در عصر خود نسب شناس زناته بود خبر داد که این چهار بطن از گسترده‌ترین بطن‌های مغراوه‌اند. اما بنی سنجاس در همهٔ افریقیه و مغرب اوسط و مغرب اقصی دارای مواطنی هستند. جماعتی از ایشان در جنوب مغرب اوسط در کوهستان راشد و کوهستان کریکره<sup>۱</sup> و جماعتی در شلف و زاب زندگی می‌کنند. از بطون ایشان است بنی غیار<sup>۲</sup> در بلاد شلف و بنی غیار در قسنطینه. بنی سنجاس از گسترده‌ترین قبایل است و به شمار از دیگران بیش. در فتنهٔ زناته و صنهاجه در افریقیه و مغرب منشا آثاری بودند و در ناامن کردن راه‌ها و حمله به شهرها بیش از دیگران افساد کردند. در سال ۵۱۴ پس از آن‌که در حوالی قصر دست به آشوب زدند و هر کس را در آنجا از سپاهیان ملکاته یافتند کشتند، بر در شهر قفصه فرود آمدند. نگهبانان شهر به دفع ایشان پرداختند و بسیاری را به قتل رسانیدند ولی بنی سنجاس به آشوب و قتل و غارت خود در افزودند. سلطان سردار خود محمد بن ابی‌العرب را با سپاهی به بلاد جرید فرستاد و آنان را از آنجا براند و راه‌ها را ایمنی بخشید. ولی در سال ۵۱۵ بار دیگر بازگشتند. باز هم سردار سپاه بلاد جرید به سرکوب آنان پرداخت و جمعی را کشت و سرشان را به قیروان فرستاد و این فتحی بزرگ بود. از آن پس پیوسته دولت به قتل و طرد آنان می‌پرداخت تا آن‌گاه که قدرت و شوکتشان پایان گرفت.

عرب‌های هلالی آمدند و بر همهٔ ضواحی که از آن صنهاجه و زناته بود غلبه یافتند. بقایای ایشان در دژهای و پناهگاه‌ها موضع گرفتند. هلالیان بر آنان باج و خراج بستند، مگر کسانی که در بیابان‌ها بودند مثل ساکنان کوهستان راشد. ولی آنان نیز مغلوب عمور یکی از بطون هلالیان شدند. اینان در مواطن ایشان جای گرفتند و بر امورشان مستولی شدند. از بنی سنجاس جماعتی در زاب هستند و در این ایام باجگزار مشایخ هلالی‌اند که بر ثغورشان غلبه می‌یابند. آنان که در بلاد شلف و نواحی قسنطینه زندگی می‌کنند و

۱. در نسخهٔ F: کرکر

۲. در نسخهٔ B: عنان

در این عهد خراجگزار دولت‌ها هستند، همه بر کیش خوارج‌اند آن سان که اسلافشان - از زناته چنین آیینی داشتند. از ایشان آن گروه که امروز در زاب و کوهستان راشد زندگی می‌کنند بر این مذهب‌اند.

و نیز از بنی سنجاس‌اند آن گروه که در سرزمین مشتتل<sup>۱</sup> میان زاب و کوهستان راشد زندگی می‌کنند. بنی سنجاس در کنار غمره جبال آن وطن کرده‌اند و به هنگام غلبه هلالیان بر سرزمینشان به آنان باج و خراج می‌دادند. در این عهد سحاری از بطون عروه از قبایل زغبه در کنار آنها هستند ولی بر آنان غلبه یافته‌اند و ایشان را در زمره اتباع خود در آورده‌اند.

اما بنی ریغه احیای متعددی هستند. چون کار زناته پریشان شد جماعتی از ایشان در کوه عیاض و متعلقات آن تا سرزمین نقاوس منزل گرفتند. آنان در کوه عیاض بودند خراجگزار امرای عیاض ایشان آن خراج را برای هر دولتی که در بجایه فرمان می‌راند می‌ستاندند. ولی آنان که در سرزمین نقاوس بودند در این عهد خراجگزار عرب‌اند. بسیاری از ایشان نیز میان قصور زاب و وارکلا جای دادند و در آنجا در کنار وادی که از غرب به شرق سرازیر است روستاهای بسیار احداث کرده‌اند. در میان آنها روستاهای بزرگ نیز اندک نیست. این روستاها سراسر پوشیده در درختان هستند و در دو طرف وادی نخل‌های خرما کاشته‌اند و در پای درختان چشمه‌سارها جاری است. بیشتر ساکنان این روستاها از بنی سنجاس و بنی یفرن و دیگر قبایل زناته‌اند. ولی به سبب نزاع بر سر ریاست میانشان افتراق افتاد و هر طایفه در چند روستا در قلاع خود به سر می‌برند. چنان‌که گفته‌اند شمار این مواطن بسیار است و ابن غانیه مسوفی به هنگامی که بر بلاد افریقیه و مغرب لشکر آورد و با موحدین نبرد آغاز کرد بسیاری از آبادی‌های آن را ویران نمود و درختانش را برکنند و چشمه‌هایش را به خاک بینیاشت هنوز ویرانه‌های آن بناها و کنده‌های نخل‌ها برجای‌اند. این منطقه در آغاز دولت حفصیان زیر نظر عامل زاب از موحدین بود که در بسکره جای داشت. و میان بسکره و مقره در رفت و آمد بود. از اعمال آن نیز قصور وارکلا بود. چون المستنصر مشایخ دواوده را - چنان‌که گفتیم - سرکوب کرد آنان نیز این عتو عامل زاب را که از مشایخ موحدین بود کشتند بر ضواحی زاب و ریغه و وارکلا غلبه یافتند. دولت‌هایی که بعدها آمدند آن اراضی را به اقطاع ایشان

۱. در نسخه F: مشیل و در نسخه B: المشتل و در C: المشتتل.

دادند و از آن پس در زمرهٔ اقطاعات ایشان قرار گرفت. سپس صاحب بجایه همه آن اقطاعات را به منصور بن مزنی واگذار کرد. و پس از او به بازماندگانش رسید. گاهگاهی ساکنان آن قلاع از پرداخت باج و خراج به سلطان سربر می تابند. سلطان نیز لشکرهایی از پیادگان زاب و سواران عرب بر سر ایشان می فرستد. بزرگترین این بلاد تغرت نامیده می شود. مکانی است بس آبادان مردمش هنوز سیرهٔ بدویان دارند. آب و درختش فراوان است. ریاست آن با بنی یوسف بن عبیدالله بود. پس از عبیدالله بن یوسف به پسرش داود رسید آن گاه به برادرش یوسف بن عبیدالله، یوسف، وارکلا را از ابوبکر بن موسی در همان اوان جوانی اش بستند و به قلمرو خویش درافزود. چون به هلاکت رسید امور بر برادرش مسعود بن عبیدالله قرار گرفت. سپس به پسرش حسن بن مسعود. آن گاه به پسر او احمد بن حسن که در این عهد شیخ آنجاست. بنی یوسف بن عبیدالله از قبیلهٔ ریغه اند و بعضی گویند از سنجاس اند. در این بلاد کسانی که بر مذهب خوارج باشند بسیارند. از فرقه های مختلف ولی بیشتر بر مذهب عَزَّابَه<sup>۱</sup> اند و نیز نکاریه. اینان به سبب دوریشان از احکام همچنان بر مذهب خود باقی مانده اند. بعد از شهر تغرت شهر تماسین است و آن از حیث آبادانی فروتر از آن است. ریاست آن با بنی ابراهیم از قبیله ریغه است. دیگر بلاد آن بر همین حال است. هر شهری خود مستقل است و با شهر همجوار آن در حال نبرد.

اما لغوط نیز شعبه ای از مغراوه اند که در نواحی صحرا میان زاب و جبل راشد سکونت دارند و در آنجا قلعه ای است مشهور به نام ایشان و در آن قصر فرقه ای از اعقابشان که به سبب قرار گرفتن در دوردست صحرا زندگی دشواری دارند ولی به دلیری معروف اند و سر در برابر اعراب فرود نمی آورند. میان ایشان و دوسن که از اقصای عمل زاب است دو مرحله فاصله است که برای تهیهٔ ارزاق به نزد ایشان آمد و شد دارند. وَاللّٰهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ.

اما بنی وَرَّآ نیز شعبه ای از مغراوه اند و بعضی گویند از زناتَه اند. اینان در نواحی مغرب پراکنده اند. برخی در ناحیهٔ مراکش و سوس اند و برخی در بلاد شلف و برخی در ناحیهٔ قسنطینه. از زمان انقراض زناتَه نخستین تا این زمان بر همین حال بوده اند. در این عهد در زمرهٔ خراجگزاران هستند و به هنگام جنگ ها برای دولت سپاهی می فرستند. بیشتر

کسانی که از آنان در مراکش هستند: رؤسایشان به ناحیه شلف منتقل شده‌اند. یوسف بن یعقوب، سلطان بنی مرین در آغاز این قرن هشتم آنان را به آنجا منتقل کرد زیرا بیم آن داشت که در آن ناحیه دست به فساد و آشوب زنند. از این رو آنان را به شلف کوچ داد که بیشتر زیر نظر باشند. چون بعد از هلاکت یوسف بن یعقوب بنی مرین نیز از آن نواحی رخت بریستند آنان در بلاد شلف جای گرفتند و اعقابشان در این عهد در آنجای‌اند و اینان در هر جای که باشند از جهت پرداخت باج و خراج و دادن سپاهی به سلطان همانند یکدیگرند. ولله الخلق و الامر جميعاً.

#### خبر از بنی یرنیان که برادران مغراوه‌اند و سرگذشت ایشان

گفتیم که بنی یرنیان برادران مغراوه و بنی یفرن‌اند و همه فرزندان یصلیتن‌اند و نسبت همه به جانا می‌رسد که در جای خود از آن یاد کردیم. بنی یرنیان بیشتر در مواظن زناته پراکنده‌اند. اما جمع کثیری از ایشان مواظنشان در ملویه است در مغرب اقصی میان سچلماسه و کرسیف. در آنجا مجاور مکناسه و در مواظن ایشان هستند. در دو سوی رود ملویه قلاع بسیار و نزدیک به هم ساخته‌اند و در آنجا فرود آمده‌اند در آن حدود شعب و تیره‌های متعدد یافته‌اند. برخی بنی وطاط هستند و در این عهد در کوه‌های مشرف بر وادی ملویه در سمت جنوب - مسکن دارند در اراضی میان ملویه و تازی و فاس. آن قلاع امروز هم به نام آنان شهرت دارد. بنی یرنیان را عزت و شوکت بسیار بود. حکم المستنصر<sup>۱</sup> برخی از ایشان را به آن سوی آب، به اندلس برد. آن‌گاه المنصور محمد بن ابی عامر بعد از المستنصر در آغاز در قرم چهارم باز هم جماعتی از ایشان را به اندلس برد. اینان از دلیر مردان سپاه اندلس بودند. آنان که به اندلس نرفته بودند با قبایل مکناسه در ایام فرمانروایی ایشان در مواظن خود باقی ماندند. آنچه بنی یرنیان را با ایشان گرد می‌آورد عصیتشان بود. در ایامی که مغراوه بر مغرب اقصی غلبه یافتند بنی یرنیان در کنار ایشان بودند. چون لمتونه و موحدین بعد از ایشان به ریاست رسیدند قبایل چادر نشین ایشان به بادیه راندند و با احیای بنی مرین که در ارتفاعات مغرب می‌زیستند در آمیختند و در احیای ایشان زیستن گرفتند. آنان که از سیر باز مانده بودند در مواظن خویش باقی ماندند مانند بنی وطاط و غیر ایشان و به پرداخت باج و خراج

۱. متن: حکم بن المستنصر



محکوم شدند. چون بنی مرین به مغرب رفتند ایشان در امور ملک شرکت جستند ایشان نیز اراضی مرغوبی از ضواحی را افزون بر ملویه که وطن نخستین آنها بود به آنان واگذاشتند و با آنکه از موطن نخستین خود دفاع می‌کردند و دل بر نمی‌کنند به نواحی سلا منتقل شدند. بنی عبدالحق سوابق ایشان رعایت کردند در شمار وزیرانشان در آوردند و در کارهای جنگی مقدم داشتند و به کارهای گران فرستادند و با ایشان در آمیختند. از اکابر رجال ایشان در عهد سلطان ابویعقوب و برادرش ابوسعید، وزیر ابراهیم بن عیسی بود که بارها به وزارتش برگزید سلطان ابوسعید او را به وزارت فرزند خود ابوعلی و سپس به وزارت خویش برگزید. پسرش سلطان ابوالحسن پسران ابراهیم بن عیسی را در زمره اکابر خدم خویش آورد و مسعود بن ابراهیم را پس از فتح سوس در سال ۷۳۰ به امارت اعمال سوس برگزید. سپس او را عزل کرد و برادرش حسون را به جای او برگماشت و مسعود را بر بلاد جرید در افریقیه که در سال ۷۴۸ فتح کرده بود امارت داد. مسعود در این شغل بمرود و برادرش موسی را به طبقه وزرا ارتقا داد. سپس در ایامی که روی در خواری و شوربختی نهاده بود و به کوهستان هنتانه پیوست تنها او را در کار وزارت خویش باقی نهاد. سلطان ابوعنان بعدها موسی را کارهای بزرگ داد و او را به فرمانروایی سدویکش در نواحی قسنطینه فرستاد و پسر او محمدالسیب را وزارت خویش داد و او تا پایان عمر سلطان در آن کار بود. پس روزگارشان دیگرگون شد. عبدالحلیم معروف به حلی فرزند سلطان ابوعلی محمدالسیب را به وزارت برگزید. و این به هنگامی بود که در سال ۷۶۲ پایتختشان را در محاصره افکنده بود و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. ولی پیروزی میسرش نشد. سپس سیب به سرای سلطان بازگردید و در طبقه وزرا قرار گرفت. از آن پس همواره در کارها و مقام‌های بزرگ بود گاه در سجالماسه بود و گاه مراکش و اعمال تازی و تادلا و غماره. در این عهد نیز در همان مقام و منصب‌هاست. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از وجدیجن و واغمرت از قبایل زناته و مبادی احوال و سرگذشت ایشان گفتیم که این دو، دو بطن زناته‌اند. از فرزندان ورتنیص بن جانا. دارای شمار بسیار و قوت و شوکت بودند. موطنشان در بلاد زناته پراکنده بود اما وجدیجن، بیشترشان در مغرب

اوسط بودند و در منداس می‌زیستند و در مغربشان بنی یفرن بود و لواته در جنوبشان و سَرسو و مَطْمَاطَه در جانب شرقی در وائشَریش. امیرشان در عهد یعلی بن محمد یفرنی مردی بود به نام عنان و میان ایشان و لواته که در سَرسو می‌زیستند جنگ و جدال بود. گویند که این فتنه به دست زنی از وجدیجن بود که به عقد مردی از لواته درآمده بود. زنان لواته بر او عیب گرفتند که عروسی بینواست آن زن قصه به عنان رفع کرد عنان به خشم آمد و خویشاوندان خود و همسایگانش را گرد آورد و یعلی از بنی یفرن و کلمام بن حیاتی<sup>۱</sup> از مغیله و جمعی از غَرابه و مَطْمَاطَه نیز با او بودند. و میان ایشان و لواته نبردی سخت در گرفت لواته را مغلوب کردند و آنان را تا کُذَّیة العابد واپس نشانند. عنان شیخ وجدیجن در یکی از این جنگ‌ها در ملاکو از نواحی سَرسو<sup>۲</sup> هلاک شد. لواته به کوهستان کریکره در جانب جنوبی سَرسو پناه بردند. در آنجا جماعتی از مغراوه زندگی می‌کردند. شیخ ایشان در این عهد عَلاهِم نام داشت و فرزند خوانده شیخ پیشین آنان عمر بن تامصا بود که چندی پیش در گذشته بود. معنی تامصا در زبان بربر غول است. چون لواته به او پناه بردند در حق ایشان مکر کرد و قوم خود را بر ضدشان برانگیخت. آنان نیز دست به کشتار و تاراجشان گشودند و به فرارشان واداشتند لواته به کوه لعود<sup>۳</sup> و کوه دراک پناه بردند. تا پایان در آنجا استقرار یافتند. و جدیجن موطن ایشان را در منداس تصرف کردند. تا آن‌گاه که بنی یلومی و بنی ومانوا بر آنان غلبه یافتند سپس تا این زمان مغلوب بنی عبدالواد و بنی توجین شدند. واللَّه وارث الارض و من علیها.

و اما واغمرت، اینان را در این زمان غمرت گویند. برادران وجدیجن هستند، از فرزندان ورتنیص بن جانا. از دیگر قبایل به شمار بیش‌اند و موطنشان پراکنده است. اکثرشان در کوهستان‌های جنوب بلاد صنهاجه‌اند از مشتتل تا دوسن با ابویزید صاحب‌الحمار یار شدند و بر ضد حکومت شیعه نبرد کردند. ابوطاهر اسماعیل المنصور با ظهور ابویزید بسی از ایشان بکشت هم‌چنین بلکین فرمانروای صنهاجه پس از اسماعیل دست به کشتار ایشان زد. چون با آمدن حماد و فرزندانش کار صنهاجه روی در پریشانی و افتراق نهاد ایشان با حماد بر ضد فرزندان بلکین یار شدند. در ایام فتنه حماد یکی از مشایخشان به نام ابن ابی جلی از حماد بپرید در حالی که از خواص او بود و به

۲. در نسخه C: السرش

۱. در نسخه B: حیان

۳. در نسخه B: یغود و در C: تعود

بادیس گرایش یافت. بادیس او را اکرام کرد و یارانش را بنواخت و او را بر طبنه و اعمال آن امارت داد. تا آن هنگام که عرب‌های هلالی آمدند و ضوایحی از آنان بستند. ایشان به کوهستان‌های جنوبی مسیله و بلاد صنهاجه پناه بردند. هلالیان ایشان را از کوچ در طلب معشیت منع کردند. چون دواوده بر ضوایحی زاب و متعلقات آن غلبه یافتند دولت باج و خراج آن کوهستان‌ها را به اقطاع ایشان داد. در این عهد نیز سهم فرزندان یحیی بن علی بن سباع از بطون ایشان است. در زمان‌های قدیم کاهن زناته، موسی بن صالح از غمرت بود و تا به امروز از او یاد می‌کنند و سخنان او را به همان لهجه محلی به گونه رجز می‌خوانند. این کلمات در بیان حوادثی است که بر زناتیان خواهد گذشت از ملک و دولت ایشان و غلبه آنها بر احیا و قبایل و شهرها. بسیاری از آن حوادث آنچنان‌که او پیشگویی کرده بود اتفاق افتاده است. از سخنان اوست که تلمسان ویران شود و خانه‌هایش با خاک یکسان گردد آن سان که زمینش را کشاورزی سیاه با گاو سیاه یک چشمی شخم زند. ثقات حکایت کنند که آنان به چشم خود آن حوادث را دیده‌اند و این به هنگامی بود که در عصر دولت بنی مرین به سال ۷۶۰ ویران گردید. افراد قبایل زناته در باب این کاهن راه افراد می‌پویند. برخی پندارند ولی یا نبی است و بعضی می‌گویند کاهنی بوده است. من برای روشن شدن تاریکی‌های زندگی او به اخبار درستی دست نیافتم. والله اعلم.

**خبر از بنی وارکلا از بطون زناته و شهری که در صحرای افریقیه منسوب به ایشان است و سرگذشت ایشان**

بنی وارکلا یکی از بطون زناته است و چنان‌که گفتیم از فرزندان فرینی بن جانانید. برادران ایشان یزمرت و منجسه و سیرتره و نمالته هستند که در این عهد معروف‌اند. از ایشان است بنی وارکلا. شمارشان اندک است و مواطنشان در جنوب زاب است. آنان شهری را که به نامشان شهرت یافته در هشت منزلی بسکره در جنوب آن اندکی متمایل به غرب بنا کرده‌اند. این شهر مجموعه‌ای از قلاع نزدیک به یکدیگر است. سپس این بناها به یکدیگر پیوست و به صورت شهر درآمد. در آنجا جماعتی از بنی زنداک از قبیله مغراوه نیز زندگی می‌کنند. ابویزید<sup>۱</sup> نکاری به هنگامی که در سال ۳۲۵ از زندان گریخت به نزد ایشان رفت و یک سال در میان ایشان بزیست و به میان بنی برزال در سالات و قبایل بربر

۱. در متن: ابن ابی یزید

در کوه‌های اوراس آمد و شد می‌کرد. چون آن شهر آبادان شد، بنی وارکلا و بسیاری از قبایل زنانه به هنگام غلبه عرب‌های هلالی بر موطنشان به آنجا پناه بردند. و اثبج در ضواحی قلعه و زاب و متعلقات آن جای گرفتند.

چون امیر ابوزکریابن ابی حفص افریقیه را تصرف کرد و در میان پیروان ابن غانیه در نواحی آن به سیر و سفر پرداخت بر آن شهر گذشت از آن در شگفت شد و فرمان داد که آن را آبادان کنند و گسترش دهند. پس مسجد عتیق و مناره بلند آن را بساخت و نام خود و تاریخ بنا را بر سنگ نقش کرد و بر آن مناره نصب نمود. این شهر امروز به منزله دروازه‌ای است برای رفتن مسافران از زاب به سوی صحرائی که به بلاد سیاهان منتهی می‌شود. بازرگانان که می‌خواهند کالاهای خود را به آن بلاد ببرند از آن صحرا می‌گذرند. ساکنان شهر امروزه از اعقاب بنی وارکلا و اعقاب برادرانشان بنی یفرن و مغراوه‌اند. رئیس آن به سلطان معروف است و ریاست در این اعصار ویژه بنی ابی غبول<sup>۱</sup> بوده است. اینان می‌پندارند که از بنی وارکیر یکی از خاندان‌های بنی وارکلا هستند. در این ایام ابوبکر بن موسی بن سلیمان از بنی ابی غبول عهده‌دار ریاست آنهاست و همه پدراننش پشت در پشت دارای چنین ریاستی بوده‌اند. در بیست مرحله‌گی این شهر در سمت جنوب با اندک انحرافی به سوی غرب شهر تکه‌ده مرکز و موطن ملثمین است. حجاجی که از بلاد سیاهان می‌آیند در آن درنگ می‌کنند. شهر تکه‌ده را ملثمین که از صنهاجه بودند پی افکنند در این عهد نیز در آنجا سکونت دادند. فرمانروای آن امیری است از همان خاندان که او را نیز سلطان می‌خوانند. میان او و امیر زاب دوستی و مراسلات است. من در سال ۷۵۴ در عهد سلطان ابو عنان برای برخی کارهای دولتی به بسکره رفتم. در آنجا رسول صاحب تکه‌ده را نزد یوسف بن مزنی امیر دیدم. او از آبادی و شکوه شهر تکه‌ده برای من حکایت کرد و گفت که قوافل به آنجا آمد و شد می‌کنند. و او بود که گفت در این سال کاروانی از بازرگانان بلاد مشرق بر شهر ما گذشتند و به مالی رفتند که دروازه هزار چارپا<sup>۲</sup> در زیر بار داشتند و دیگری نیز برای من حکایت کرد که هر ساله چنین کاروانی از آنجا می‌گذرد. این شهر در فرمان سلطان مالی است که از سیاهان است. دیگر آن بلاد صحرائی که معروف به ملستین<sup>۳</sup> هستند تا این زمان بر همان

۲. در متن: زکاتهم و در ذیل صفحه رکابهم.

۱. در نسخه B: غبول

۳. در نسخه F: مثمین

حال‌اند. والله غالب علی امره.

### خبر از دَمَر از بطون زناته و کسانی از ایشان که در اندلس بودند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

بنی دمر از زناته‌اند. پیش از این گفتیم که ایشان از فرزندان وَرْسِیک بن ادیدت بن جانا هستند. شعوبشان بسیار است. موطنشان در افریقیه در نواحی طرابلس و جبال آن است. برخی دیگر چادر نشینان هستند که در ضواحی جای دارند از عرب‌های<sup>۱</sup> افریقیه. از بطون بنی دمر است بنی ورغمه که در این عهد با قوم خود در جبال طرابلس زندگی می‌کنند و نیز از بطون ایشان بطنی است متسع با شعوب بسیار به نام ورنید<sup>۲</sup> بن وائتن بن واردیر بن دمر. و از شعوب ایشان است بنی ورتانین و بنی غرزول و بنی تفورت<sup>۳</sup>. برخی گویند که این شعوب منسب به بنی دمر بن ورنید<sup>۴</sup> نیستند. بقایای بنی ورنید در این عهد در کوهستانی مشرف بر تلمسان زندگی می‌کنند. و پیش از آن در اراضی جنوبی آن بودند. بنی راشد به هنگامی که از بلاد صحرا به تل آمدند مزاحم آنان شدند و آن اراضی از ایشان بستند و آنان را به کوهستانی که امروز به نام ایشان نامیده شده است راندند. این کوه مشرف بر تلمسان است. از بنی دمر جمعی از اعیان و مردان سلحشورشان به اندلس رفتند و این در هنگام دعوت حکم المستنصر بود. سلطان آنان را در سپاه خود داخل نمود و المنصور محمد بن ابی عامر در کارهای خویش به آنان استظهار می‌کرد. همچنین سلیمان المستنصر بن الحکم پایه‌های دولت خود بر دوش ایشان قرار داد و در آن هنگام که بربرها و پس از بربرها بنی حمود بر او شوریدند. اینان بر سپاهیان عرب اندلس غلبه یافتند. میان دو گروه نبردی طولانی رخ نمود که رشته خلافت را بگسست و جمعشان پریشان شد و کشور تقسیم گردید یکی از رجال ایشان نوح دمری بود که در شمار یاران بزرگ محمد بن ابی عامر بود. المستعین او را به امارت اعمال مَورور<sup>۵</sup> و آژگش فرستاد. نوح به مدت چهار سال که سراسر فتنه و خونریزی بود بر آن دیار فرمان راند و برای خود دولتی تأسیس کرد. نوح در سال ۷۳۳ در گذشت و پسرش ابومناد محمد بن نوح به جایش

۱. در سه نسخه به جای عرب، غرب آمده است. ۲. در نسخه C و B: ورتید

۳. در نسخه B: یفورت

۴. در نسخه‌های B و C: ورتید

۵. مدور نیز خوانده می‌شود.

نشست. او را الحاجب عزالدوله لقب دادند. و کسی را دو لقب دادن شیوه ملوک طوایف بود. میان او و ابن مناد فرمانروای عرب اندلس کشاکش بود. المعتضد بن عباد در یکی از سفرهایش به دژ ارکش رسید. خود در جامه مبدل در خفا می‌گردید. یکی از یاران نوح او را بدید و بگرفت و نزد نوح برد. نوح در حق او نیکی کرد و از اسارت آزادش کرد. از این رو در نزد او مقامی یافت. این واقعه در سال ۷۴۳ بود. معتضد به دارالملک خویش باز گردید. در سال‌های بعد ابن نوح را بر قلمرو خویش یعنی ارکش و مورور امارت داد و جای‌های دیگر را به دیگر امرا ارزانی داشت همه به دوستی او اعتماد کردند. تا سال ۷۴۵ که همه آنان را به توطئه‌ای که بر ایشان ترتیب داده بود فراخواند بدین گونه همگان را به درون حمامی داخل کرد سپس راه هوا بر آن بیست تا به هلاکت رسیدند. تنها ابن نوح به سبب سابقه خدمتی که داشت از این آسیب در امان ماند. معتضد برفورکسانی را بفرستاد تا دژها و جنگ‌گاه‌های آنها را تصرف کردند و همه را به متصرفات خویش بیفزود. پس از این حوادث حاجب ابومنادین نوح بمرد و پسرش ابو عبدالله به جای او نشست. معتضد پیوسته او را تحت فشار قرار می‌داد تا آن‌گاه که در سال ۷۵۸ خلع شد و قلمرو او را نیز بر متصرفات خود بیفزود. آن‌گاه نوبت امارت به محمد بن ابی منادین نوح رسید او نیز در سال ۷۶۸ درگذشت و ملک بنی نوح منقرض شد. والبقاء لله وَحْدَهُ سبحانه.

خبر از بنی برزال یکی از بطون دمر و دولت ایشان در قَرمونه و اعمال آن در اندلس در ایام امرای طوایف و آغاز و انجام کار ایشان

گفتیم که بنی برزال از فرزندان ورنیدین و اتن بن و اردیر بن دمراند. این نسبی است که این حزم ذکر کرده است. برادران ایشان بنی یصدرین و بنی صمغار و بنی یطوفت‌اند. بنی برزال در افریقیه بودند و مواطنشان در آنجا کوهستان سالات و متعلقات آن از اعمال مسیله بود. در آن بلاد شمارشان و آثارشان بسیار بود. بنی برزال از نکاریه از فرق خوارج بودند. چون ابویزید از برابر ابوطاهر اسماعیل المنصور گریخت و خبر یافت که محمد بن خزر مترصد فروگرفتن اوست تصمیم گرفت به کوهستان سالات رود. پس به آن سو شد ولی سپاهیان اسماعیل او را در تنگنا نهادند و او از آنجا به میان کتامه رفت و ما سرگذشت او را پیش از این آورده‌ایم. سپس بنی برزال به اطاعت خلفای شیعه در آمدند

و با جعفر بن علی بن حمدون صاحب مسیله دست دوستی دادند تا آنجا که در زمرة پیروان او شدند.

چون جعفر بن علی بن در سال ۳۶۰ بر (المعزالدین الله) معد بشورید، بنی برزال جانب او را گرفتند زیرا از خواص او بودند. جعفر بن علی آنان را در ایام حکم المستنصر از دریا بگذرانید و به اندلس برد. حکم ایشان را در طبقات لشکر خود با بربرهای قبایل زناته و دیگر بربرها که به هنگام دعوت امویان و جنگشان با آدارسه به اندلس آمده بودند انتظام داد. همه در اندلس سکونت گزیدند. از آن میان بنی برزال از دیگران به دلیری و توانگری مشهورتر شدند. چون المنصور محمد ابی عامر خواست که خلیفه هشام را زیر نفوذ خود درآورد و احساس کرد که رجال دولت اموی و موالی حکم به دیده انکار در او خواهند نگرست کوشید به بنی برزال و دیگر بربرها استظهار جوید و در حق ایشان نیکی کند. ابن ابی عامر بدین سبب کارش بالا گرفت و پشتش قوی شد. آن سان که رجال دولت و موالی حکم را بر زمین زد و رسوم خلافت محو کرد و ارکان قدرت خویش مستحکم گردانید. سپس رئیس ایشان جعفر بن یحیی را از بیم آنکه برضد او دست به اقدامی زند به قتل آورد. ولی پس از قتل او از بنی برزال دلجویی کرد و بنی برزال در زمرة یاران او جای گرفتند. ابن ابی عامر آنان را به مقامهای بلند برکشید و به کارهای گران گمارد. از اعیان بنی برزال یکی اسحاق بن (۴) بود که او را امارت قرمونه و اعمال آن داد. و او در تمام دوران فرزندان محمد بن ابی عامر در آن منصب بود. در هنگام فتنه بربرها المستعین منشور امارت او را تجدید کرد و پس از او فرزندش عبدالله جای پدر بگرفت. چون دولت بنی حمود در قرطبه منقرض شد، مردم قرطبه قاسم المأمون را در سال ۴۱۴ از خود راندند. مأمون آهنگ اشبیلیه نمود. نایب او محمد بن ابی زبیری از وجوه بربر در آنجا بود و عبدالله بن اسحاق برزالی در قرمونه بود. قاضی ابن عباد او را واداشت که سر از بیعت قاسم المأمون برتابد و او را از رسیدن به اشبیلیه و قرمونه منع کند. او نیز اجابت کرد. سپس قاسم را از عبدالله بن اسحاق بیم داد. قاسم نیز از آنان رویگردان شده به شریش رفت و آنان و هر یک در قلمرو خویش ماندند. پس از آن عبدالله بمرد و پسرش محمد بن عبدالله به جای او نشست. میان او و معتضد بن عباد جنگ افتاد. یحیی بن علی بن حمود او را در نبرد اشبیلیه به سال ۴۱۸ یاری داد. سپس ابن عباد به او دست دوستی داد و او را برضد عبدالله بن الأقطس برانگیخت. میان محمد بن عبدالله و

عبدالله بن الافطس نبرد درگرفت. ابن الافطس شکست خورد و پسرش مظفر که سردار سپاهش بود به دست محمد بن عبدالله بن اسحاق اسیر گردید ولی محمد بر او منت نهاد و آزادش کرد. سپس میان محمد بن اسحاق و المعتضد بن عبّاد نبرد افتاد. اسماعیل بن المعتضد روزی پس از آن که جمعی از پیادگان و سواران را در جایی به کمین نهاده بود به قرمونه حمله کرد. محمد بن عبدالله برزالی با قوم خود به دفاع بیرون آمد، اسماعیل پشت بداد تا به کمینگاه‌ها رسید تاگاه آن مردان بیرون تاختند و محمد بن عبدالله برزالی را که از پی او می آمد کشتند. این واقعه در سال ۴۳۴ واقع شد. پس از او پسرش عزیز بن محمد به جایش نشست و المستظهر لقب یافت و بدین گونه می خواست با امرای طوایف لاف همسری زند. در این ایام معتضد بر غرب اندلس کم کم استیلا می یافت. آن سان که او را در قلمروش قرمونه به تنگنا افکند و اسیجه<sup>۱</sup> و مدوّر را از او جدا ساخت. سپس در سال ۴۵۷ عزیز از امارت بنی برزال در اندلس برافتاد. پس از آن از جبال سالات نیز منقرض شد و آثارشان برافتاد و البقاء لله وحده سبحانه.

#### خبر از بنی ومانوا و بنی یلومی از طبقه اول، از زناته و ملک و دولت ایشان در اعمال مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجامشان

این دو قبیله از بطون زناته‌اند و از توابع طبقه اول و من به نسب آنان تا جانا دسترسی نیافتیم. ولی نسب شناسان متفق‌اند که یلومی و ورتاجن که پدر مرین است با هم برادر بوده‌اند و مدیون برادر مادری آنها بوده است. این امر را از چند تن از نسب شناسان ایشان شنیده‌ام. بنی مرین نیز در این عهد به این نسب اعتراف می‌کنند و همین سبب عصیبت ایشان شده است. این دو قبیله از پرشمارترین بطون زناته هستند و به شوکت از همه پیش. موطن ایشان در مغرب اوسط است. بنی ومانوا در جانب شرق میناس<sup>۲</sup> در منداس و مرات و متعلقات آن از مناطق سفلی شلف جای دارند و بنی یلومی در کناره غربی آن وارد در جَبَعات<sup>۳</sup> و بطحا و سیک و سیرات و کوهستان هواره و بنی راشد. مغراوه و بنی یفرن را از حیث کثرت و قوت بر آنان تقدم بود. چون بلکین بن زیری، مغراوه و بنی یفرن را در مغرب اوسط مغلوب نمود و به مغرب اقصی کوچ داد، این دو

۱. در نسخه B: اسجه  
 ۲. در نسخه B: متناس  
 ۳. این کلمه در نسخه‌های B و C بدون نقطه نوشته شده.



قبیله در موطن خویش باقی ماندند و صنهاجه در جنگهای خود آنان را به کار می‌گرفت از این رو چون دولت صنهاجه در مغرب اوسط روی به ضعف نهاد اینان غلبه یافتند و ناصر بن علناس صاحب قلعه در بجایه بنی ومانوا را برگزید و امارت بحشید و در برابر قوم خود بنی یلومی چون شمشیری آنان را به کار می‌برد. ریاست بنی ومانوا در خاندانی از ایشان بود معروف به بنی ماخوخ<sup>۱</sup>. منصور پسر ناصر (بن علناس) خواهر خود را به ماخوخ داد و این امر نیز سبب مزید نفوذ آنان در دولت شد.

چون مرابطین در سال‌های ۴۷۰ تلمسان را تصرف کردند و یوسف بن تاشفین عامل خود محمد بن تینعمر مسوفی را در آنجا فرود آورد، او قلمرو منصور بن ناصر را زیری پی درنودید و شهرهایش را بگرفت و به الجزایر فرود آمد. چون هلاک شد برادرش تاشفین به جای او قرار گرفت او به غزای اشیر رفت و آن را بگشود و ویران ساخت. این دو خاندان زناته، در یاری و مددکاری او اثری داشتند و این امر سبب شد که منصور بن ناصر بر آنان کینه ورزد و با سپاهی از صنهاجه به جنگ بنی ومانوا رود. ماخوخ<sup>۲</sup> به نبرد او آمد و او را به بجایه منهزم ساخت. منصور از شدت کینه زن خود را که خواهر ماخوخ بود بکشت. سپس به سوی تلمسان راند. سپاهی از قبایل اثبج و ریاح و زغبه و گروهی از زناته که به او پیوسته بودند گرد آورد. جنگ مشهور در سال ۴۸۶ اتفاق افتاد. در آن جنگ بر محمد ابن تینعمر مسوفی پس از آنکه او را بر شهر پیروزی داد ابقا کرد و ما در اخبار صنهاجه به آن پرداخته‌ایم. سپس منصور هلاک شد و پسرش العزیز به جای او نشست. العزیز بن منصور حکومت ماخوخ و قوم او به ایشان باز داد و دختر او را به زنی گرفت. بدویان در نواحی مغرب اوسط برتری یافتند و بار دیگر آتشی فتنه میان این دو خاندان بنی ومانوا و بنی یلومی بالا گرفت و میانشان جنگ‌ها بود. ماخوخ در یکی از این نبردها بمرد. پسرانش تاشفین و علی و ابوبکر بعد از او امور خود به دست گرفتند. احیای زناته (از طبقه دوم) چون بنی عبدالواد و بنی توجین و بنی راشد و بنی ورسیفان از مغراوه هر دو فریق را یاری می‌کردند و چه بسا بنی مرین به یاری بنی یلومی برمی‌خاستند زیرا موطنشان قریب به یکدیگر بود. اما زناته دوم در این عهد مغلوب این دو خاندان بود تا آن‌گاه که موحدین آشکار شدند و عبدالمومن در تعقیب تاشفین بن علی به مغرب اوسط راند. ابوبکر بن ماخوخ و یوسف بن یدر از بنی ومانوا به اطاعت او درآمدند و در سرزمین

۱. در نسخه B: ماخوخ

۲. در نسخه C: ماخوخ

ریف به او پیوستند. آن‌گاه سپاهیان موحدین را تحت نظر یوسف بن وانودین و ابن یغمور با ایشان روانه ساخت. آنان در بلاد بنی یلومی و بنی عبدالواد دست به کشتار و تاراج زدند. جمعی از ایشان به دادخواهی نزد تاشفین بن علی بن یوسف (از مرابطین) آمدند. او با سپاهی ایشان را یاری نمود و در منداس فرود آمدند. پس نبی و رسیقان - از مغراوه - و بنی توجین - از بنی بادین - و بنی عبدالواد - نیز از بنی بادین - بر بنی یلومی گرد آمدند، شیخ ایشان حَمَامَة بن مظهر بود، و بنی ینکاسن<sup>۱</sup> از بنی مرین، اینان بنی ومانوا را سرکوب کردند و ابوبکر بن ماخوخ را با ششصدتن از یارانش کشتند و غنایمشان را بر بردند. موحدین و بقایای بنی ومانوا به جبال سیرات پناه بودند. تاشفین بن ماخوخ از عبدالمومن یاری خواست. عبدالمومن با سپاه خود بیامد تا بر تاشفین بن علی در تلمسان به نبرد پردازد. چون در پی او به سوی وهران راند - چنان‌که گفتیم - شیخ ابوحفص را با سپاه موحدین به بلاد زناته فرستاد. آنان در منداس وسط بلاد ایشان فرود آمدند. کشتارشان کردند به فرمان گردن نهادند و به دعوت داخل شدند. در آن هنگام که عبدالمومن به محاصره وهران می‌پرداخت مشایخشان به نزد او آمدند. مقدم بر ایشان سیدالناس بن امیرالناس شیخ بنی یلومی بود و نیز حمامه بن مظهر شیخ بنی عبدالواد و عطیة‌الخیر شیخ بنی توجین و گروهی دیگر از ایشان. عبدالمومن آنان را بنیکی و اکرام پذیرفت.

سپس زناته بعد از آن پیمان بشکست و بنی یلومی به پناهگاه‌های خود در جبعات تحصن گرفت. شیوخ ایشان سیدالناس و بدرح<sup>۲</sup> پسران امیرالناس نیز با آنان بودند. سپاهیان موحدین ایشان را محاصره و مغلوب کردند و به مغرب کوچ دادند. سیدالناس به مراکش رفت و در ایام عبدالمومن در آنجا درگذشت. فرزندان ماخوخ نیز بعد از او مردند. چون کار این دو خاندان به شورش انجامید، بنی توجین بر بنی یلومی در آن بلاد، سخت گرفت. تا آن‌گاه که آتش جنگ افروخته گردید. بنی منکوش<sup>۳</sup> نیز که از اقوام بنی توجین بودند با آنان یار شدند و بنی یلومی را در مواطنشان مغلوب نمودند و به خواری افکندند و آنان را در جوار خود گرفتند. بنی عبدالواد و بنی توجین بر این دو حی و دیگر احیا برتری یافتند. زیرا با موحدین دست یاری و دوستی داده بودند. این سبب شد که آن دو حی در میان دیگر احیای زناته پراکنده شوند و روی به انقراض نهند و بنی عبدالواد و

۲. در نسخه F: مضرع

۱. در نسخه‌های B و C: منکاسن

۳. در نسخه F: منکرس

بنی توجین موطن ایشان را تصاحب کنند. والبقاء لله وحده.

در بطون بنی ومانوا است، قبایل بنی یالدس. برخی می‌پنداشته‌اند که آنان از مغراوه‌اند و موطنشان متصل است به جنوب مغرب اقصی در آن سوی عرق که به آبادی‌ها یاد شده محیط است در این موطن قلعه‌ها و بناهای بلند برآوردند و باغ‌های نخل و انگور و دیگر میوه‌ها احداث نمودند. یکی از بطون در سه مرحله‌ای جنوب سجلماسه است. آن را وطن توات گویند. در آنجا شمار قلعه‌ها از دوست افزون است. از غرب به شرق گسترش یافته. پایان آن از جانب مشرق تمنطیت است که شهری است آبادان و پایگاه بازرگانی است که از مغرب به شهر مالی از بلاد سیاهان در این عهد، می‌روند یا از شهر مالی به آنجا می‌آیند. میان تمنطیت و غار<sup>۱</sup> که در مرز مالی است بیابانی است که کس از آن راه به در نبرد مگر به یاری راهنمایی از ملثمین که در آن بیابان سکونت دارند و بازرگانان آنان را به عنوان بدرقه با مزدی گران استخدام می‌کنند. شهر بودی<sup>۲</sup> که بالاترین این قلعه‌هاست در ناحیه غرب<sup>۳</sup> است از الکراب تا والاتن شهر مرزی دیگر مالی است. این شهر به سبب راهزنی عرب‌ها و حمله ایشان به قوافل بازرگانی از رونق افتاد و کم‌کم متروک شد و مردمش به شهر دیگری از بلاد سیاهان بالاتر از تمنطیت کوچ کردند.

از این قلاع در جنوب تلمسان در دو مرحله‌ای آن قلاع تیکورارین واقع شده است. این قلعه‌ها بسیارند، نزدیک به صد قلعه همه در زمینی سرازیر از غرب به شرق گسترده شده. همه آبادان و پر از ساکنان خود هستند. بیشتر ساکنان قلاع غربی در صحرای بنی یالدس هستند و دیگر قبایل زناته و بربر نیز چون ورتطغیر<sup>۴</sup> و مصاب و بنی عبدالواد و بنی مرین یا آنان زندگی می‌کنند. شمارشان بسیار است و از دسترس باجگیران و خراج ستانان به دور. در میان آنان سواران پیادگان هستند، اکثر معاششان از پرورش درخت‌های خرماست و به بلاد سیاهان نیز به تجارت می‌روند. همه ضواحی آن زمستانگاه‌های عرب‌هاست و ویژه بنی عبیدالله است از قبیله معقل. گاه بنی عامرین زغبه نیز در تیکورارین با آنان مشارکت می‌کنند و در بعضی از سال‌ها در پی آب و قوت به نزد ایشان می‌روند. اما بنی عبیدالله ناچارند که هر سال در زمستان‌ها به قلاع توات و شهر تمنطیت

۱. در نسخه F: غاز

۲. در نسخه B: هودی

۳. در نسخه F: از بادیه سوس

۴. در نسخه C: ورتطعیر

سفر کنند و همراه آنان که به کوچ می‌روند بازرگانان از شهرها و تلول و به راه می‌افتند تا به شهر تمنطیت برسند و از آنجا با جمعی که برای بدرقه به کار می‌گیرند به بلاد سیاهان می‌روند. در این بلاد صحرایی تا آن سوی عرق، برای بیرون آوردن آب روش عجیبی به کار می‌برند که در تپه‌های مغرب معمول نیست. و آن بدین گونه است که چاهی ژرف می‌کنند و دیواره‌های آن را با سنگ بر می‌آورند و همچنان چاه را می‌کنند تا به سنگ رسند، سپس با کلنگ و تیشه از آن سنگ می‌تراشند تا تازک شود. سپس کارگران بیرون می‌آیند و از فراز چاه پاره آهنی بر آن می‌اندازند آن سال که سطح آن بشکند. در این حال آب بیرون می‌زند و بالا می‌آید و چاه را پر می‌کند و بر سطح زمین جاری می‌شود چون جوی بزرگ. بعضی پندارند که آب در سرعت به همه چیز پیشی گیرد. این از عجایب قلاع ثوات و تیکورارین و وارکلا و ریغ است و جهان همه اعجاب است واللہ الخلاق‌العلیم. این بود پایان سخن در طبقه اول از زناته. اینک به طبقه دوم می‌رسیم و اینان هستند که دولیشان تا این عهد ادامه یافته است.

## اخبار طبقه دوم از زناته و ذکر انساب و شعوب ایشان و آغاز کارشان

پیش از این گفتیم که چگونه دولت طبقه اول زناته به دست صنهاجه و بعد از ایشان به دست مرابطين منقرض گردید و با انقراض ملک و دولتشان جمعشان نیز پراکنده شد و از آنان جماعاتی باقی ماندند که چون در پی فرمانروایی نبودند گرفتار نوشخواری و بطالت آن نیز نگردیدند. اینان در اماکن خود، در اطراف مغرب اوسط و مغرب اقصی می زیستند و گاه در بیابان و گاه در ارتفاعات از پی گرد آوردن روزی می رفتند. و به دولت‌ها حق فرمانبرداری می پرداختند. این گروه پس از آن که مغلوب دیگر قبایل بودند، کم کم توان و توشی یافتند و صاحب عزت و قدرت و غلبه شدند. آن سان که دولت‌ها را به آنان نیاز افتاد و از آنان یاری خواستند و با آنان روابط دوستانه برقرار کردند. چون دولت موحدین منقرض گردید ایشان پای اقدام پیش نهادند و برای به دست آوردن قدرت دولتی به تلاش پرداختند و از آن پس صاحب چند دولت شدند که ما ان شاء الله به ذکر آنها خواهیم پرداخت.

بیشتر این طبقه از بنی واسین بن یصلتین برادران مغراوه و بنی یفرن اند بعضی گویند از بنی واثن بن ورشیک بن جانا برادران مسارت<sup>۱</sup> و تاجرت هستند. و ما پیش از این در انساب آنان سخن گفتیم. این بنی واسین در بلاد قسطیلیه می زیستند.

ابن رقیق گوید که ابویزید نکاری، چون در کوهستان اوراس ظهور کرد به ایشان که در حوالی توزر بودند نامه نوشت و فرمان داد که توزر را محاصره کنند. ایشان نیز در سال ۳۳۳ توزر را محاصره کردند. جماعاتی نیز از ایشان در این عهد در شهر حامه بودند و به بنی ورتاجن اشتهار داشتند. ورتاجن یکی از بطون ایشان بود. ولی بیشتر ایشان همچنان

---

۱. اینجا در همه نسخه‌های خطی منارت.

در مغرب اقصایند: مابین ملویه تا جبل راشد. موسی بن ابی العافیه در نامه خود به (عبدالرحمان) الناصر الاموی که درباره جنگ خویش با میسور غلام ابوالقاسم خلیفه شیعی نوشته و از قبایل بربر و زناته که با او بوده‌اند یاد می‌کند. در آن زمره از قبایل بنی واسین و بنی یفرن و بنی ورتاسن و بنی وریمت و مطماطه یاد می‌کند. و از آن میان بنی واسین را ذکر می‌کند زیرا آن موطن بیش از رسیدن به پادشاهی موطن ایشان بوده است. زناته را در این طبقه بطونی است چون: بنی مرین که از حیث شمار و قدرت و قوت از همه بیش است. سلطنت و ملک ایشان نیرومندتر و دولتشان بزرگتر است. همچنین بنی عبدالواد که از حیث کثرت و قوت با آنها پهلو می‌زنند و بعد از ایشان بنی توجین قرار دارد. این سه که یاد کردیم در این طبقه از زناته دارای فرمانروایی بوده‌اند ولی بطون دیگر چون بنی راشد برادران بادین چنانکه گفتیم دارای فرمانروایی نبوده‌اند. در این طبقه کسان دیگری است که از نسب ایشان نیستند بلکه از بقایای مغراوه‌اند که نیاکانشان در موطن نخستین خود در وادی شلف دارای فرمانروایی بوده‌اند. ایشان پس از انقراض نسل اولشان به این نسل از زناته جذب شدند. اینان نیز در موطن خویش دارای دولتی بوده‌اند که از آن یاد خواهیم کرد.

بسیاری از بطون این طبقه از زناته را دولتی نبوده است و اکنون که به ذکر شعوب آن می‌پردازیم از آنها نیز سخن خواهیم گفت. زیرا همه احیای آن از زحیک ابن واسین منشعب می‌شود. از ایشان است بنی بادین بن محمد و بنی دمرین ورتاجن. اما بنی ورتاجن فرزندان ورتاجن بن ماخوخ بن وجدیح بن فتن بن یدرین یخفت بن عبدالله بن ورتید بن المعزین ابراهیم بن زحیک‌اند. و اما بنی مرین بن ورتاجن را شعب و تیره‌های بسیار است. و ما بدان اشارت خواهیم کرد. اما بنی بادین بن محمد از فرزندان زحیک‌اند و من اکنون نمی‌دانم که چگونه نسبشان به او پیوسته است. بنی بادین بن محمد به شعوب بسیار تقسیم شده‌اند: چون بنی عبدالواد و بنی توجین و بنی مصاف و بنی ازردال<sup>۲</sup> که اینان همه در نسب بادین بن محمد گرد می‌آیند. و در این محمد با دین و بنی راشد گرد می‌آیند، سپس محمد با ورتاجن در زحیک بن واسین گرد می‌آیند و همه در میان زناته‌های نخستین به بنی واسین معروف‌اند و آن پیش از آن است که این بطون و افخاذ پدید آیند و در طی گذشت روزگار به شعب بسیار منشعب شوند.

۲. در نسخه C: زردان

۱. در بعضی از مآخذ: زحیک

در سرزمین افریقیه و صحرا و برقه و بلاد زاب طویفی است از بقایای نخستین زناته قبل از آنکه به مغرب روند. بعضی در قلاع غدامس بودند در ده مرحله‌ای سُرْت. این شهر از آغاز اسلام وجود داشته است. خطه‌ای است مشتمل بر دژها و بناهای متعدد. بعضی از آنها متعلق است به بنی واطاس از احیای بنی مرین. اینان می‌پندارند که قدمای ایشان آن بناها بر آورده‌اند. در این روزگار مکانی بس آباد است و از جهت شهری گسترده است زیرا پایگاه حجاج و قوافل بازرگانی است که از بلاد سیاهان می‌آیند و به مصر و اسکندریه می‌روند. چون از رنج بیابان‌ها و ریگستان‌هایی که بر سر راه ایشان است بگذرند به آنجا فرود می‌آیند. در تمام مسیر بیابان هیچ دهکده و تپه‌ای نیست. همچنین هنگامی که بخواهند به دیار خود بازگردند باز هم از این درگاه می‌گذرند. از ایشان در بلاد حمه در یک مرحله‌ای غرب قابس امتی عظیم است از بنی ورتاجن. در آنجا پادگانی بزرگ ایجاد کردند و شوکتشان افزون شد. بازرگانان به سبب رونق بازار آنجا کالاهای خویش به آنجا برند. در این ایام در برابر دولت‌های همجوار خویش پایداری می‌ورزند و از دادن باج و خراج سربر می‌تابند. اینان می‌پندارند که نیاکانشان از بنی ورتاجن آن شهر را پی افکنده‌اند و ریاست ایشان در خاندانی بوده است به نام بنی وشاح. چه بسا که از سوی دستگاه خلافت و دولت‌ها بر آنان سخت گیرند، اینان نیز به عنوان مقاومت در روزهای جمعه با جامه‌های شاهانه بیرون آیند و چنان‌که گویی به رسوم پادشاهی بی اعتنا هستند و فراموش کرده‌اند که تحت انقیاد قدرت دیگری هستند اسباب و آلات سلطنت به کار گیرند و موجب خشم دولت‌های همجوار خود بخصوص رؤسای توزر شوند.

جمعی از بنی واسین در قلعه‌های مصاب در پنج مرحله‌ای کوه تیطری در جانب جنوبی و در کنار ریگستان و بر سه مرحله‌ای بنی ریغه در غرب جای دارند. مصاب نام قومی است از بنی بادین که آن قلعه‌ها برآورده‌اند و در آنجا فرود آمده‌اند. و ما اکنون به ذکر آنها می‌پردازیم. ساکنان قلاع مصاب در این عهد شعوب بنی بادین از بنی عبدالواد و بنی توجین و مصاب و بنی زردال و دیگر شعوب زناته‌اند ولی بیشتر به مصاب شهرت دارند. وضع آنان از حیث بناها و درختان و پراکندگی جماعات و تفرق فرمانروایی‌ها شبیه به بلاد ریغه و زاب است.

از ایشان در کوهستان اوراس در افریقی طایفه‌ای از بنی عبدالواد هستند که از قدیم از

آغاز فتح اسلامی در آنجا می‌زیسته‌اند و در میان ساکنان آن بلاد شهرت دارند. برخی از اهل اخبار گویند که بار دوم که عقیبه بن نافع برای فتح مغرب به آن دیار آمد و در آن اراضی پیش رفت تا در سوس به دریای محیط رسید در حق بنی عبدالواد دعا کرد زیرا در این فتح رشادت‌ها به خرج دادند و اجازت فرمود که پیش از به پایان رسیدن جنگ بازگردند در همین سفر جنگی بود که عقیبه به هنگام بازگشت هلاک شد. چون زناته در مغرب اقصی در برابر کتنامه و صنه‌اجه قرار گرفت و شعوب بنی واسین همگی میان ملویه و صا مجتمع گردیدند، آن‌گاه به تیره‌های مختلف تقسیم شدند و در صحرای مغرب اقصی و اوسط تا بلاد زاب و مضافات آن از صحرای افریقیه گسترده شدند. زیرا عرب را در این مجالات هیچ راهی نبود و آنان در قرن پنجم - چنان‌که گفتیم - به آنجا آمده‌اند. قبایل زناته در این بلاد با عزت و شوکت تمام زیستن گرفتند. شغل اصلی آنها پرورش چارپایان بود و روزی خویش از راه زدن قوافل و در سایه نیزه‌های خویش به جنگ می‌آوردند. تاریخ زناته را در نبرد احیا و قبایل و رقابت با امم و دول و مغالبت بر ملوک وقایع بسیار است که برای جمع آوری آنها توجهی نشده و همتی به کار نرفته است. سبب آن بوده است که زبان عربی با غلبه دولت عرب غلبه یافت و چون عرب‌هایی که بر بلاد مسلط می‌شدند دارای خط و کتابت بودند زبان و خط عربی به عنوان زبان و خط دولت رسمیت می‌یافت. و زبان‌های غیر عربی را در زیر بال و پر خود مستتر می‌داشت و در ژرفای خویش غرقه می‌ساخت و زناته را در قرون قدیم پادشاهی نبود که کسانی را که نوشتن آموخته‌اند به ثبت و ضبط وقایع و تدوین اخبارشان وادارد. و میان ایشان و ساکنان روستاها و شهرها رابطه نبود تا آنها از آثار و احوالشان باخبر گردند، زیرا مواطنشان درون بیابان بود و خود سر به فرمان نمی‌آوردند از این رو وقایع تاریخی ثبت نشده به فراموشی سپرده شد و پس از هلاکت ایشان جز اندکی از آنها به دست ما نرسیده است. مورخی باید که با پشتکار و دقت آن پراکنده‌ها گرد آورد. قبایل زناته در آن بیابان‌ها ماندند تا آن‌گاه که بر فراز ستیغ قدرت و ملک فرارفتند و ما به وصف آن خواهیم پرداخت.



خبر از احوال این طبقه از زناته پیش از آن که به فرمانروایی رسند و تصاریف احوال ایشان تا آن هنگام که بر ممالک و دول غلبه یافتند.

بنی واسین و شعوب ایشان از این طبقه بودند و دنباله طبقه نخستین. چون زناته در برابر کتامة و صنه‌جاه به مغرب رفتند، بنی واسین راه بیابان در پیش گرفتند و میان ملویه و صا مسکن گزیدند. اینان در این عهد با ملوک مغرب رابطه داشتند. نخست مکناسه و سپس مغراوه، آن‌گاه طوفان صنه‌جاه در مغرب فروکش کرد و دولتشان اندکی روی به ضعف نهاد و ملوکشان برای لشکرکشی به اطراف از قبایل زناته یاری خواستند. این امر سبب شد که ستاره اقبال زناته درخشیدن گیرد. بنی ومانوا و بنی یلومی از اعمال مغرب دو ناحیه را میان خود تقسیم کردند و ملوک صنه‌جاه که در قلعه فرمان می‌راندند همواره برای لشکرکشی به مغرب آنان را گسیل می‌داشتند. بنی واسین و قبایل نام‌آوری که از آن منشعب شده بود چون بنی مرین و بنی توجین و مصاب سراسر بیابان میان ملویه و زاب را تصرف کرده بودند. ولی آن گروه از زناته که روستاها و ضواحی را تصرف کرده بودند مانع پیشروی آنان می‌شدند. بنی ومانوا و بنی یلومی که در مغرب اوسط بودند و بنی یفرن و مغراوه که در تلمسان دارای ریاست بودند، به هنگام نیاز از بنی واسین یاری می‌خواستند و در برابر کسانی که مزاحم آنان بودند یا در برابر ملوک صنه‌جاه و زناته و غیر ایشان که به جنگشان می‌آمدند به آنان استظهار می‌کردند و گاه به آنان اموال و اسلحه می‌دادند و از غلات که در بیابان کمیاب بود به آنان قرض الحسنه می‌دادند و این خود رشوه‌ای بود که می‌پرداختند. بنی حماد را نیز به ایشان نیاز افتاد و این به هنگامی بود که بنی هلال‌بن عامر سر برداشته بودند و دولت المعز و صنه‌جاه را در قیروان و مهدیه برافکنده و اکنون روی به مغرب اوسط نهاده بودند. بنی حماد از قلمرو خویش به دفاع پرداخت و از زناته نیز خواست که به مدافعه برخیزند. پس برای این مقصود بنی یعلی ملوک تلمسان - از مغراوه - گرد آمدند و با بنی واسین و شعوب آن چون بنی مرین و عبدالواد و توجین و بنی راشد دست بدست هم دادند و به سرداری وزیرشان ابوسعدی خلیفه یفرنی با عرب‌های بنی هلال به نبرد برخاستند. این وزیر را در جنگ‌های ایشان و دفاعشان از ضواحی زاب و مغرب اوسط مقامی ارجمند بود و در یکی از این نبردها کشته شد.

هلالیان بر قبایل زناته در جمیع ضواحی غلبه یافتند و آنان را از زاب و آنچه بدان تعلق

داشت، از بلاد افریقیه رانندند. بنی واسین از زاب به موطن خود در صحرای مغرب چون مصاب و جبل راشد تا ملویه و فیکیک، بازگشتند.

سپس به سجالماسه شدند و به بنی ومانوا و بنی یلومی ملوک ضواحی در مغرب اوسط پیوستند و در سایه آنان غنودند. آن‌گاه آن بیابان را میان خود تقسیم کردند. ناحیه غربی آن که در جنوب مغرب اقصی است چون تیکورارین و دبدوا تا ملویه و سجالماسه به بنی مرین تعلق گرفت. اینان از بنی ومانوا دور شدند و گاهگاهی آن هم به هنگامی که نیاز به یاری آنها داشتند با ایشان رابطه برقرار می‌کردند. ناحیه شرقی آن که در جنوب مغرب اوسط است، میان فیکیک و مدیونه تا جبل راشد و مصاب از آن بنی بادین شد. میان ایشان و بنی مرین پیوسته فتنه زد و خورد بود که در بیشتر آنها پیروزی با بنی بادین بود زیرا شعوبشان بیشتر و شمارشان فراوانتر بود. آن را چهار شعبه بود: بنی عبدالواد و بنی توجین و بنی زردال و بنی مصاب. شعبه دیگر که با ایشان برادر بودند یعنی بنی راشد نیز با آنان بودند - ما پیش از این گفتیم که راشد و بادین برادر بودند - موطن بنی راشد کوهی است مشهور به نام آنان در صحرا. آنان همواره بر این حال بودند تا موحدین آشکار شدند و بنی عبدالواد و بنی توجین و مغراوه به یاری بنی یلومی برضد موحدین برخاستند و این در اخبار آنان آمده است.

سپس موحدین بر مغرب اوسط و قبایل زناته که در آنجا بودند غلبه یافتند. زناته نیز به اطاعت ایشان درآمدند. بنی عبدالواد و بنی توجین به موحدین گراییدند و به خدمات خالصانه و نشر دعوتشان خود را به ایشان نزدیک کردند. در این مضمار تقدم با بنی عبدالواد بود، بر خلاف بنی مرین و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. موحدین نیز ضواحی مغرب اوسط را آن سان که بنی یلومی و نبی ومانوا را بود به ایشان اقطاع دادند. پس از دخول آنان به مغرب اوسط بنی مرین در آن صحرا تنها شدند. خداوند آنان را در ملک بهره‌ای وافر داد و بر مغرب غلبه یافتند و اقطار مشرق و مغرب را زیر فرمان آوردند و بر تخت‌های فرمانروایی در سرزمین‌های میان سوس اقصی تا افریقیه عروج کردند. والملك لله یؤتیه من یشاء من عباده.

بنی مرین و بنی عبدالواد از شعوب بنی واسین از فرمانروایی بهره یافتند و بار دیگر دولت زناته را در زمین استقرار بخشیدند و گردن ساکنان بلاد را به ربقه طاعت خویش درآوردند. برادرانشان بنی توجین هم بی نصیب نماندند. در این طبقه دوم زناته بقایای

دیگر بود از آل خزرج، از قبایل مغراوه که همچنان در سرزمین عزت و اعتبار خود در وادی شلف می‌زیستند و ما اکنون به ذکر این چهار دولت: دولت مغراوه و دولت بنی مرین و بنی عبدالواد و بنی توجین یکی پس از دیگری خواهیم پرداخت. والملك لله یوتیه من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین. اینک به ذکر مغراوه باقیمانده طبقه اول می‌پردازیم و از سرگذشت رؤسای ایشان فرزندان مندیل در طبقه دوم سخن می‌گوییم.

خبر از فرزندان مندیل از طبقه دوم زناته و فرمانروایی یافتن قوم ایشان مغراوه در موطن نخستینشان در شلف از نواحی مغرب اوسط

چون با انقراض ملوک آل خزرج و اضمحلال دولت ایشان در تلمسان و سجلماسه و فاس و طرابلس فرمانروایی از میان مغراوه رخت بریست، بقایای ایشان در موطن نخستینشان در نواحی مغرب اوسط و مغرب اقصی و افریقیه و صحرا و تلول پراکنده شدند، بسیاری از آنان نیز در مرکز اولشان یعنی در شلف و حوالی آن جای گرفتند. بنی ورسیفان و بنی ورتزمان<sup>۱</sup> و بنی ایلیت<sup>۲</sup> - می‌گویند از ورتزمان<sup>۳</sup> هستند - و بنی سعید و بنی زجاج و بنی سنجاس - بعضی می‌گویند از زناته‌اند نه از مغراوه که نیز در آنجا بودند. بنی خزرون ملوک طرابلس بودند، چون منقرض شدند و در بلاد پراکنده گردیدند از آن میان عبدالصمد بن محمد بن خزرون به کوهستان اوراس گریخت. عبدالصمد از اهل بیت خود گریخته بود که فرمانروایی از دستش بیرون کرده بودند. جدش خزرون بن خلیفه ششمین پادشاه این خاندان در طرابلس<sup>۴</sup> بود. مدتی در کوهستان اوراس مقام کرد، سپس به میان زواوه رفت و چند سال نیز در میان ایشان ماند. سپس از آنجا نیز برفت و در شلف بر بقایای قوم خود از ورسیفان و بنی ورتزمان و بنی بوسعید و غیر ایشان وارد شد. آنان به اکرام در آوردندش و حق خویشاوندی به جای آوردند و او را زن دادند و او صاحب فرزندان بسیار شد. فرزندان او به بنی محمد و خزرجه معروف‌اند یکی از فرزندان او ابوناس<sup>۵</sup> بن عبدالصمد بن وارجیع بن عبدالصمد بود. ابوناس مردی عبادت پیشه و اهل خیر بود. یکی از دختران ماخوخ از ملوک بنی ومانوا را به زنی گرفت. این امر علاوه بر

۱. در نسخه F: بنی اوتد

۳. در نسخه B: ورتزمان

۵. در نسخه F: باس

۲. در نسخه F: یلیت

۴. طرابلس در نسخه B آمده است.

نسب والای او سبب ارتقا مقام او شد چون موحدین بر سر کار آمدند به دیده تبجیل و اکرام در او نگرستند هر چند پیش از این از اکرام مردم به سبب نیکوکاری و زهد و عبادت خویش بهره‌مند بود. موحدین، وادی شلف را به اقطاع او دادند و او چندی در آنجا مقام کرد. فرزند بزرگ او وارجیع بود و دیگر فرزندان او عبارت بودند از: عزیز و یغریان و ماکور. از دختر ماخوخ عبدالرحمان. و این عبدالرحمان به سبب آنکه مادرش دخت ماخوخ بود از ارج و اعتبار بیشتر برخوردار بود. همگان یقین داشتند که پادشاهی به او خواهد رسید و در اعقاب او خواهد ماند.

می‌پنداشتند که چون زاده شد، مادرش او را به صحرا برد، و او را در زیر درختی نهاد سپس از پی کارهای خود رفت. دسته‌ای از زنبوران عسل بر گرد او به چرخش آمدند. مادرش از دور بدید و دوان دوان بیامد. یکی از پیشگویان او را گفت این راز با کس در میان من، به خدا سوگند مقامی ارجمند خواهد یافت. عبدالرحمان رشد می‌یافت شمار عشیره‌اش از خاندان پدری افزون می‌شد. قبایل مغراوه نیز بدو پیوستند و این امر سبب فزونی شوکت و تقدم او در دولت موحدین می‌گردید. عبدالرحمان نیز مراتب فرمانبرداری را به جای می‌آورد. سیدهای موحدین به هنگامی که رهسپار میدان‌های جنگ افریقیه بودند یا از آنجا بازمی‌گشتند بر او می‌گذشتند و از مهمان نوازی‌های او برخوردار می‌شدند و او را سپاس می‌گفتند. یکی از سیدها که در اراضی قوم او بود خبر هلاکت خلیفه را در مراکش شنید. از این رو همه ذخایر و چارپایان خود را به عبدالرحمان تسلیم کرد و جان خود و یارانش را نجات داد. و عبدالرحمان او را تا مزرهای وطنش همراهی کرد و این امر سبب ثروت و کثرت افراد او شد و جمعی از قوم خود را بر اسب نشاند. در خلال این احوال بمرد. در این ایام باد دولت بنی عبدالمومن فرونشسته بود و کار خلافت مراکش روی به ضعف نهاده بود. از فرزندان او مندیل (بن عبدالرحمان) و تهیم (بن عبدالرحمان) بودند.

پسر بزرگتر او مندیل بود مندیل در ایامی که توفان فتنه آغاز شده بود زمام امور قوم خود بر دست گرفت و این غانیه به اعمال مغرب اوسط لشکر آورد. مندیل را هوای تصرف بلاد همجوار در سرافتاد. پس کوهستان وانشریش و مدیه و مضافات آن را تصرف کرد و دژ مَرَات را پی افکند.

زمین‌های متیجه در این عهد آبادان بود با قرا و شهرهای بسیار. مورخان آورده‌اند که

اهل متیجه در این عهد در بیش از سی روستای بزرگ زندگی می‌کردند. مندیل بن عبدالرحمان در این روستاها رخنه کرد و همه را زیر پی درنوردید و ویران ساخت چنان‌که سقفی بر سر پای نماند. مندیل در این لشکرکشی‌ها به اطاعت موحدین تمسک می‌جست و می‌گفت با هر که با ایشان دوستی ورزد دوست است و با هر که با ایشان سر جنگ داشته باشد در جنگ است. چون موحدین بر افریقیه غلبه یافتند ابن غانیه را به قابس و آن حدود راندند. شیخ ابو محمد بن ابی حفص در تونس فرود آمد و او را از افریقیه براند تا سال ۶۱۸ که به هلاکت رسید. یحیی بن غانیه طمع در بازپس گرفتن فرمانرواییش بست و لشکر به ثغور و شهرها راند و دست به قتل و غارت زد. سپس به افریقیه به بلاد زناته تجاوز کرد و در آنجا نیز کشتار و تاراج کرد. این نبردها میان او و ایشان مکرر شد. مندیل بن عبدالرحمان برای نبرد با او لشکری گرد آورد و در نتیجه با او رویاروی شد. شکست در لشکر مندیل افتاد و مغراوه از او جدا شدند و ابن غانیه اسیرش کرد و در سال ۶۳۲ یا ۶۳۳ به قتلش آورد و پس از سرکوب او بر الجزایر غلبه یافت و پیکر او را در آنجا بیاویخت تا عبرت دیگران گردد. پس از او پسرانش زمام امور را به دست گرفتند. همه مردانی توانگر و شریف بودند. اینان برادر بزرگ خود عباس را مقدم داشتند. او نیز راه و رسم پدر در پیش گرفت ولی از بلاد متیجه چشم پوشید. بنی توجین در کوهستان وانشریش و ضواحی مدیه بر ایشان غلبه یافتند و بناچار به مرکز نخستین خود شلف بازگشتند و در آنجا دولتی بدوی تشکیل دادند و همچنان به کوچ و چادرنشینی پرداختند. در این میان شهر ملیانه و تنس و برشک و شرشال را گرفتند. این شهرها از آن حفصیان بود. و در آنجا قریه مازونه را بنا کردند.

چون دولت یغمراسن بن زیان در تلمسان استواری گرفت و از سوی بنی عبدالمومن او و برادرش را منشور امارت رسید، اندیشه غلبه بر بلاد مغرب اوسط در او قوت گرفت و با بنی توجین و بنی مندیل به کشاکش پرداخت. همگان متوجه امیر ابوزکریان ابی حفص بودند که در افریقیه دولت آل عبدالمومن به او رسیده بود. نزد او کس فرستادند و برای دفع یغمراسن از او یاری خواستند. جماعات موحدین و عرب گرد آمدند و – چنان‌که گفتیم – به غزای تلمسان رفتند و آن را به تصرف درآوردند. چون سلطان ابوزکریا به حضرت بازگردید برای امرای زناته از هر قوم فرمانی صادر کرد. عباس بن مندیل را

امارت بر مغراوه داد و عبدالقوی را بر توجین و فرزندان حیوره<sup>۱</sup> را بر ملیکش و همه را آلت و عدت عطا کرد. عباس با یَغْمَرَسَن عقد دوستی بست و به نزد او به تلمسان رفت و اکرام و نیکی دید ولی به خشم از آنجا بیرون آمد. گویند روزی در مجلس او گفت که سواری تنها را دیده که با دو بست سوار می جنگیده است. هر کس از بنی عبدالواد که در آن مجلس بود این دعوی دروغ شمرد و زیان به انکار او گشود. عباس خشمگین شد و نزد قومش آمد تا صدق گفتار خویش بر یغمراسن ثابت کند زیرا مقصودش از این سوار خود او می بود.

عباس بیست و پنج سال بعد از پدرش در سال ۶۴۷ بمرد. برادرش محمد بن مندیل جانشین او شد و روابط میان او و یغمراسن حسنه گردید و میانشان پیمان اتحاد و دوستی برقرار شد. محمد بن مندیل با یغمراسن و قوم خود مغراوه در سال کلدمان یعنی سال ۶۴۷ لشکر بر غزو مغرب برد. یعقوب بن عبدالحق ایشان را شکست داد و آنها به اوطان خود بازگردیدند و بار دیگر به دشمنی خویش ادامه دادند. مردم ملیانه بر ایشان بشوریدند و از فرمان حفصیان سربرتاقتند: در باب این شورش گوئیم که ابوالعباس احمد ملیانی بزرگ زمان خویش و از اعلام دین و روایت و حدیث بود. سر آمدان علم به شاگردی او می رفتند و ائمه از او علم می آموختند. در عهد ابویوسف یعقوب المنصور موحدی و فرزندانش ریاست شهر به او رسید. پسران ابوعلی در چنین محیطی پرورش یافتند. در ریاست سرکش بود و به استبداد گرایش داشت. ابوعلی چون پدرش درگذشت خود را از هر قید و بندی آزاد یافت سپس دید که میان مغراوه و بنی عبدالواد فتنه برخاسته او نیز در شهر خود ملیانه دعوی استقلال کرد جمعی نیز گرد او را گرفتند و خطبه به نام خلیفه ابویعقوب یوسف المستنصر را در سال ۵۵۹ قطع کرد. خبر به تونس رسید. خلیفه برادر خود ابوحفص را با سپاه موحدین فرستاد از جمله دون الریک پس هرانده از خاندان آلفونسو ملوک جلالقه در سپاه او بود. او از پدرش ملول شده و با جمعی از قومش به نزد خلیفه آمده بود. اینان بر در ملیانه فرود آمدند و چند روز درنگ کردند. خلیفه با چند تن از مشایخ شهر که با ابوعلی ملیانی دل بد داشتند در نهان به گفتگو پرداخت و شب هنگام لشکر به شهر فرستاد. ابن لشکر از بعضی راه‌ها به شهر درآمدند. ابوعلی از تاریکی شب استفاده کرده بگریخت و از راه یکی از قنات‌ها خود را

۱. در نسخه B: حقوره

به خارج شهر رسانید و به میان احیای عرب رفت و بر یعقوب بن موسی امیر عطاق از بطون زغبه فرود آمد و آن امیر او را پناه داد، تا بعدها به یعقوب بن عبدالحق پیوندند. شرح این ماجرا را در اخبارشان آورده‌ایم.

سپاه موحدین و امیر ابو حفص به حضرت بازگشتند و فرمان امارت ملیانه به نام محمد بن مندیل صادر گردید. و او به سنت اسلاف خود همچنان در اطاعت دولت حفصیه باقی ماند. محمد بن مندیل در سال ۶۶۲ پس از پانزده سال فرمانروایی هلاک شد. برادرانش ثابت و عاید<sup>۱</sup> در مکانی که چادر نشینان زندگی می‌کردند او را کشتند. عطیه پسر برادرش منیف نیز با او کشته شد. ثابت بن محمد کارها به دست گرفت و قومش بر او گرد آمدند ولی میان فرزندان مندیل جدایی افتاد و سینه‌ها پر کینه شد. یغمراسن بن زیان بر آنان سخت گرفت. برادرشان عمر بن مندیل با یغمراسن در نهان توطئه کرد باشد که بر ملیانه دست یابد و او را در سال ۶۶۸ بر شهر مستولی گردانید و ثابت را عزل کرد و عمر بن مندیل را ریاست داد. پس آن توطئه که ترتیب داده بودند به ثمر رسید. چندی بعد فرزندان مندیل سراسر به یغمراسن گراییدند و عمر بن مندیل را فرو گذاشتند. ثابت و عاید فرزندان مندیل متفق شدند که تنس را به یغمراسن واگذارند پس در سال ۶۷۲ در برابر دوازده هزار دینار زر تنس را به او دادند.

امارت عمر بن مندیل تا سال ۶۷۶ که به هلاکت رسید بردوام بود. ثابت بن مندیل ریاست مغراوه را به دست گرفت و برادرش عاید به اندلس رفت که با دو دوست خود زیان بن محمد بن عبدالقوی و عبدالملک بن یغمراسن با فحول زناته به جهاد کفار رود. ثابت بلاد تنس و مغراوه را از یغمراسن بستد و آن عهد که با او بسته بود نقض کرد. سپس یغمراسن بر آنان سخت گرفت و در سال ۶۸۱ تنس را در همان اوان حکومتش بازپس گرفت. چون یغمراسن درگذشت پسرش عثمان بن یغمراسن به جای او نشست. مردم تنس بر او شوریدند و او لشکر به بلاد توجین و مغراوه برد و آخرین سرزمین‌هایی را که در دست داشتند از آنان بستد و به مداخله بنی لمدیه ساکنان مدیه در سال ۶۸۷ آن شهر را تصرف کرد.

ثابت بن مندیل بر مازونه مستولی شد. سپس تنس نیز به او واگذار شد. عثمان بن یغمراسن همچنان به دیده مخالفت در آنها می‌نگریست تا در سال ۶۹۳ بر سرشان لشکر

۱. در نسخه B: عاید

آورد. و بر ضواحی و شهرهایشان مستولی شد و آنان را براند تا به کوه‌های پناه بردند. ثابت بن مندیل به برشک رفت تا در آنجا موضع گیرد. عثمان نیز برفت و او را محاصره کرد. ثابت یقین کرد که راه رهایش نیست، پس به کشتی نشست و به مغرب بازگردید و بر یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین فرود آمد و از او یاری خواست. این واقعه در سال ۶۹۴ بود. یوسف بن یعقوب او را اکرام کرد و وعده یاریش داد. ثابت در فاس ماند. میان او و ابن الأشهب از رجال بنی عسکر دوستی و مراوده بود. یک روز به خانه‌اش آمد و بدون اجازه بر او داخل شد. ابن الأشهب مست بود. بر جست و او را کشت. سلطان از مرگ او به هم برآمد و به خونخواهیش اقدام کرد. ثابت بن مندیل پسر خود محمد را بعد از خود در میان قومش به فرمانروایی معین کرده بود و ملک مغراوه را به او داده بود. چون پدرش به مغرب رفت او همچنان بر مغراوه فرمان می‌راند. ولی اندکی بعد از پدر او نیز بمرد. پس از او برادرش علی بن ثابت به جایش نشست. بردران دیگرش زحُمون و مُنیف به خلاف او برخاستند و منیف او را به قتل رسانید. این امر در میان قوم ناپسند آمد و از امارت آن دو بر خود ابا کردند و آن دو به عثمان بن یغمراسن پیوستند. عثمان بن یغمراسن آنها را به اندلس برد. برادرشان معمر بن ثابت سردار سپاه بود در بغیره<sup>۱</sup>. به سود منیف از آن مقام کناره گرفت و این آغاز ولایت او در اندلس بود. برادرشان عبدالمومن نیز به آنان پیوست و همه در آنجا ماندند. و از اعقاب عبدالمومن یعقوب بن زیان بن عبدالمومن و از اعقاب منیف است منیف بن عمر بن منیف. جماعتی از ایشان در این عهد در اندلس هستند. چون ثابت بن مندیل در سال ۶۹۴ - چنانکه گفتیم - به هلاکت رسید، سلطان ابویعقوب یوسف مرینی زن و فرزند او را تحت حمایت خود گرفت. نواده‌اش حامد بن راشد بن محمد در میان ایشان بود. سلطان خواهر خود را به عقد او درآورد.

سلطان ابویعقوب یوسف در سال ۶۹۸ به سوی تلمسان نهضت نمود. و بر در شهر فرود آمد و برای محاصره آن شهری پی افکند و لشکر به اطراف آن فرستاد و منشور امارت مغراوه و شلف را به عمر بن یغمراسن مندیل داد و با او سپاهی گسیل داشت. عمر نیز در سال ۶۹۹ ملیانه و تنس و مازونه را بگشود. راشد دید از حیث حسب و نسب بر هر کس دیگر به امارت بر قوم خود سزاوارتر است، ابن بود که از سلطان جدا شد و به کوهستان‌های نتیجه پیوست و با یاران خود که در میان مغراوه بودند روابطی برقرار کرد

۱. در نسخه B: بغیره



و در نهان قراری نهاد. پس شتابان به نزد ایشان رفت. این امر سبب پدید آمدن تفرقه در میان ایشان شد. همچنین با اهل مازونه نیز در نهان روابطی برقرار ساخت و آنان از فرمان سلطان و خاندان عمرین و یغرن در اُزْمُور رخ برتافتند و عمر را در ضواحی بلادشان کشتند. قوم بر او گرد آمدند سلطان سپاهی از بنی عسکر به فرماندهی حسن بن علی بن ابی الطلاق و بنی ورتاجن به سرداری علی بن محمد الخیری و بنی توجین به سرداری ابوبکر بن ابراهیم بن عبدالقوی و از سپاهیان به سرداری علی بن حسان الصبحی از بر کشیدگان خود روانه نمود. و فرمانروایی مغراوه را به محمد بن عمر بن مندیل داد. این سپاه به مازونه رفت. مازونه را راشد گرفته بود و علی و حمو پسران عم خود یحیی بن ثابت را به امارت آن برگزیده بود. راشد به بنی بوسعید پیوست و لشکرها در مازونه فرود آمد. این محاصره دو سال مدت گرفت چنانکه گفتیم مردم در رنج افتادند. علی بن یحیی برادر خود محمد را بی آنکه برای او امان بگیرد نزد سلطان فرستاد او را دستگیر کرد سپس آنچنان در رنج افتاده بود که بر خود مغرور شد و به سوی دشمن بیرون آمد. این واقعه در سال ۷۰۳ بود. او را گرفتند و نزد سلطان فرستادند. او را عفو کرد و برای دلجویی راشد از کشتن ایشان دست برداشت.

سپس لشکریایی به سرداری برادر خود ابویحیی بن یعقوب به شرق فرستاد. ابویحیی با راشد بن محمد در پناهگاه بنی بوسعید به نبرد رفت و مدت محاصره او به دراز انجامید. روزی میان دو لشکر دشمن نبرد افتاد. در این واقعه خلقی از بنی مرین و سپاهیان سلطان ابویعقوب یوسف کشته شدند. این نبرد در سال ۷۰۴ بود خبر به سلطان رسید. این کینه در دل برداشت. و فرمان داد تا پسر عم او علی بن یحیی و برادرش حمو و هر که را از قومش که همراه او بود نیر باران کردند. سپس برادر خود ابویحیی بن یعقوب را بار دیگر در سال ۷۰۴ گسیل داشت. ابویحیی بر بلاد مغراوه مستولی شد و راشد در نتیجه به جبال صنهاجه پناه برد. عمش منیف بن ثابت نیز با جماعتی از ثعالبه با او بودند. ابویحیی نبرد را آماده شد. راشد نزد او رسولانی فرستاد و میانشان صلح افتاد و سپاهیان سلطان بازگردیدند. منیف بن ثابت با فرزندان و عشیره خود به اندلس رفت و در آنجا مسکن گرفتند چون سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب در پایان سال ۷۰۶ که در تلمسان فرو آمده بود، درگذشت میان نواده او ابو ثات و ابوزیان بن عثمان، سلطان بنی عبدالواد قرارداد صلحی منعقد گردید بدین مضمون که بنی مرین به سود او از همه شهرها و

اعمال و ثغور ایشان که در تصرف آورده است چشم ببوشند و همه را به عمال ابوزیان واگذارند. راشد برای بازپس گرفتن بلاد خود در تکاپو افتاد و به ملیانه رفت و آنجا را محاصره نمود. چون بنی مرین به سود ابی زیان از متصرفات خود چشم پوشیدند ملیانه و تنس به تصرف عثمان بن یغمراسن درآمد و کوشش راشد بی نتیجه ماند و از محاصره دست برداشت.

در همان نزدیکی ابوزیان بمرد و برادرش ابو محمد موسی بن عثمان جانشین او شد و بر مغرب اوسط مسلط گردید و در سال ۷۰۷ تا فرکینت را بگرفت و پس از او ملیانه و مدیه را تصرف کرد. سپس تنس را بگرفت و آن را به غلام خود مسامح سپرد. این امور مقارن حرکت صاحب بجایه سلطان ابوالبقا خالد بن مولانا امیر ابوزکریان سلطان ابواسحاق بود به نتیجه. برای بازپس گرفتن الجزایر از دست ابن علان که بر ایشان شوریده بود. راشد بن محمد در آنجا با او دیدار کرد و در زمره یاران او درآمد و در کارها یاری اش نمود. سلطان نیز او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود. میان او و قومش با صنهاجه اولیای دولت و غلبه یافتگان بر ضاحیه بجایه و جبال زواوه پیمان دوستی منعقد گردید و دست راشد به دست زعیم ایشان یعقوب بن خلوف که از وزرای دولت بود رسید.

چون سلطان خالد برای تصرف تونس در حرکت آمد، یعقوب بن خلوف را بر بجایه امارت داد. راشد نیز با قوم خود در لشکرکشی شرکت جست و در جنگ‌های او فداکاری‌ها نمود تا آن‌گاه که پایتختشان را بگرفت و بر میراث اسلافشان مستولی گردید. در این احوال راشد به یکی از کاروان‌ها تعرض کرد. او را گرفتند و به پیشگاه سلطان بردند. سلطان فرمان داد حکم خدا درباره او اجرا شود راشد خشمگین شد و از آنجا برفت که به دوست خود یعقوب بن خلوف پیوندد. یعقوب بن خلوف مرده بود و پسرش عبدالرحمان به جای او نشسته بود. عبدالرحمان حق پدر را در رعایت جانب دوستش راشد ادا نکرد و میان آن دو روزی مشاجره‌ای حادث شد و سخنان درشت گفتند. ناگاه عبدالرحمان فرمان داد راشد و قومش را زیر ضربات نیزه گیرند. راشد کشته شد و مغراوه گریختند و به ثغور دوردست پیوستند و شلف از آنان تهی شد. آن سان که گویی هرگز در آنجا نبوده‌اند. از آن میان منیف و فرزندان ویغرن به اندلس رفتند تا در زمره مجاهدان در مرزهای اسلامی خدمت کنند و هنوز هم اعقابشان در آن سرزمین زندگی

می‌کنند. بقایایی از متوسطین آن قوم در پناه موحدین زیستن گرفتند و در سپاه ایشان صاحب شوکت و اعتباری شدند. آنان نیز از میان رفتند. علی بن راشد را که کودکی بیش نبود نزد عمه‌اش در قصر بنی یعقوب بن عبدالحق بردند و آن زن او را تحت کفالت خود گرفت. فرزندان مندیل خود را به موطن بنی مرین افکندند آنان نیز به نیکویی پذیرا آمدند و به آنان زن دادند و از آنان زن گرفتند تا آن‌گاه که سلطان ابوالحسن علی بن عثمان مرینی بر مغرب اوسط دست یافت و دولت آل زبّان را برافکند و زناته را وحدت کلمه پدید آمد تا سال ۷۴۹ که حادثه قیروان و شکست او پیش آمد و ما از آن یاد نمودیم.

بلاد اطراف، سر به شورش برداشتند و هر کس خواستار تصرف ملک خویش گردید. در این میان علی بن راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل بر بلاد شلف تاختن آورد و آنجا را گرفت و ملیانه و تنس و برشک و شرشال را در تصرف آورد. سلطان ابوالحسن از آن ورطه که در افریقیه دچار آن شده بود نجات یافت و از آن حادثه که در سواحل بحایه برای او پیش آمد برهید و به الجزایر شد. چون استقرار یافت آهنگ تصرف بلاد از دست رفته خویش نمود نخست نزد علی بن راشد کس فرستاد و خدمات خویش در حق او را به یادش آورد. علی بن راشد پیام داد بدان شرط از ملک قوم خود در شلف به یکسو خواهد رفت که سلطان او را برضد بنی عبدالواد یاری دهد. سلطان ابوالحسن این شرط را نپذیرفت. پس از او رویگردان شد و به بنی عبدالواد گروید. آنان در تلمسان دعوی استقلال کرده بودند. علی بن راشد، بنی عبدالواد را برضد سلطان ابوالحسن یاری نمود. سلطان از الجزایر لشکر بر سر ایشان برد. دو لشکر در شربویه<sup>۱</sup> در سال ۷۵۱ رویاروی شدند. صفوف لشکر سلطان ابوالحسن در هم ریخت و سپاهیان روی به گریز نهادند و پسرش الناصر نیر به هلاکت رسید. سلطان راه صحرا در پیش گرفت و از آن راه به مغرب اقصی رفت و ما در این باب سخن خواهیم گفت. شورشیان تلمسان از آل یغمراسن بلاد مغراوه را - چنانکه اسلافشان کرده بودند - در زمره متصرفات خویش درآوردند. ابوثابت زعیم بن عبدالرحمان بن یغمراسن که از سرداران بنی عبدالواد بود سپاه در کرحت آورد و در سال ۷۵۲ بلاد مغراوه را زیر پی سپرد و جمعشان پریشان ساخت و ضواحی و شهرهایشان را بگرفت و علی بن راشد را در تنس با اندکی از قومش محاصره نمود و مدت محاصره به دراز کشید. چون علی بن راشد دید که از هرسو در محاصره

۱. به صورت‌های شدبونه و شدبویه و شربویه هم ضبط شده است.

دشمن است به یکی از زوایای قصر رفت و نهان از مردم با شمشیر خویش خودکشی کرد و کار او مدت ها نقل مجلس دیگران بود. پس از کشته شدن او شهر به دست دشمن افتاد. از مغراوه هر که در آنجا بود کشته شد و باقی به بلاد اطراف گریختند. برخی به صاحب دولتان دیگر پیوستند و جزء سپاهیان ایشان شدند و در شمار اتباع و حشم ایشان درآمدند و کارشان در بلاد شلف منقرض گردید.

بار دیگر بنی مرین به تلمسان حمله کردند و آل زیان را مغلوب کردند و آثارشان محو نمودند. چون سلطان ابو عنان به پادشاهی رسید آفتاب دولتشان رو به افول نهاد و توفان قدرتشان فروکش کرد. شورشیان از آل یغمراسن به دست ابوحموی دوم موسی بن یوسف - چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد - در قلمرو ایشان سومین بار دولتی تشکیل دادند سپس بنی مرین بار سوم به تلمسان حمله کردند. سلطان عبدالعزیز بن سلطان ابی الحسن در آغاز سال ۷۷۲ بدان سو نهضت نمود و لشکریان خود در پی ابو محمد شورشگر آل یغمراسن روانه نمود. زیرا ابوحمو از برابر او با اقوام و متابعان خود گریخته بود و ما شرح آن را خواهیم آورد. چون سپاه او به بطحا رسید روزی چند در آنجا درنگ کردند تا رفع نقایص کنند. در میان آن لشکر کودکی بود از فرزندان علی بن راشد - که خود را کشته بود - به نام حمزه. حمزه بن علی در دامن دولت و در ظل کفالت و نعمت ایشان پرورش یافته بود و اکنون به جوانی رسیده بود. این جوان که در راتبه او از دیوان خللی پدید آمده بود، نزد سردار سپاه وزیر ابوبکر بن قاضی به شکایت رفت. وزیر او را به خشم از درگاه براند. حمزه نیز شب هنگام بگریخت و به دژ بنی بوسعید در شلف رسید. آنان پناهِش دادند و نیرویش بخشیدند. حمزه قوم خود را فراخواند. اجابتش کردند. سلطان عبدالعزیز وزیر خود عمر بن مسعود بن مندیل بن حمامه بزرگ تیریغین را با سپاهی عظیم از بنی مرین و سپاهیان بر سر او گسیل داشت. این لشکر در دامنه کوه فرود آمد. به مدت یک سال ایشان را محاصره نمود و هر چند گاه زد و خوردی در می گرفت. سلطان وزیر خود را به مدارا و مدهانه متهم ساخت. رقیبان نیز سعایت کردند. سلطان او را دستگیر نمود و ابوبکر بن غازی وزیر دیگر خود را به جای او فرستاد. ابوبکر نیز با لشکری عظیم در حرکت آمد و به محض ورود جنگ آغاز کرد. خداوند در دل های ایشان بیم افکند و از دژ فرود آمدند و تسلیم شدند. حمزه بن علی با بقایای لشکرش بگریخت و به بلاد حصین رفت. اینان از شورشگران بودند و با ابوزیان بن ابی سعید از

خاندان یغمراسن پیوستگی داشتند. اخبار ایشان به تفصیل خواهد آمد. بنی ابوسعید سر به فرمان نهادند در اطاعت اخلاص ورزیدند. حمزه بن علی می خواست نزد ایشان بازگردد و شتابان بیامد ولی قوم او را نپذیرفتند زیرا خود تعهد به فرمانبرداری سپرده بودند. حمزه بن علی راه بیابان در پیش گرفت و آهنگ تیمزدغت<sup>۱</sup> کرد بدین امید که فرصتی فراچنگ آورد. پادگانی که در آنجا بود به نبرد بیرون تاختند و او را به عقب راندند و سپس به تعقیبش پرداختند تا بگرفتندش و او را نزد وزیر ابن غازی بن الکااس بردند. سلطان فرمان داد که او و همه یارانش را بکشد. او نیز گردنشان را بزد و سرها را به پیشگاه سلطان فرستاد و بیکرهایشان را در بیرون شهر ملیانه بردار کرد و نشان مغراوه برافکند. قبایل مغراوه از آن پس در زمره خدم و حشم یا سپاهان امرا و دول در آمدند و در اقطار عالم پراکنده شدند، آن سان که پیش از روی کار آمدنشان در این اواخر بودند. والبقاء لله وحده وکل شیء هالک الاوجهه.

خبر از دولت بنی عبدالواد از این طبقه دوم و ملک و دولت ایشان در تلمسان و بلاد مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجام احوال ایشان

در آغاز بحث از طبقه دوم زناته از بنی عبدالواد یاد کردیم و گفتیم که ایشان فرزندان بادین بن محمد، برادران توجین و مصاب و زردال و بنی راشد هستند و نسبشان به زحیک بن واسین بن ورشیک بن جانا می رسد و گفتیم که حال ایشان پیش از رسیدن به فرمانروایی در آن موطن که داشتند چگونه بود. برادرانشان در مصاب و کوه راشد و فیکیک و ملویه می زیستند و نیز از کشاکشهایشان با بنی مرین که در نسب هر دو به زحیک بن واسین می رسند سخن می آوردیم.

بنی عبدالواد همچنان در آن موطن خود بودند و برادرانشان بنی راشد و بنی زردال و بنی مصاب در نسب و پیمان یاور آنان بودند و حال آنکه میان ایشان و بنی توجین در بیشتر اوقات کشمکش و نبرد بود. بنی عبدالواد مدت های مدید بر ضواحی مغرب اوسط استیلا داشتند ولی در اوانی که بنی ومانوا بر آن حدود غلبه داشتند متابع ایشان بودند. گویند شیخشان در این عهد به یوسف بن تکفا معروف بود. چون عبدالمومن و موحدین به نواحی تلمسان درآمدند و سپاهیانشان تحت فرماندهی شیخ ابو حفص وارد

۱. در نسخه B: سیمروغت

بلاد زناته شدند و - چنانکه گفتیم - ایشان را سرکوبی نمودند از آن پس بنی عبدالواد به اطاعت موحدین درآمدند و منشا خدماتی شدند.

بطون و شعوب بنی عبدالواد بسیار است و مشهورترین آنها شش بطن است: بنی یاتکین و بنی وللو و بنی ورضطیف و مصوحه و بنی تومرت<sup>۱</sup> و بنی القاسم و بنی القاسم را ایت قاسم می‌گویند. ایت در زبان ایشان حرف اضافه است بیان‌کننده نسبت. بنی القاسم می‌پندارند از فرزندان قاسم بن ادريس اند و گاه در باب این قاسم می‌گویند که او پسر محمد بن ادريس یا پسر محمد بن عبدالله یا پسر محمد بن القاسم است و اینان همه از اعقاب ادريس اند این پندار ایشان است و مستند به سندی نیست تنها بنی القاسم بر آن اتفاق دارند. زیرا بادیه از شناخت این گونه انساب به دور است. و خدا به صحت آن آگاهتر است.

یغمراسن بن زیان پدر پادشاهانشان در این عهد چون شنید که نسبشان را تا ادريس فرابردند با همان لهجه خاص خود عبارتی گفت که معنی اش این است: اگر این سخن درست باشد ما را در نزد خداوند سود دهد اما دنیا را: به نیروی شمشیر به دست آورده‌ایم. همواره ریاست بنی عبدالواد در بنی القاسم بود. زیرا به شوکت افزون و به افراد نیرومندتر بودند.

بنی القاسم را نیز بطون بسیار است، از آن جمله است بنی یکنیم بن القاسم و از ایشان است: ویغرن بن مسعود بن یکنیم و برادرانش یکنیم و عمر. نیز از اینان بود: اعدوی بن یکنیم بزرگ و گویند: اعدوی بن یکنیم کوچک. و نیز از اینان بود عبدالحق منغفاد از اعقاب ویغرن. ریاست آنها در عهد عبدالمومن بر عهده عبدالحق بن منغفاد و اعدوی بن یکنیم بود. عبدالحق بن منغفاد همان کسی است که غنایم را از چنگ بنی مرین بریود. و مخضب را در مسون کشت و این به هنگامی بود که عبدالحق او را با موحدین برای انجام این امر فرستاده بود. مورخین نام او را عبدالحق بن معاد به میم و عین بی نقطه هر دو مفتوح و الف و بعد از آن دال ضبط کرده‌اند و در این غلط کرده‌اند به این دلیل که این ضبط در واژگان زبان زناتی نمی‌گنجد. این کلمه تصحیف منغفاد به میم و نون هر دو مفتوح و عین بی نقطه ساکن بعد از آن وفا مفتوح و خدا داناتر است.

۱. در نسخه B: یومرت

از بطون بنی القاسم است، بنی مطهرین یمل بن یزکن<sup>۱</sup> ابن القاسم. حمامه بن مطهر از شیوخ ایشان بود در عهد عبدالمومن. در جنگ‌های زناته با موحدین رشادت‌ها نمود. سپس از فرمانبرداران نیک آن خاندان شد. نیز از بطون بنی القاسم است بنی علی و ریاستشان به او پایان می‌یابد. اینان از حیث عصیبت و کثرت برتر از دیگر بطون هستند. این بطون را چهار فخذ است: بنی طاع‌الله و بنی دلول و بنی کَمی و بنی مُعطی بن جوهر. هر چهار از بنی علی هستند. نصاب ریاست در بنی طاع‌الله از آن بنی محمد بن زکدان بن تیدوکسن بن طاع‌الله است. این است خلاصه کلام در نسب ایشان. چون موحدین بلاد مغرب اوسط را گرفتند و اینان نشان دادند که در فرمانبرداری نیک مخلص‌اند، بلاد یلومی و بنی ومانوا را به آنان واگذاشتند و در آن موطن زیستن گرفتند. فتنه و جنگ میان بنی طاع‌الله و بنی کمی بردوام بود تا آن‌گاه که کندور از بنی کمی زیان‌بن ثابت بزرگ بنی محمد بن زکدان<sup>۲</sup> و شیخ ایشان را بکشت و پس از او جابر فرزند عمش یوسف بن محمد به امارت برخاست و از کندورین زیان انتقام گرفت و او را در یکی از جنگ‌هایشان بکشت. گویند او را بیخبر و ناگهان کشت و سر او و سرهای اصحابش را نزد یغمراسن بن زیان‌بن ثابت فرستاد. یغمراسن فرمان داد که از سرها اجاق بسازند و دیگ‌ها بر آنها نهاند تا انتقام پدرش زیان را گرفته باشد و دلش خنک شود.

بنی کمی پراکنده شدند. عبدالله بن کندوز بزرگشان با آنان بگریخت همه به تونس رفتند و بر امیر ابوزکریا - چنان‌که خواهیم گفت - فرود آمدند. جابر بن یوسف بن محمد امر ریاست بنی عبدالواد خود به دست گرفت. این حی از بنی عبدالواد در ضواحی مغرب اوسط مکان‌گزید تا آن‌گاه که باد قدرت عبدالمومن فرونشست و یحیی بن غانیه بر اطراف قابس تاخت آورد و اراضی افریقیه و مغرب اوسط را زیر پی درنوردید و دست به قتل و تاراج زد و شهرها را و روستاها را بگرفت و بلاد زناته را تاراج کرد و امرایشان را بکشت و به تلمسان و هران درآمد و آن دو شهر و دیگر شهرهای مغرب اوسط را تاراج کرد و تاهرت را مورد حمله قرار داد و کاروان‌ها را بزد و کشته‌ها را غارت کرد و چاریانشان را ببرد. چنان‌که گفتیم این ویرانی تا سال سی‌ام قرن هشتم همچنان برجای بود. تلمسان در این عهد مرکز یک پادگان بود. سیدی از خاندان موحدین بر آن فرمان

۱. در نسخه C: مزکن و در نسخه F: بنی مطهرین یزکو

۲. در نسخه B: زکدار

می‌راند که نگذاشت دستخوش تخریب و تاراج شود. ابوالعلا ادریس المامون برادر خود السید ابوسعید را که مردی غافل و ضعیف‌الرأی بود و بی تدبیر به امارت تلمسان فرستاده بود. حسن بن حبون از مشایخ قومش کومیه عامل او بود. حسن بن حبون از بنی عبدالواد کینه به دل داشت. علت این کینه غلبهٔ ایشان بر ضاحیه و مردم آن بود. حسن السید، ابوسعید را برضد جماعتی از مشایخ بنی عبدالواد برانگیخت. چون به نزد او آمدند. همه را بگرفت و دربند کشید.

در میان نگهبانان تلمسان جمعی از بقایای لمتونه بودند که دولت از آنان، روی برتافته بود و عبدالمومن نامشان را در دیوان ثبت کرده بود و آنان را در شمار نگهبانان شهر درآورده بود. زعیم ایشان در آن عهد ابراهیم بن اسماعیل بن علان بود. ابراهیم به خشم آمد و تصمیم به سرپیچی از اطاعت موحدین و قیام به دعوت ابن غانیه گرفت. و بار دیگر دولت مرابطین را در میان قومش در ناحیهٔ شرقی بر پای داشت. آن‌گاه حسن بن حبون را بکشت و ابوسعید را بگرفت و مشایخ بنی عبدالواد را از بند برهانید و بیعت المامون فسخ کرد. این وقایع در سال ۷۲۴ اتفاق افتاد. خبر به ابن غانیه رسید شتابان بیامد. ابراهیم سپس دریافت که برای آن‌که ارکان سروری خویش استواری گرداند باید از نفوذ و قدرت بنی عبدالواد بکاهد.

و قبل از هر اقدام مشایخ آنان را از سر راه خویش دور سازد. پس مهمانی بزرگی ترتیب داد و آنان را دعوت نمود. جابر بن یوسف شیخ بنی عبدالواد بفراسط دریافت و وعده داد که به دیدار او خواهد رفت و چون بدو رسید به قتلش آورد و به طرفداری و اطاعت از مامون بانگ برداشت. چون از مکر ابراهیم پرده برداشت و از حرکت ابن غانیه خبر یافتند رایش را ستودند و ستایشش کردند و بیعت با مامون را تجدید کردند. آن‌گاه هم‌گاه متفق شدند و جابر را بر همهٔ بنی عبدالواد و همپیمانان ایشان بنی راشد ریاست و فرمانروایی بخشیدند و جابر نیز به مامون پیام داد که در فرمان اوست و به دعوت او قیام کرده است. مامون نیز از او سپاس گفت و فرمان امارت تلمسان و دیگر بلاد زناته را به او داد. جابر فرمانروای مغرب اوسط شد و این امر پایگاه ترقی او به مقامات بالاتر گردید. سپس اهل ندرومه عصیان کردند. جابر به جنگ ایشان رفت و به هنگام محاصره در سال ۷۲۹ در اثر تیری که از کمانداری بر او رسید کشته شد.

بعد از جابر بن یوسف پسرش حسن بن جابر امارت یافت. مامون منشور امارت او



تازه گردانید. حسن بن جابر مردی ناتوان بود و پس از شش ماه خود را به یک سو کشید. عمش عثمان بن یوسف زمام حکومت به دست گرفت. مردی بدخوی و ستمگر بود مردم تلمسان بر او شوریدند و در سال ۷۳۱ بیرونش راندند و پسر عمش زکران بن زیان بن ثابت ملقب به ابو عزه را به جای او نشانند و کارهای شهر خود به او سپردند. زکران فرمانروایی خود کامه بود بنی مطهر بر او و قومش حسد بردند و به خلافتشان برخاستند و دیگران را به خروج برضد او برانگیختند. بنی راشد بن محمد نیز که از زمان صحرانشینی همپیمان ایشان بودند با او یار شدند. ابو عزه نیز دیگر قبایل بنی عبدالواد را گرد آورد و میانشان نبردی که مدت‌ها ادامه داشت درگیر شد. زکران در یکی از روزهای سال ۶۳۳ در جنگ کشته شد. برادرش یغمراسن بن زیان به جایش نشست. قبایل در همه شهرها سر بر فرمانش نهادند خلیفه عبدالواحد رشید بن مامون نیز فرمان امارت تلمسان به نام او کرد و او دولتی تاسیس نمود که بعد از او به فرزندانش رسید.

### خبر از تلمسان و آنچه از احوال آن به ما رسیده است از آغاز فتح تا تاسیس دولت بنی عبدالواد در آن جا

این شهر مرکز مغرب اوسط است و بزرگترین بلاد زناته. بنی یفرن آن را پی افکنده‌اند ما را از اخبار آن پیش از این آگاهی نیست. بعضی از عوام می‌گویند که بنای شهر بس کهنسال است و آن دیوار که در قرآن در قصه خضر و موسی (ع) از آن یاد شده در ناحیه اکادیر بوده است. این سخنی بی پایه است زیرا موسی هرگز از مشرق به مغرب نیامده و بنی اسرائیل دولتشان به افریقه هم گسترش نیافت تا چه رسد به بلاد آن سوی آن. و این خصلت مردم است که می‌خواهند هر چه را در آن فضیلتی می‌بینند به خود یا سرزمین خود نسبت دهند. در باب تلمسان خبری قدیمتر از خبر ابن رقیق نیافتم و آن این است که ابوالمهاجر که در فاصله دو نوبت فرمانروایی عقبه بن نافع به امارات افریقه رسید در دیار مغرب پیش رفت تا به تلمسان رسید. چشمه‌هایی که در نزدیکی تلمسان است به نام او عیون المهاجر نامیده شده. طبری این خبر را به هنگام یاد از ابوقره الیفرنی و حرکت او با ابوحاتم الایاضی و خوارج به سوی طبنه و کشته شدن عمر بن حفص نقل می‌کند. سپس گوید پس دست از محاصره او برداشتند و ابوقره به موطن خویش تلمسان بازگردید. ابن الرقیق نیز ضمن اخبار ابراهیم بن الاغلب از دست یافتن او بر افریقه آورده است که او

در غزوات خود به سوی مغرب رفت و به تلمسان فرود آمد. تلمسان در لغت زناته مرکب است از دو کلمه تلم و سین<sup>۱</sup> و معنی آن خشکی و دریاست. چون ادریس بزرگ پسر عبدالله بن الحسن به مغرب اقصی گریخت و بر آن مستولی شد در سال ۱۷۴ رهسپار مغرب اوسط گردید. محمد بن خزر بن صولات امیر زناته و تلمسان از او استقبال کرد و به اطاعت او درآمد. و قبایل مغراوه و بنی یفرن را به سوی او خواند. و بر تلمسان پیروزش گردانید. ادریس مسجد تلمسان را پی افکند و منبر آن بساخت و روزی چند در آنجا بماند. سپس به مغرب بازگردید. برادرش سلیمان بن عبدالله از پی او از مشرق برسید. او نیز به شهر درآمد و زمام امور آن به دست گرفت. چون ادریس هلاک شد کارشان روی به ضعف نهاد. چون با پسرش ادریس بن ادریس بیعت شد بربرهای مغرب بر او گرد آمدند. او در سال ۱۹۷ به تلمسان رفت. مسجدش را از نو بساخت و منبرش را تعمیر کرد و سه سال در آنجا درنگ کرد و بلاد زناته را درنوردید و همه را به اطاعت خویش آورد. آنگاه فرمانروایی آن را به فرزندان محمد فرزند عمش سلیمان وا گذاشت. چون ادریس دوم هلاک شد فرزندان او به اشارت مادرش کنزّه اعمال مغرب اقصی و اوسط را میان خود تقسیم کردند. تلمسان در سهم عیسی بن ادریس بن محمد بن سلیمان قرار گرفت و اعمال آن سهم فرزندان محمد بن سلیمان شد. چون دولت اداره در مغرب منقرض شد و امر مغرب به دست موسی بن ابی العاقیه افتاد، در سال ۳۱۹ به تلمسان رفت و بر امیر تلمسان در آن عهد حسن بن ابی العیش بن ادریس بن محمد بن سلیمان غلبه یافت: حسن از او به مليله گریخت و در آنجا دژی در ناحیه نکور برای خود بنا کرد و مدتی شهر را در محاصره گرفت سپس چنان مصالحه شد که آن دژ از آن دو باشد.

چون شیعیان (فاطمیان) بر مغرب اوسط غلبه یافتند اعقاب محمد بن سلیمان را از اعمال تلمسان بیرون راندند و آنان به دعوت بنی امیه به اندلس روی آوردند. و از دریا گذشته به نزد ایشان رفتند و یعلی بن محمد الیفرنی بر بلاد زناته و مغرب اوسط غلبه یافت عبدالرحمان الناصر اموی در سال ۳۴۰ فرمان امارت مغرب اوسط و تلمسان را به نام او صادر کرد. چون یعلی بمرد امور زناته بعد از او بر عهدۀ محمد بن الخیر بن محمد بن خزر که از داعیان حکم المستنصر بود قرار گرفت و محمد در سال ۳۶۰ تلمسان را

۱. در نسخه B: تلم سین و در C: تتم سین

تصرف کرد. و در جنگ‌های صنهاجه به قتل رسید صنهاجه بر آن بلاد غلبه یافتند و به سوی مغرب اقصی راندند و تلمسان در قلمرو صنهاجه درآمد. دولتشان منقسم شد و دچار افتراق شدند. امارت زناته و ولایت مغرب را زیری بن عطیه در تصرف گرفت و المنصور محمد بن ابی عامر او را از مغرب براند پس به بلاد صنهاجه شد و از آنجا لشکر به مغرب کشید و شهرها و دژهایی چند بگرفت چون تلمسان و وهران و تنس و اشیر و مسیله. سپس عبدالملک المظفر پسر محمد بن ابی عامر پس از چندی در سال ۳۹۶ امارت مغرب را به فرزند زیری یعنی معز بن زیری داد و به پسر دیگرش یعلی بن زیری امارت تلمسان ارزانی داشت. این امارت در اعقاب او همچنان بود تا به دست قبایل لمتونه شد. آن‌گاه یوسف بن تاشفین امارت تلمسان را به محمد بن تینعمر المسوفی و برادرش تاشفین داد. میان او و منصور بن ناصر بن علناس صاحب قلعه از ملوک بنی حماد خصومت و جدال افتاد. منصور بن الناصر به تلمسان لشکر آورد و آنجا را سخت در محاصره گرفت. نزدیک بود که بر آن غلبه یابد و ما همه اینها را در موضع خود آورده‌ایم. چون عبدالمومن بر لمتونه غلبه یافت و تاشفین بن علی امیر مرابطین در وهران کشته شد، و وهران را خراب کرد و روی به تلمسان نهاد و آن را ویران نمود و موحدین همه اهل آن را کشتار کردند. این حادثه در سال‌های چهل در قرن هشتم واقع شد. سپس رای خویش در باب تلمسان دیگرگون کرد و مردم را به آباد ساختن آن فراخواند و با همدستی همکاری مردم با روی آن برآورد و امارت آن به سلیمان بن وانودین از مشایخ هنتانه داد. میان موحدین و مردم این حی از بنی عبدالواد که هر دو در طاعت او بودند عقد برادری بست. آن‌گاه فرزند خود ابو حفص را بر تلمسان امارت داد. خاندان عبدالمومن از آن پس همچنان یکی از خویشاوندان و اهل بیت خود را بر آن امارت می‌دادند و امور زناته و مغرب را به دست او می‌سپردند و این به سبب اهمیتی بود که تلمسان از آن برخوردار بود.

احیای زناتة بن عبدالواد و بنی توجین و بنی راشد بر ضواحي تلمسان و مغرب اوسط غلبه یافتند و آن را در تصرف آوردند و از سوی دولت بسیار از اراضی و بلاد مرغوب به آنان اقطاع داده شد و از قبایل آن نواحی باج و خراج بسیار گرد می‌آوردند. چون به نزد مشایخ خود به جانب صحرا راندند اتباعشان را در آن تلول و ارتفاعات برای آباد ساختن زمین و زراعت آن و جمع آوری باج و خراج بر جای نهادند. از آن میان بنی عبدالواد میان

بطحا و ملویه بودند. هم در ساحل و هم در روستا و هم در صحرای آن زندگی می‌کردند. والیان موحدین به استحکام و برافراشتن باروهای آن توجه خاص نمودند و مردم را برای برآوردن باروها و ساختن کاخ‌ها برانگیختند. از همه بیشتر ابوعمران موسی بن امیرالمومنین یوسف العثیری بود که سال ۵۵۶ به فرمان پدرش یوسف بن عبدالمومن در این کار اهتمام می‌ورزید. مدت امارت ابوعمران موسی به دراز کشید. او بناها برآورد و شهر را گسترش داد و برگرد آن بارو کشید. بعد از او السید ابوالحسن بن السید ابو حفص بن عبدالمؤمن امارت آنجا یافت و همان راه و رسم او پیشه گرفت. چون واقعه بنی غانیه و خروج ایشان از میورقه در سال ۵۸۱ پیش آمد و بجایه را گرفتند و به الجزایر و ملیانه درآمدند، السید ابوالحسن به استحکامات تلمسان بستن رخنه‌ها و ژرف ساختن خندق‌های گرداگرد آن توجه بیشتر می‌نمود آن سان که تلمسان به صورت یکی از دژهای استوار مغرب درآمد. دیگر والیان نیز که بعد از او آمده بودند به همین روش عمل می‌کردند. از اتفاقات غریب یکی آنکه برادرش السید ابوزید هم لشکری به جنگ بنی غانیه برده بود و آن دو دست بدست هم داده نیکو از شهر دفاع کردند. ابن غانیه جمعی از اوباش عرب از هلالیان افریقیه را گرد خود جمع کرده بود. زغبه یکی از بطون ایشان به موحدین گراییدند آن‌گاه به زناته ساکنان مغرب اوسط روی نهادند زیرا مرجع و پناهگاه آنان عامل تلمسان از سادات موحدین بود که بحقیقت از ایشان حمایت می‌نمود. ابن غانیه بسیار بر ضواحی تلمسان و بلاد زناته حمله می‌کرد و بسیاری از شهرهای آن چون تاهرت و دیگر شهرهای آن را ویران کرده بود، از آن پس تلمسان به صورت مرکز مغرب اوسط شد و مادر احیای زناته مغرب. زیرا آن دو شهر دیگر که پیش از آن مرکز دولت‌های سلف بودند یعنی ارشکول بر ساحل دریا و تاهرت میان ریف و صحرا در جنوب بطحا ویران شده بودند. این دو شهر در ضمن دیگر شهرهای مغرب اوسط در فتنه ابن غانیه و موحدین خراب شدند. جنگجویان در همه دست به کشتار و تاراج گشودند و راه‌ها را بستند و قوافل را غارت کردند و هر آبادی که بود به خرابی بدل نمودند و در همین فتنه‌ها بود که بلادی چون قصر عَجِيسه و زُرْقه و خضرا و شلف و مَیْجِه و حمزه و مَرسى الدَّجَاج و جَعْبَات و قلعه همه و همه به ویرانه بدل شدند و از آن پس چراغی در آن بلاد افروخته نشد. و بانگ خروس به گوش نرسید.

پس از این ویرانی‌ها تلمسان روزبروز آبادتر می‌شد و گسترش می‌یافت و بناهایی با

سنگ و آجر بالا می‌رفت. و این حال بیود تا آل زیان - بنی عبدالواد - به آنجا آمدند و آن را دارالملک و کرسی دولتشان قرار دادند. آنان نیز کاخ‌های زیبا و دلگشا و خانه‌های بسیار ساختند و باغ‌ها و بستان‌ها احداث نمودند و در شهر آب جاری کردند و تلمسان به صورت بزرگترین شهر مغرب درآمد و مردم از بلاد دور دست به آنجا کوچ کردند و بازار علوم و صنایع رونق گرفت و علمایی از آنجا پدید آمدند که شهره جهان شدند، تلمسان در این عهد با شهرهای بزرگ عالم اسلام و پایتخت‌های خلافت در عظمت پهلو می‌زد. **والله وارث الارض و من علیها.**

خبر از استقلال یغمراسن بن زیان در ملک و دولت در تلمسان و متعلقات آن یغمراسن بن زیان بن ثابت بن محمد را از دیگر رجال این خاندان مهابت و جلالت بیشتر بود و به مصالح قبیله آگاهتر و در کشیدن بار ملک نیرومندتر و در تدبیر و ریاست برتر از دیگران بود. همه به دیده احترام در او می‌نگریستند مشایخ و خواص، بزرگش می‌داشتند و عوام در مشکلات خویش به او پناه می‌بردند.

چون بعد از هلاکت برادرش ابو عزه زکدان بن زیان در سال ۶۳۳ به امارت رسید و به نیکوترین وجه زمام امور به دست گرفت بر بنی مطهر و بنی راشد که بر برادرش شوریده بودند غلبه یافت و آنان را تحت نفوذ و فرمان خویش آورد. آن‌گاه نسبت به رعیت روشی نیکو در پیش گرفت و عشیره و قبیله خویش را و نیز قبایل زغبه را که همپیمانان ایشان بودند به عین عنایت بنواخت و در حقشان بسی نیکویی نمود. همچنین به گرد آوردن مردان نبرد و اندوختن سلاح و آلات جنگ همت گماشت و باب عطا بگشود و وزیران و دبیران برگزید و عمال خویش به اطراف گسیل داشت و به زیور پادشاهان درآمد و بر تخت نشست و آثار دولت بنی عبدالؤمن بزدود و اوامر و نواحی ایشان به هیچ انگاشت و از همه لوازم دولت و القاب ایشان به آن بسنده کرد که در منابر به خلیفه مراکش دعا کند و اگر از دست او منشور امارت می‌گرفت تنها برای رعایت رسم جاری بود و نیز برای آن بود که جای سخن برای کس باقی نگذارد. در آغاز دولتش ابن وضاح از رجال دولت موحدین به نزد او آمد. او با جمعی از مهاجران مسلمان از شرق اندلس از دریا گذشته بود. یغمراسن او را اکرام کرد و در زمره اهل شورا درآورد. دیگر از کسانی که بدو پیوست یکی هم ابوبکر بن خطاب بود که با برادرش در مرسیه بیعت کرده بود. ابوبکر بن خطاب

دبیری بلیغ و شاعری نیکو بود. یغمراسن او را به دبیری خویش برگزید نامه‌هایی که به قلم او در خطاب به خلفای موحدین در مراکش و تونس نگارش یافته و عهدنامه‌هایی که او تنظیم کرده در بلاغت آنچنان است که ادبا به نقل و حفظ آنها پردازند.

یغمراسن برای حفظ حمایت دولت خود همواره با دشمنان در ستیز بود. او را به ملوک موحدین از آل عبدالمومن و نیز آل ابوحفص کشاکش و بزد بود. همچنین میان او و رقبایش بنی مرین پیش از آنکه مغرب را تصرف کنند و بعد از آن وقایع متعدد رخ داد. یغمراسن با قبایل زناته که در مشرق بودند چون بنی توجین و مغراوه زد و خوردها داشت چنانکه جمعشان پراکنده ساخت و مواطنشان ویران نمود و ما به همه این حوادث اشارت خواهیم کرد. ان شاءالله تعالی.

خبر از استیلای امیر ابوزکریا (یحیی) بر تلمسان و دخول یغمراسن در دعوت او چون یغمراسن بن زیان بر مغرب و تلمسان غلبه یافت و بر سلطان ابوزکریا یحیی از بنی حفص پیروز گردید و احیای زناته را مغلوب خویش کرد، بر او رشک بردند و به خلافت برخاستند و لشکر به جنگش آوردند. یغمراسن نیز سپاه گرد آورد و در بلادشان به جنگشان رفت و آنان را در دژها و شهرهایشان محصور نمود.

عامل اصلی این فتنه‌ها عبدالقوی بن عباس، شیخ بنی توجین و یاران او از بنی بادین و عباس بن مندیل بن عبدالرحمان و برادرانش امرای مغراوه بودند. مولی امیر ابوزکریا بن عبدالواحد بن ابی حفص از آن هنگام که کار افریقیه به دست گرفت و آن را در سال ۶۲۵ از تصرف آل عبدالمومن بیرون آورد، آهنگ آن داشت که به سوی مغرب اقصی تازد و کرسی خلافت مراکش از آن خود سازد. امیر ابوزکریا بر آن شد که اگر قبایل زناته با او یار شوند در این کار پیروز خواهد شد. پس با امرای زناته به گفتگو پرداخت و یغمراسن از آن هنگام که به اطاعت آل عبدالمومن گردن نهاد همواره با دوستان آنان دوست و با دشمنانشان دشمن بود. از آن خاندان عبدالواحد رشید بن مامون را با لطف و اخلاص دیگر بود و میانشان روابط با ارسال تحف و هدایا برقرار بود و این امر را در سال ۶۳۷ بخصوص برای جلب خاطر او در برابر بنی مرین که برضد دولت بودند بیشتر شد. امیر ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد صاحب افریقیه از روابط یغمراسن و عبدالواحد رشید ناخرسند بود. بویژه آنکه میان او و یغمراسن فاصله چندانی نبود. در این اثنا عبدالقوی بن

عباس و فرزندان مندیله بن محمد نزد او آمدند و از او برضد یغمراسن دادخواهی نمودند. و او را واداشتند که به تلمسان لشکر برد و این کار در نظر او بس آسان جلوه دادند. و گفتند که اگر زناته را با یکدیگر متحد کند به نیروی ایشان بر بنی عبدالمومن غلبه خواهد یافت و ملک ایشان زیر پی خواهد سپرد.

ابوزکریا یحیی برای وصول به این مقصود اعراب بدوی را که در قلمرو او بودند، چون بنی سلیم و بنی ریاح برای جنگ بسیج کرد و در سال ۶۳۹ با سپاهی گران در حرکت آمد و پیشاپیش خود عبدالقوی بن عباس و فرزندان مندیله بن محمد را نیز به میان احیای زناته و متابعان ایشان و نیز به میان احیای زغبه و هم سوگندان و همپیمانان عرب ایشان گسیل داشت. و با آنان میعاد می‌نهاد که در مرزهای بلادشان حاضر آیند و به او پیوندند. چون به زاغز در جنوب تیطری که پایان جولانگاه ریاح و بنی سلیم در مغرب است، رسید، در آنجا احیای زغبه از بنی عامر و سُوید در رسیدند و با او حرکت کردند تا به تلمسان فرود آمدند. سپاهیان موحدین و جماعات زناته و قوافل مغرب نیز پس از آنکه از ملیانه رسولانی به نزد یغمراسن فرستاده شد و از آنچه کرده بودند عذر خواستند گرد آمدند.

چون سپاهیان موحدین به اراضی گسترده شهر رسیدند و یغمراسن و یارانانش برای پیوستن به آنان آشکار شدند ناگاه تیراندازان سلطان ابوزکریا یحیی آنان را زیر باران تیر خویش گرفتند. مدافعان شهر از حمایت باروها ناتوان شدند و به دیوارها پناه بردند. جنگجویان از باروها فرا رفتند. یغمراسن دید که شهر در محاصره افتاده است. آهنگ باب العقبه یکی از دروازه‌های تلمسان نمود. جمعی از یاران و خواص و خویشاوندانش گرداگرد او را گرفته بودند. سپاهیان موحدین راه بر او گرفتند ولی او توانست خود را برهاند و به صحرا برساند. سپاه دشمن از هر سو به شهر درآمدند و دست به کشتار زنان و کودکان و تاراج اموال زدند. چون جوش و خروش فتنه فرونشست و آتش جنگ به خاموشی گرایید موحدین دیده بصیرت گشودند.

امیر ابوزکریا بنگریست که چه کسی را امارت تلمسان و مغرب اوسط دهد و در آن ثغر مستقر گرداند تا از دولتی که از بنی عبدالمومن به او رسیده دفاع کند و در این گزینش نظرش به یغمراسن بود ولی اشراف دولت با او این گزینش مخالفت کردند و گفتند که در برابر او پایداری نتوانند زیرا یغمراسن کسی نیست که سر فرود آورد.

از دیگر سو یغمراسن پیوسته به اطراف لشکرگاه حمله می‌کرد و مردان را می‌ربود. یغمراسن در خلال این احوال با امیر ابوزکریا رابطه برقرار کرد و گفت که حاضر است در تلمسان به دعوت او قیام کند. ابوزکریا نیز باج و خراج آن حدود به او اقطاع داد. تعهد کرد که دست عمال یغمراسن را در گرفتن خراج گشوده گرداند. مادرش سَوط النساء نزد امیر ابوزکریا رفت تا شرایط قبول را به او اطلاع دهد. ابوزکریا آن زن را با کرام تمام پذیرا شد و به نیکوترین وجه باز گردانید. یغمراسن پس از هفده روز به حضرت رفت. در اثنای راه بعضی از حواشی، امیر ابوزکریا را وسوسه کردند که یغمراسن در برابر او راه خودکامگی پیش خواهد گرفت و با زناته و امرای مغرب اوسط که از رقبای او هستند همدست خواهد شد و برای اثبات مدعای خود از این‌که یغمراسن جامه‌های شاهانه می‌پوشد و از لوازم سلطنت استفاده می‌کند یاد کردند. امیر ابوزکریا سخن آنان اجابت کرد و عبدالقوی بن عطیه توجینی و عباس بن مندیل مغراوی و علی بن منصور ملیکشی را به ریاست و فرمانروایی قومشان فرستاد و آنان را منشور امارت داد و اجازه داد که همچون یغمراسن آلت و عدت سلطنت فراهم آرند. آنان نیز در حضرت او و در حضور جمعی از موحدین چنان کردند و آن مراسم در خدمت او به جای آوردند. آن‌گاه شادمان از این‌که دولتش و قلمروش این چنین گسترش یافته است شتابان به سوی تونس رفت در حالی که به همه هدف‌های خود رسیده بود و مغرب سر به فرمان او نهاده بود و منقاد حکم او شده بود و دعوت او جانشین دعوت بنی عبدالمومن شده بود. یغمراسن بن زیان نیز به عهد خویش وفا کرد و بر همه منابر قلمرو خویش به نام ابوزکریا خطبه خواند و برای سرکوب مخالفان او همه هم خود مصروف داشت. از جمله با عبدالقوی بن عباس و اولاد مندیل جنگید و آنان را به انواع عذاب مبتلا ساخت. و در درون بلادشان پیش رفت و بسیاری از ممالک ایشان بستد و والیان و پیروان و داعیان ایشان را آوازه شهرها نمود و رنجی را که در اثر سوء فرمانروایی آنان بر رعیت آمده بود رفع کرد و دست ستم و جور ایشان کوتاه گردانید و همواره بر این حال بیود تا آن‌گاه که فرمانروایی مراکش بدین سبب که یغمراسن به دعوت حفصیه گراییده بود بر سر او لشکر آورد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.



خبر از نهضت السعيد صاحب مراکش و نبرد او با يغمراسن در کوه تامز دکت و هلاکت او در آنجا

چون دولت بنی عبدالمؤمن پایان گرفت و شورشیان و داعیان در هر گوشه از مملکتشان سر برداشتند و آن را تجزیه کردند و دعوی استقلال نمودند، ابن هود در آن سوی دریا در اندلس قلمرو موحدین را جدا نمود و زمام آن بر دست گرفت و به نام المستنصر بالله بن الظاهر با امرلله خلیفه عباسی بغداد که معاصر او بود خطبه خواند. امیر ابوزکریان ابی حفص نیز افریقیه را از آن خود نمود و هوشش آن بود که همه زناته را با هم متحد گرداند و بر مراکش دست یابد. پس در سال ۶۴۰ لشکر به تلمسان آورد و بر آن غلبه یافت. این امر مقارن بود با حکومت السعيد علی پسر المامون ادریس پسر المنصور یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن. سعید مردی با شهامت و دوراندیش بود و بیدار دل و بلند همت. به اطراف مملکت خویش نظر افکند و با بزرگان ملک به مشورت نشست تا مگر آب رفته به جوی باز آرد. زیرا از یک سو بنی مرین بر ضواحي و سپس شهرهای مغرب جنگ افکنده و بر مکناسه استیلا جسته بودند و دیگر سو چنان که خواهیم گفت دعوت حفصیه قوت گرفته بود. سعید لشکر گرد آورد و نقایص بر طرف نمود و عرب های مغرب و قبایل آن دیار را فراخواند و همه مصامده را در زیر علم لشکر خود مجتمع گردانید و در اواخر سال ۶۴۵ در حرکت آمد. نخست بنی مرین را از شهرهایی که بر سر راهش بود براند و در وادی بهت سپاه خود و همه قبایلی را که فراخوانده بود عرض داد و شتابان به تازی راند. در آنجا رسولان بنی مرین برسیدند و اظهار اطاعت کردند و علاوه بر آن جماعتی نیز از ایشان به سپاه او پیوستند. سعید از آنجا عزم تلمسان و ماورای آن نمود. يغمراسن بن زیان و بنی عبدالواد زن و فرزند برگرفتند و به قلعه تامز دکت در جنوب وجده بردند و در آنجا پناه گرفتند

عبدون فقیه وزیر يغمراسن به رسالت نزد سعید آمد، اطاعت او اعلام داشت و گفت که يغمراسن به خدمت کمر بسته، در بر آوردن نیازهای خلیفه در تلمسان کوشاست و نیز از این که يغمراسن خود به نزد خلیفه نیامده است عذر آورد. خلیفه عذر او را پذیرفت و گفت که باید او خود بیاید و اظهار اطاعت کند.

در این امر کانون (یا کنون) بن جرمون سفیایی ریاست شورا در مجلس او و جمعی از حاضران سخن او تأیید نمودند و عبدون را باز گردانیدند که برود و يغمراسن را حاضر

آورد.

یغمراسن از بیم جان در رفتن درنگ ورزید. سعید پیامد و آن کوه در محاصره گرفت. سه روز محاصره ادامه داشت روز چهارم سعید بیخبر از مردم سوار شد تا اطراف قلعه را واری کند. سواری از مدافعان قلعه به نام یوسف بن عبدالمومن که به شیطان معروف بود و در دامنه کوه نگهبانی می داد او را بدید. یغمراسن بن زیان و پسر عمش یعقوب بن جابر در نزدیکی او بودند بناگاه از شکافی بیرون جستند، و یوسف بر او نیزه ای زد و از اسبش فروافتند. یعقوب بن جابر وزیرش یحیی بن عطوش را کشت. همچنین غلامان او ناصح و عنبر را کشتند و افزون بر اینان سردار سپاه مسیحیان برادر قُمط را و یکی از فرزندان جوان سعید را به قتل رسانیدند. بعضی می گویند که برای تصرف قلعه با سپاه خویش از کوه فرامی رفت که مورد حمله این گروه از سواران واقع شدند. اینان از شکاف کوه بیرون جستند و آن واقعه که بیان کردیم رخ داد. این واقعه در ماه صفر سال ۶۴۶ اتفاق افتاد. خبر به لشکر رسید. سپاهیان پای به گریز نهادند. یغمراسن بالای سر سعید رسید. از اسب فرود آمد و سلامش گفت و سوگند خورد که در هلاکت او دست نداشته. خلیفه به خود می پیچید تا جان تسلیم کرد. لشکرگاهش به تاراج رفت. هرچه بود از خیمه ها و اثاث همه را بنی عبدالواد تصرف کردند. یغمراسن خیمه سلطان را خاص خود گردانید و هرچه در آن بود خود برگرفت. از جمله مصحف عثمان بن عفان (رض) بود. می گویند که آن یکی از مصاحفی است که در عهد خلافت او نوشته شده. این نسخه در خزاین قرطبه نزد فرزندان عبدالرحمان الداخل بوده. آن گاه از زمره ذخایر ملوک طوایف اندلس به دست لمتونه افتاد، سپس با دیگر ذخایر لمتونه در خزانه موحدین قرار گرفت. این قرآن در این زمان در خزاین بنی مرین است، در فاس. بنی مرین چون بر آل زیان غلبه یافتند و تلمسان را از آنان گرفتند آن را به خزاین خود بردند. این واقعه در سال ۷۳۷ اتفاق افتاد به هنگامی که سلطان ابوالحسن بر عبدالرحمان بن موسی بن عثمان بن یغمراسن غلبه یافت. دیگر از ذخایری که در خیمه های سعید یافت گردنبندی بود از یاقوت و مروارید مشتمل بر دوست دانه گوهر. این گردنبند ثعبان نامیده می شد. از آن پس به خزاین بنی مرین منتقل شد و همچنان بود تا همراه با ناوگان سلطان ابوالحسن به هنگامی که از تونس بازمی گشت، در بندرهای بجایه غرق گردید و ما از آن یاد خواهیم کرد. جز اینها نفایس دیگری به دست او افتاد. چون جوش و خروش نبرد فرونشست، یغمراسن به فکر به

خاک سپردن خلیفه افتاد. برای او تابوتی ترتیب داد و او را در عباد<sup>۱</sup> در مقبره شیخ ابومدین عفاالله عنه به خاک سپردند. آن‌گاه به حرم و خواهر او تاعزونت که زنی نام‌آورد بود پرداخت. یغمراسن نزد او رفت و پوزش خواست و او را با جماعتی از مشایخ بنی عبدالواد به مأمنی رسانید و از این‌که حق آن پادشاه را در نگاه داشت زن و فرزند و حرمش از تعرض دیگران رعایت کرده بود نام نیک از خود به یادگار نهاد.

یغمراسن پس از این پیروزی به تلمسان بازگردید، در حالی که شوکت بنی عبدالمومن از میان رفته بود والبقاءولله وحده.

خبر از وقایعی که میان یغمراسن و بنی مرین رخ داد و حوادث دیگر روزهای او از رقابت‌ها و کشاکش‌هایی که میان این دو خاندان، از روزگاران دراز به وجود آمده بود یاد کردیم. زیرا جولانگاه‌های آن دو در صحرا در کنار یکدیگر بود و مرز میان آنان از وادی صا بود تا فیکیک. بنی عبدالمومن به هنگام ضعف دولتشان و غلبه بنی مرین بر ناحیه مغرب همواره به هنگام لشکرکشی از بنی عبدالواد یاری می‌خواستند و بر بنی مرین می‌تاختند و اراضی مابین تازی تا فاس تا قصر را به عنوان یاری موحدین و فرمانبرداری از ایشان زیر پی می‌سپردند. ما در اخبار بنی مرین بسیاری از این حوادث را یاد خواهیم کرد.

چون علی السعید موحدی به هلاکت رسید بنی مرین هوای ملک مغرب کردند و یغمراسن را در دل افتاد که راه بر آنان بریندد. مردم فاس بعد از غلبه ابویحیی بن عبدالحق مرینی بر ایشان از قوم او بسختی انتقام می‌گرفتند و رجال ایشان بیشتر به اطاعت خلیفه المرتضی روی می‌نهادند. از جمله آن‌که عامل ابویحیی بن عبدالحق را کشتند و یکسره به فرمان خلیفه گردن نهادند. ابویحیی شتابان بر سرشان لشکر برد و چند ماه محاصره‌شان کرد. در اثنای این محاصره میان خلیفه المرتضی و یغمراسن بن زیان در باب دور نگهداشتن ابویحیی بن عبدالحق از فاس قرارهایی نهاده شد. یغمراسن داعیه او بپذیرفت و برادران خود را از زناته فراخواند. عبدالقوی بن عطیه با قوم خود بنی توجین و همه قبایل زناته و مغرب بیامدند و همه به سوی مغرب روان شدند. خبرشان به ابویحیی بن عبدالحق رسید که در آن زمان فاس را محاصره خود داشت. غالب سپاهیان او در کار

۱. در نسخه B: عناد و در C: عیاد

محاصره فاس بودند و او با باقی لشکرش در حرکت آمد و سپاه در ایسلی در ناحیه جده رویاروی شدند. در آنجا همان نبرد مشهور رخ داد. سپاهیان یغمراسن منتهزم شدند. از جمله یغمراسن بن تاشفین و دیگران کشته شدند و باقی به تلمسان بازگردیدند. پس از آن بار دیگر میانشان جنگ‌ها و فتنه‌هایی افتاد که در بین آنها گاهگاهش معاهدات صلح نیز بسته می‌شد.

میان یغمراسن و یعقوب بن عبدالحق عهد مواصلت بود که همواره آن را رعایت می‌کرد ولی برادر یعقوب، ابویحیی بن عبدالحق بسا برادر را از آن منع می‌کرد. ابویحیی بن عبدالحق در سال ۶۵۵ لشکر به قتال او بیاراست. یغمراسن نیز به جنگ بیرون آمد. در مکانی به نام ابوسلیط دو لشکر مصاف دادند. یغمراسن منتهزم شد. ابویحیی خواست در پی او تازد برادرش یعقوب بن عبدالحق او را منع نمود. چون به مغرب رفتند یغمراسن در سجلماسه موضعی استوار گرفت و این در اثر توطئه‌ای بود که او با منبات از قبایل عرب معقل اندیشیده بود. این عرب‌ها در آن حوالی چادر نشین بودند. سجلماسه از سه سال پیش - چنان‌که در اخبارشان آوردیم - در تحت فرمان ابویحیی بن عبدالحق درآمده بود. یغمراسن را هوای تصرف سجلماسه در سر افتاد. ابویحیی او را از آن کار بر حذر داشت. ابویحیی با آن گروه از یارانش که در خدمت او بودند در حرکت آمد و پیش از یغمراسن خود را به سجلماسه رسانید و راه وصول به آن را بر بست. یغمراسن با سپاه خود بیامد و بر در سجلماسه فرود آمد و چون ابویحیی مقاومت ورزید، یغمراسن از محاصره دست برداشت و رهسپار تلمسان شد. ابویحیی بن عبدالحق پس از بازگشتش به فاس به هلاکت رسید. یغمراسن یاران زناتی خویش و احیای زغبه را به جنگ فراخواند و در سال ۶۵۷ به مغرب لشکر برد و به کلدامان رسید. یعقوب بن عبدالحق با قوم خود بیامد و او را فروگرفت. یغمراسن شکسته بگریخت. در راه خود به تافرسیت رسید و آنجا را تاراج کرد و در نواحی آن به کشتار و غارت پرداخت. سپس به صلح گرایش یافتند و جنگ فروکش کرد. یعقوب بن عبدالحق فرزند خویش ابومالک را برای عقد قرارداد صلح بفرستاد. آن‌گاه در سال ۶۵۹ در راجر<sup>۱</sup> با یکدیگر دیدار کردند. راجر در روبروی مکان بنی یزناسن است. از آن پس، پیمان دوستی میانشان مستحکم شد و این پیمان همچنان ببود و ما به وقایع آن خواهیم

۱. در نسخه C: و آخر

خبر از سپاهیان مسیحیان و سرکوب کردن یغمراسن ایشان را یغمراسن بعد از هلاکت علی السعید و پراکنده شدن سپاهیان موحدین جمعی از مسیحیان را در لشکر خود جای داده بود و همواره به وجود آنان می‌بالید. اینان نیز به پشتیبانی او در تلمسان نیرومند شدند. تا سال ۶۵۲ پس از بازگشتش از بلاد توجین که در آن نواحی به جنگ رفته بود. در این هنگام مسیحیان غدر کردند و خداوند آن غدر از مسلمانان دفع کرد. از این قرار که روزی یغمراسن در دروازه مغرمادین<sup>۱</sup> از دروازه‌های تلمسان مشغول عرض لشکر بود. در آن روز به هنگام نیمروز سردار مسیحیان قصد او کرد. مسیحیان پیش از این در همان هنگام محمدبن زیان برادر یغمراسن را کشته بودند. رئیس مسیحیان را اشارت کرد که با او رازی دارد و باید در گوش او بگوید. یغمراسن از صف بیرون آمد تا به سخن او گوش دهد مرد مسیحی خواست او را بکشد ولی آشفته خاطر شد، آن سان که یغمراسن از مکر او آگاه گردید و از او حذر نمود. نصرانی پا به فرار نهاد تا مگر خود را برهاند. چون معلوم شد که قصد مکر داشته است سپاهیان و رعایا و نگهبانان به هم برآمدند و از هر سو ایشان را در میان گرفتند و به ضربه‌های نیزه و شمشیر و چوب و سنگ هلاک کردند. روزی دیدنی بود. از آن پس در تلمسان از بیم فساد و شورش مسیحیان ایشان را به خدمت در سپاه نگرفت. گویند که محمدبن زیان با سردار مسیحیان برای کشتن برادرش یغمراسن توطئه کرده بود و چون آن توطئه صورت پذیرفته بود او را کشت تا خود را از تقصیر مبرا دارد. ولی شورش مردم مهلتش نداد که بیگناهی خویش ثابت گرداند. والله اعلم.

خبر از غلبه یغمراسن بر سجماسه پس حرکت او به قلمرو بنی مرین عرب‌های قبایل معقل از زمان دخول عرب‌های هلالی به صحرای مغرب اقصی همواره همپیمان و متابعان زناته بودند و به بنی مرین پیوستگی داشتند، مگر ذوی عبیدالله که به جولانگاه بنی عبدالواد پیوسته بود، یا با آنها شریک بودند. چون بنی عبدالواد نیرومند شدند به قلمرو ایشان تجاوز نمودند و پیمان دوستی خود

۱. در نسخه B: غزمادین و در نسخه C: فزمادین

شکستند و به جای ایشان به منبات از ذوی منصور که خصوم ایشان و از هم پیمانان و پیروان یغمراسن و قوم او بودند و دوستی ورزیدند. سجالماسه جولانگاه ایشان بود و چون کوچ می‌کردند به آنجا باز می‌گشتند. سجالماسه به قلمرو بنی مرین پیوست. سپس قطرانی در آنجا به فرمانروایی پرداخت. آن‌گاه مردم بر او شوریدند و به اطاعت المرتضی از بنی مرین گراییدند. عامل اصلی این امر علی بن عمر بود و ما در اخبار بنی مرین از آن یاد کردیم. سپس قبایل منبات بر سجالماسه غلبه یافتند و عامل آن علی بن عمر را در سال ۶۶۲ کشتند و به یغمراسن اظهار گرایش کردند و اهل شهر را به جانبداری او برانگیختند و چون یغمراسن با قوم خود به سوی سجالماسه راند شهر را تسلیم او نمودند. یغمراسن منشور امارت را به فرزندش یحیی سپرد و عبدالملک بن محمد بن علی بن قاسم بن درع، از فرزندان محمد را که پسر خواهرش حنینه بود با او همراه کرد. یغمراسن بن حمامه نیز با جمعی از عشایر و حشمشان با آن دو بودند. یحیی بن یغمراسن بر سجالماسه امارت می‌کرد تا درگذشت و دولت او به عبدالملک پسر خواهر یغمراسن رسید. عبدالملک بر سجالماسه فرمان می‌راند تا یعقوب بن عبدالحق بر مرکز خلافت موحدین غلبه یافت و طنجه و سراسر بلاد مغرب به تصرف او درآمد. پس آهنگ آن نمود که سجالماسه را از قلمرو یغمراسن خارج سازد، با لشکر و جمعی از زناته و عرب و بربر بدان سو راند و شهر را محاصره نمود و با آلات حصار، فروکوفت تا بخشی از بارویش فروریخت. پس در ماه صفر سال ۶۷۳ آن را به جنگ تصرف کرد و عبدالملک بن حنینه و یغمراسن بن حمامه و یاران ایشان از بنی عبدالوواد و امرای منبات را بکشت و سجالماسه از آن پس در فرمان بنی مرین درآمد و الملک‌لله یوتیه من یشاء من عباده.

#### خبر از جنگ‌های یغمراسن با یعقوب بن عبدالحق

گفتیم که پس از ضعف دولت بنی عبدالمؤمن، بنی مرین بر قلمرو ایشان دست اندازی کردند. بنی عبدالمؤمن دست اتحادیه بنی عبدالوواد دادند باشد که آنان را از تعرض دشمنشان بنی مرین نگهدارند. چون المرتضی ابو حفص عمر درگذشت و در سال ۶۶۵ ابودبوس جانشین او شد و فتنه یعقوب بن عبدالحق بالا گرفت. پس ابودبوس نزد یغمراسن کس فرستاد که به دفاع او برخیزد. آن‌گاه معاهده‌ای مؤکد بسته شد و هدایایی گران تقدیم گردید. یغمراسن بپذیرفت و چند حمله بزرگ بر ثغور مغرب نمود.

یعقوب بن عبدالحق در این هنگام مراکش را در محاصره داشت. چون یغمراسن پدیدار شد، از محاصره مراکش دست کشید و به مغرب بازگردید و لشکر بسیج کرد و به جنگ او رفت. دو گروه در وادی تلاغ مصاف دادند. در این نبرده که هر دو سو با تعیبه کامل بدان آغاز کردند یغمراسن شکست خورد و جمع کثیری از قومش به قتل رسیدند و پسرش ابوحفص عمر که عزیزترین فرزندانش بود کشته شد. علاوه بر ابوحفص عمر جمعی از دوستان او نیز چون پسر عبدالملک بن حنینه و پسر یحیی بن مکن و عمر بن ابراهیم بن هشام نیز به قتل رسیدند. یعقوب بن عبدالحق به محاصره مراکش بازگردید تا بر آن غلبه یافت و آثار بنی عبدالمومن را آنجا بزود و برای جنگ با بنی عبدالواد فراغت یافت و همه اهل مغرب را از مصامده و جماعات قبایل بسیج کرد و در سال ۶۷۰ به سوی بنی عبدالواد در حرکت آمد. یغمراسن با قوم خود و وابستگان به آن از مغراوه و عرب در حرکت آمدند و در ایسلی از نواحی وجده گرد آمدند. در این نبرد شکست در لشکر یغمراسن افتاد و جمعش پریشان شد و پسرش فارس به قتل رسید. یغمراسن پس از آنکه لشکرگاهش به آتش کشیده شد جان خویش و زن و فرزند برهانید و به تلمسان رفت و در آنجا محصور بماند. یعقوب بن عبدالحق وجده را ویران نمود. سپس در تلمسان به جنگ او شد. بنی توجین با امیرشان محمد بن عبدالقوی در آنجا بر او گرد آمدند و با سلطان برضد یغمراسن و قومش دست اتحاد دادند و تلمسان را محاصره نمودند. یغمراسن مقاومت کرد و آنان دست از محاصره برداشتند و هر کس به دیار خود رفت و ما در اخبار ایشان به آن اشارت خواهیم کرد. آنگاه میانشان عقد دوستی بسته شد و یعقوب بن عبدالحق برای جهاد فرصت و فراغت یافت و یغمراسن بر سر مغراوه و توجین به بلادشان لشکر کشید و شرح آن خواهد آمد.

#### خبر از یغمراسن با مغراوه و بنی توجین و حوادث میان آنان

برخی احیای مغراوه در مواطن نخستینشان از نواحی شلف می زیستند و از آن هنگام که دولتشان متلاشی شده بود دول دیگر با آنان به مسالمت رفتار می کردند و آنان نیز باج و خراج خود می دادند. اینان عبارت بودند از: بنی ورسیفن و بنی یلیت و بنی ورتزمیر. فرمانروایی در میان ایشان از آن مندیل بن عبدالرحمان از اعقاب آل خزر ملوک پیشین آنان بود. و ما از آغاز فتح و بعد از آن اخبارشان را آوردیم. چون عقد خلافت مراکش از

هم گسست و در هر جا شورشگری سربرداشت، مندیل بن عبدالرحمان و پس از او فرزندان او در آن ناحیه به حکومت رسیدند و ملیانه و تنس و برشک و شرشال و متعلقات آن را تصرف کردند و بر نتیجه غلبه نمودند. سپس به کوهستان وانشریش و مضافات آن دست درازی کردند و بسیاری از بلاد آن را در تصرف آوردند. آن‌گاه بنی عطیه و قومشان از بنی توجین که در مجاورت ایشان در بالا دست شلف و در مشرق سرزمین سرسو می‌زیستند آنان را از آن بلاد براندند. و این در آغاز دخول زناته برای یافتن قوت به سرزمین قبله تائلول بود. بنی عبدالواد نواحی تلمسان تا وادی صارا گرفتند. و بنی توجین میان سحرا و تل از دریا مدیه را تا کوهستان وانشریش تا مرات تا جعبات در تصرف آوردند. بدین گونه سیک و بطحا مرز ملک بنی عبدالواد گردید و جانب جنوبی آن موطن بنی توجین بود و مشرق آن موطن مغراوه.

فتنه میان بنی عبدالواد و این خاندان، از آغاز دخولشان به تلول همچنان برقرار بود و مولا امیر ابوزکریابن ابی حفص برای نبرد با بنی عبدالواد بر این دو خاندان استظهار می‌کرد تا آن‌گاه که فتح تلمسان پیش آمد جامه شاهان پوشیدند و چنان‌که در اخبارشان آوردیم نشان شاهان گرفتند. از آن پس با یغمراسن رقابت آغاز کردند و میانشان جنگ و خلاف افتاد.

همواره کار بر این منوال بود تا دولت آن دو خاندان در عهد عثمان بن یغمراسن و به دست او و سپس به دست بنی مرین منقرض گردید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. چون یغمراسن بن زیان از رویارویی با بنی مرین در بایسلی از نواحی وجده در سال ۶۴۷ بازگردید، عبدالقوی بن عطیه با قومش بنی توجین با او در وجده بودند. عبدالقوی به هنگام بازگشت بمرد. یغمراسن عهده را که با عبدالقوی داشت در حق فرزند او محمد که پس از عبدالقوی به حکومت رسید رعایت نکرد و لشکر به بلاد او برد و بر در قلاع او فرود آمد. محمد بن عبدالقوی نیک مقاومت ورزید و از حوزه خویش دفاع کرد. بار دیگر در سال ۶۵۰ لشکر بر سر او برد و بر در دژ تافرکینت از دژهای ایشان لشکر بداشت ولی کاری از پیش نبرده از آنجا دور شد. یغمراسن از آن پس پی در پی بر آن بلاد تاخت می‌آورد. و دژهایشان را مورد حمله قرار می‌داد. در تافرکینت مردی بود از تربیت یافتگان بنی عبدالقوی که نسب به صنهاجه می‌رسانید و از مردم ناحیه بجایه بود. او این دژ از آن خود کرد و جای پای استوار گردانید و به سبب داشتن اموال و فرزندان



بسیار نیرومند بود و از آن به نیکی دفاع کرد. چون آتش فتنه میان یغمراسن و محمدبن عبدالقوی افروخته شد محمد دست اتحاد به یعقوب بن عبدالحق داد. چون در سال ۶۷۰ یعقوب پس از ویران ساختن وجده و هزیمت یغمراسن در ایسلی بر در تلمسان فرود آمد، محمدبن عبدالقوی با قوم خود بنی توجین بیامد و با او به محاصره ادامه داد. چون تلمسان مقاومت ورزید محمد به مکان خویش بازگردید. سپس یعقوب بن عبدالحق در سال ۶۸۰ پس از سرکوبی یغمراسن در خرزوزه به تلمسان بازگردید. محمدبن عبدالقوی در قصبات با او دیدار کرد و برای ویران ساختن بلاد یغمراسن دست بدست هم دادند و روزی چند تلمسان را محاصره کردند سپس از هم جدا شدند و هر کس به دیار خود رفت.

چون یغمراسن بن زیان از محاصره نجات یافت به بلاد ایشان لشکر برد و سپاهیان زمین هایشان را زیر پی نوردیدند و او بر ضاحیه غلبه یافت و همه آبادی های آن ویران کرد تا آن گاه که عثمان یغمراسن - چنان که خواهیم گفت - آنجا را به تصرف آورد. اما خبر یغمراسن با مغراوه، اساس سیاست او افتراق افکنی میان بنی مندیل بن عبدالرحمان بود به سبب رقابت هایشان بر سر ریاست قوم. چون در سال ۶۶۶ از واقعه تلاح بازگردید و در آن واقعه بود که پسرش عمر به هلاکت رسید، به بلاد مغراوه لشکر برد و در آن سرزمین پیش رفت تا آن را پشت سر نهاد و به اراضی مبایل ملیکش<sup>۱</sup> و ثعالبه رسید. عمر بن مندیل در سال ۶۶۸ ملیانه را به او واگذاشت بدان شرط که او را در برابر برادرانش یاری رساند. یغمراسن در آن روزها ملیانه را بگرفت و بسیاری از مغراوه فرمان او درآمدند و از آنجا در سال، ۷۶۰ به مغرب راندند و سپس در سال ۶۷۲ به موطن خویش بازگردیدند. ثابت بن مندیل به نفع او پس از کشتار و تاراج بسیار از تنس دور شد ولی پس از چندی آن را بازپس گرفت. سپس در سال ۶۸۱ در همان روزهای نزدیک به مرگش تنس را رها کرد و این به هنگامی بود که یغمراسن بر ایشان غلبه یافته بود و در بلادشان دست به کشتار و تاراج زده بود تا نوبت استیلا بر آن بلاد به پسرش عثمان رسید. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

## خبر از تعرض ابن مکی به شهر مُستغانم

بنی مکی را با بنی زیان در نیاکان خویشاوندی است. اینان در نسب با محمد بن زکدان بن تیدوکسن بن طاع‌الله شریک‌اند. ابن محمد را چهار فرزند بود: بزرگترینشان یوسف بود و از فرزندان یوسف است جابر بن یوسف نخستین فرمانروای ایشان و ثابت بن محمد و از فرزندان ثابت است زیان بن ثابت پدر بنی ملوک عبدالواد و سوم درع بن محمد و از فرزندان اوست عبدالملک بن محمد بن علی بن قاسم بن درع که به نام مادرش حنینه خواهر یغمراسن بن محمد مشهور است و چهارم مکن بن محمد و فرزندان او یحیی و عمرش بودند. از فرزندان یحیی است: زعیم و علی.

یغمراسن بن زیان بسیار اتفاق می‌افتاد که خویشاوندان خود را بر شهرها امارت می‌داد. از یحیی بن مکن و پسرش زعیم به وحشت افتاد و آن دورا به اندلس تبعید نمود. آن دو سال ۶۸۰ از اندلس به نزد یعقوب بن عبدالحق رفتند و او را در یکی از غزواتش که به جهاد رفته بود در طنجه دیدار کردند. یعقوب بن عبدالحق در آن سان به تلمسان لشکر برد و آن دو در زمره یاران او بودند. در آنجا به خیال آن افتادند که به قوم خود پیوندند. پس از سلطان اجارت خواستند که از او جدا شوند. یعقوب بن عبدالحق اجازت داد و آن دو به یغمراسن بن زیان پیوستند تا واقعه خرزوزه در سال ۶۸۰ اتفاق افتاد و ما از آن یاد کردیم. یغمراسن از آن پس به بلاد مغراوه رفت. ثابت بن مندیل از ملیانه، از او جدا شد و به تلمسان بازگردید. یغمراسن زعیم بن یحیی بن مکن را بر ثغر مستغانم امارت داد.

چون زعیم به مستغانم رسید، عصیان آغاز کرد و خلاف آشکار نمود و به دشمنان او از مغراوه گرایید. یغمراسن در برابر او مقاومت ورزید و او را در مستغانم شهر بند نمود تا آن‌گاه که بتسلیم گردن نهاد و خواست تا اجازتش دهند که از آب بگذرد. پس از رفتن او پدرش یحیی نیز از پی او رفت. یحیی در اندلس اقامت گزید تا در سال ۶۹۲ بمرد. زعیم پس از مرگ او به نزد یوسف بن یعقوب مرینی رفت. یوسف به سبب برخی گرایش‌هایش او را مورد خطاب قرار داد و به زندان دربند کرد. زعیم از زندان بگریخت و همچنان در تبعید زیست تا به هلاکت رسید والبقاء لله. پسرش ناصر بن زعیم در اندلس پرورش یافت. اندلس مکان او و رزمگاه جهادش بود تا بمرد. اما برادرش علی بن یحیی در تلمسان اقامت گزید. از فرزندان اوست داود بن علی بزرگ مشایخ بنی عبدالواد و صاحب شورای ایشان - همچنین از ایشان بود. ابراهیم بن علی ابوحموی اوسط دختر خود به او

داد. و از او صاحب پسری شد. داود را پسری بود به نام یحیی بن داود. ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان در دولت دوم خود او را وزارت داد. و ما به ذکر احوال او خواهیم پرداخت. والامر لله.

خبر از یغمراسن و معاهده او با ابن الاحمر و طاغیه در برابر فتنه یعقوب بن عبدالحق

چون ابویوسف بن عبدالحق مرینی در اندلس به جهاد رفت و دشمن را فروگرفت و دژهایش ویران نمود در اشبیلیه و قرطبه فرود آمد و پایه‌های کفرشان را متزلزل ساخت. پس از چندی بار دیگر به دارالحرب لشکر برد و در آنجا کشتار و تاراج نمود. ابن اشقیلوله به سود او از مالقه دور شد و یعقوب مالقه را بگرفت. پادشاه اندلس در این ایام امیر محمد بود معروف به الفقیه. امیر محمد دومین ملوک بنی الاحمر بود و او بود که یعقوب بن عبدالحق را به جهاد خواند و این به سبب عهدی بود که پدر با او کرده بود. چون کار یعقوب در اندلس بالا گرفت و شورشیان پی در پی به او پناه می‌بردند، ابن الاحمر از او بیمناک شد که مبادا برسر او آن آید که یوسف بن تاشفین بر سر ابن عباد آورد. پس برای رهایی خویش از آنچه از او بیمناک بود به چاره جویی پرداخت و دست یاری به سوی طاغیه دراز کرد. مالقه از آن عمرین یحیی بن محلی<sup>۱</sup> بود. او را یعقوب بن عبدالحق پس از گرفتن آن از ابن اشقیلوله، بر آن امارت داده بود. ابن الاحمر او را استمالت کرد و وعده‌های جمیل داد و گفت که به جای مالقه شلوبانیه را به او خواهد داد. عمرین یحیی نیز مالقه را رها کرد و به شلوبانیه رفت. طاغیه ناوگان خود را در دریا به حرکت آورد تا تنگه را بگیرد و مانع عبور سلطان ابویوسف یعقوب و سپاهیان او گردد اینان نزد یغمراسن کس فرستادند که یعقوب بن عبدالحق را از حرکت باز دارد و بر ثغور او حمله برد و او را به خود مشغول دارد. یغمراسن اجابت کرد. آن‌گاه لشکرها به نواحی مغرب گسیل داشت و ابویوسف یعقوب را از رفتن به جهاد بازداشت. یعقوب از او خواست که صلح کند تا برای جهاد دشمن فراغت داشته باشد ولی یغمراسن نپذیرفت. این واقعه چنان‌که خواهیم گفت از عواملی بود که یعقوب را در برابر او به مقاومت واداشت و سبب جنگ خرزوزه شد. همواره میان یغمراسن و یعقوب بن عبدالحق

۱. در نسخ موجود علی آمده است.

کشاکش بود و یغمراسن همچنان بر ضد او دست در دست دیگران داشت. تا هم او و هم ایشان به هلاکت رسیدند. والله وارث الارض.

خبر از روابط یغمراسن با خلفای بنی حفص که در تلمسان می‌زیستند. زناته از آن هنگام که در بیابان می‌زیستند و پس از آن‌که به تلول نقل کردند و فرمانبردار خلفای موحدین از تیره بنی عبدالمومن بودند. چون دولت بنی عبدالمومن روی به ضعف نهاد، امیر ابوزکریا یحیی بن ابی حفص در افریقیه دعوی استقلال کرد و تخت فرمانروایی موحدین را در تونس نصب کرد و از هر سو از اندلس و افریقیه و مغرب مورد توجه واقع شد، همه خاندان‌های زناته نیز رسولان خود نزد او فرستادند و اظهار اطاعت کردند. مغراوه و بنی توجین در سایه دعوت او درآمدند و به فرمانش گردن نهادند و او را به تلمسان فراخواندند. او نیز به سوی تلمسان نهضت نمود و در سال ۶۴۰ آنجا را بگرفت و یغمراسن به تلمسان بازگردید و از سوی او منشور امارت تلمسان و دیگر ممالک آن گرفت و همچنان به نام او خطبه می‌خواند. بنی مرین نیز در اقامه دعوت حفصیان از او پیروی کردند و بیعت مردم مکناسه و تازی و قصر را - چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد - به او اعلام داشتند. بنی مرین پس از امیر ابوزکریا به فرمان پسرش ابو عبدالله محمد المستنصر درآمدند و چون مراکش را تصرف کردند مدتی بر منابر آن به نام المستنصر خطبه خواندند ولی پس از چندی راه دیگرگون کردند و در منابر به نام کسی خطبه نخواندند و رشته موالات و ودا گسستند. آن‌گاه خود هوای پادشاهی در سر پروردند و جامه و نشان شاهان بر خود راست کردند. اما یغمراسن و فرزندش همچنان در فرمانبرداری خویش پای بر جا بودند و از به خود بستن هر عنوان و لقبی پرهیز می‌کردند و هر خلیفه نو که از آن خاندان بر سریر خلافت جلوس می‌کرد با او بیعت می‌کردند و فرزندان بزرگ خود را که از رای و تدبیر بهره‌مند بودند به نزد ایشان می‌فرستادند.

چون امیر ابوزکریا درگذشت و پسرش محمد المستنصر به جای او قرار گرفت برادرش امیر ابواسحاق بر ضد او خروج کرد. ابواسحاق در میان احیا دواوده از بنی ریاح بود. ولی المستنصر بر همه شورشگران غلبه یافت. امیر ابواسحاق با خاندان خویش به تلمسان نزد یغمراسن رفت و یغمراسن از ایشان بگرمی استقبال نمود و از آنجا برای

جهاد به اندلس رفت. چون المستنصر در سال ۶۷۵ درگذشت و خبر به ابواسحاق رسید خود را از هر کس دیگر به جانشینی او شایسته تر یافت. پس در حال از دریا گذشت و در بندر هنین به خشکی آمد. این واقعه در سال ۶۷۰ بود یغمراسن به استقبال او رفت و اکرام بسیار نمود و فرمان داد همه بزرگان سوار شده به استقبال او روند و به شیوه اسلاف با او نیز بیعت کرد و وعده داد که او را در برابر دشمنانش یاری کند. نیز یکی از دختران او را برای پسرش و ولیعهدش عثمان به زنی گرفت. یغمراسن به همه وعده های خویش وفا کرد. محمد بن ابی هلال عامل بجایه بر ابوزکریا یحیی (دوم) الوائق عصیان کرد. و از طاعت او سربرداشت و خطبه به نام ابواسحاق کرد. و او را برانگیخت که در حرکت آید. ابواسحاق از تلمسان شتابان برفت و ما این حوادث را یاد کرده ایم. چون سال ۶۸۱ در رسید یغمراسن به بلاد مغراوه لشکر برد و ضواحی و شهرهایشان را بگرفت و از آنجا پسر خواد ابراهیم را که زناته برهوم گویند و ابو عامر کنیه داشت نزد خلیفه ابواسحاق فرستاد. ابواسحاق او را بگرمی پذیرا شد. ابراهیم در جنگ های ابواسحاق با ابن ابی عامر دلاودی ها نموده بود. ابراهیم دختر خلیفه را که زوجه عثمان بود با خود بیاورد. چون برسید مراسم زفاف صورت پذیرفت و این زناشویی سبب اعتلای مرتبت دربار یغمراسن گردید.

امیر ابوزکریا پسر امیر ابواسحاق پس از رهایی از مهلکه قومش در واقعه ابن ابی عمار در مراجنه در سال ۶۸۲ خود را به تلمسان رسانید و بر عثمان بن یغمراسن که شوی خواهرش بود فرو آمد و اکرام و ملاطفت دید. خواهرش از قصر برای او انواع تحفه و هدایا گسیل داشت. یارانش که از برکشیدن دولتشان بودند به او پیوستند. از جمله این بزرگان ابوالحسن محمد بن ابی بکر سید الناس الیعمری بود. ابوبکر مردی فقیه و محدث بود. اینان از اکرام و انعام او بهره مند شدند و در سایه آن بیاسودند. پس او را برای گرفتن میراث خویش به نهضت برانگیختند. امیر ابوزکریا بن امیر ابواسحاق با عثمان بن یغمراسن در این باب مشورت کرد. عثمان بن یغمراسن از آنجا که خود با خلیفه بیعت کرده بود این رای نپسندید. از این امیر ابوزکریا نزد او بگریخت و به داود بن هلال بن عطف امیر بدویان بنی عامر یکی از بطون زغبه پیوست. داود بن هلال او را پناه داد و به میان داووده امرای بدویان در یکی از متصرفات موحدین برد در آنجا بر عطیه بن سلیمان بن سباع - چنان که گفتیم - فرود آمد. در سال ۶۸۴ پس از تحمل حوادثی که یاد

کردیم در بجایه مقام گرفت و آن را و دیگر اعمال آن را از قلمرو عمش صاحب دعوت در تونس یعنی ابو حفص جدا نمود. آن‌گاه داود بن عطف را بناخت و در بجایه اقطاعی بزرگ داد و باج و خراج آنجا ویژه او نمود. ایققداران در خمیس از وادی بجایه از آن جمله بود. امیر ابوزکریا در مملکت بونه و قسنطینه و بجایه و الجزایر و زاب و ماورای آن استقرار یافت. خویشاوندی سببی که میان او و خاندان یغمراسن پدید آمده بود سبب امن و آسایش شده بود. در سال ۶۹۸ که یوسف بن یعقوب در تلمسان فرود آمد امیر ابوزکریا جمعی از سپاهیان خود را به یاری عثمان بن یغمراسن فرستاد. خبر به یوسف بن یعقوب بردند. برادر خود ابویحیی را با سپاهی فرستاد تا راه بر آنان بریندد. این دولشکر در کوهستان زاب به یکدیگر رسیدند. شکست در سپاه موحدین افتاد و خلق کثیری از ایشان کشته شدند این نبرد را به سبب این کشتار بسیار مَرَسَى الرُّؤس نامیدند. این امر سبب شد که خلیفه تونس را با بنی مرین دوستی افتد و جمعی از مشایخ تونس را نزد ایشان فرستد و به محاصره بجایه فراخواندشان و با آنان هدایا فاخر روانه نماید. این خبر به عثمان بن یغمراسن رسید، به خشم آمد و نام خلیفه از خطبه بیفکند و نام او در سراسر قلمرو خویش محو کرد. والله مالک الامور.

#### خبر از هلاکت یغمراسن بن زیان و امارت پسرش عثمان بن یغمراسن و حوادث دولت او

سلطان یغمراسن در سال ۶۸۱ از تلمسان بیرون آمد و پسر خود عثمان را به جای خود نهاد و رهسپار بلاد مغراوه شد و ضواحی آن را تصرف کرد و ثابت بن مندیل از شهر تنس بیرون رفت و یغمراسن آن را بستند. سپس خبر یافت که برادرش ابو عامر برهوم با دختر سلطان ابواسحاق زوجه پسرش عثمان می‌آید. تصمیم گرفت که در خارج شهر ملیانه به او پیوندد. پس رهسپار تلمسان گردید و در راه بیمار شد. چون به شربونه رسید دردش افزون شد و در آنجا در آخر ماه ذوالقعدة همان سال بمرد. والبقاء لله وحده. ابو عامر پیکر او را در تابوتی نهاد و در پرده سرایی پوشیده داشت چنان‌که گویی بیمار است، از بلاد مغراوه بیرون آمده به سیک رفت. سپس شتابان راه تلمسان را در پیش گرفت. آن‌گاه به تلمسان درآمد. برادرش عثمان بن یغمراسن ولیعهد پدر با قومش به استقبال آمد. مردم با عثمان بیعت کردند. سپس وارد تلمسان شد و همه مردم از خاص و عام دست بیعت به او

دادند. در حال نزد خلیفه تونس ابواسحاق رسول فرستاد و او را از بیعت کردن مردم آگاه نمود. او نیز پذیرفت و برسم معمول منشور امارت او را بر قلمروش صادر نمود. آن‌گاه به یعقوب بن عبدالحق پیام داد و بر حسب وصیت پدرش یغمراسن از او خواستار صلح گردید. شیخ، علامه ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الابلی گفت: از سلطان ابوحمو موسی بن عثمان که عهده‌دار دخل و خرج سرای او بود شنیدم که گفت: دادا یغمراسن دادا عثمان را وصیت کرد - دادا واژه‌ای است در زبان ایشان بیان کننده نهایت تعظیم - ای پسر، بنی مرین پس از نیرومند شدن ملکشان و استیلایشان بر اعمال غربی و بر حضرت خلافت در مراکش هنگامی که یاران و مددکارانشان گرد می‌آمدند ما را تاب رویارویی با ایشان نبود. اینک بر تو است که چون لشکر برسر تو آورند در پس باروها جای گیری و هر چه توانی از قلمرو موحدین که در همسایگی تو هستند بگیر و بر ملک خویش بیفزای تا نیرومند شوی و لشکر تو با لشکر دشمن برابر کند و بر تو است که برخی ثغور شرقی را پایگاه ذخائر خویش سازی. وصیت شیخ در دل او کارگر آمد و از آن پس همواره با بنی مرین راه مصالحه می‌پیمود.

عثمان بن یغمراسن برادر خود محمد بن یغمراسن را نزد یعقوب ابن عبدالحق در اندلس فرستاد و این سفر چهارم او به اندلس بود. محمد از دریا گذشت و در ارکش با او دیدار کرده و نیکی و اکرام دید و میانشان قرارداد صلح آن سان که خود می‌خواست بسته شد. محمد پس از عقد قرارداد صلح نزد برادر بازگردید. عثمان بن یغمراسن خشنود شد و با فراغت بال به فتح بلاد شرقی پرداخت و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

### خبیر از روابط عثمان بن یغمراسن با مغرواه و بنی توجین و غلبه او بر دژهای ایشان و بسیاری از متصرفاتشان

چون عثمان بن یغمراسن با ابویوسف یعقوب بن عبدالحق مرینی پیمان دوستی بست به جانب اعمال شرقی از بلاد بنی توجین و مغرواه و آن سوی آن از اعمال موحدین روی نهاد و نخست بر ضواحي بنی توجین غلبه یافت و تا دور دست بلادشان را زیر پی سپرد. آن‌گاه با بلاد مغرواه نیز چنین کرد. سپس روی به نتیجه نهاد و چارپایانشان را ببرد و مزارعشان را نابود کرد. پس رهسپار بجایه شد و بجایه را چنان‌که خواهیم گفت در محاصره آورد. چون شهر مقاومت کرد از همان راه که آمده بود بازگردید و به مازونه

لشکر برد ماورنه را محاصره کرد. ماورنه به اطاعت او درآمد. این واقعه در سال ۶۸۲ بود. ثابت مندیله امیر مغراوه به سود او از حکومت تنس به یکسو شد و او بر تنس مستولی گردید و دیگر بلاد مغراوه در تصرف او درآمد. آنگاه در همان سال به سوی بلاد توجین عنان بگرایید و غلات آن را بریود و تا در محاصره مغراوه از آن سود برد در ماورنه انبارش کرد. پس رو به سوی تافرکنیت نهاد و آنجا را محاصره کرد و در نهان با سردار سپاه آن، غالب الخصى، از موالی محمدبن عبدالقوی که از موالی سیدالناس بود و سیدالناس از مغراوه، به گفتگو پرداخت و غالب به غالب به سود او از تافرکنیت خود را به کناری کشید و عثمان بن یغمراسن بر آن مستولی گردید و به تلمسان رفت. در سال ۶۸۷ به بلاد بنی توجین نهضت نمود و برایشان غلبه یافت و وانشریش مرکز دولیشان و خاستگاه عزیشان را بگرفت امیر بنی توجین که از موالی زواوه و از فرزندان محمدبن عبدالقوی بود از برابرش بگریخت. عثمان از ایشان پیمان و سوگند گرفت و با جمعی از عشایر و اقوام خود از فرزندان عزیز به ضواحی مدیه پیوست. عثمان بن یغمراسن از پی ایشان برفت و آنان را از آن صنهاجه پراکنده ساخت. مولای زواوه به هنگام فرار کشته شد.

عثمان بن یغمراسن پیش از آن بلاد بنی یدلثین از تیره‌های بنی توجین را گرفته بود و با رؤسای ایشان، فرزندان سلامه در قلعه‌ای به همین نام باروها را مورد حمله قرار داده بود و آنان مقاومت ورزیده سپس به اطاعت او گردن نهاده و از قوم خود بنی توجین جدا شده و به بنی یغمراسن پیوسته بودند. آنگاه پیمان خود گسسته و به بنی محمدبن عبدالقوی که از آغاز فرمانروایانشان بودند گرویده بودند و باج و خراج بر عهده گرفته بودند تا آنگاه که عثمان بن یغمراسن وانشریش را تصرف کرد و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

بلاد توجین سراسر در قلمرو عثمان قرار گرفت. او برخی از اطرافیان خود را در کوهستان وانشریش امارت داد. آنگاه بر مدیه راند. فرزندان عزیز از بنی توجین در آنجا بودند. عثمان برای نبرد بر در شهر فرود آمد. قبایلی از صنهاجه معروف به لمدیه که شهر به نام آنان منسوب است به یاری‌اش برخاستند و شهر را به او سپردند و او هفت ماه بر آن فرمان راند پس مردم بر او شوریدند پس به قلمرو فرزندان عزیز لشکر برد. با او چنان مصالحه کردند که همان گونه از محمدبن عبدالقوی فرمان می‌برده‌اند از او فرمان برند.



بدینسان در میان بنی توجین کارش استقرار یافت و دیگر اعمال ایشان نیز به حکم او گردن نهادند. در سال ۶۸۹ به بلاد مغراوه راند و آنجا را تصرف نمود و پسر خود ابوحمو را در شلف که مرکز فرمانروایی شان بود قرار داد. ابوحمو در آنجا ماند و او خود به حضرت بازگردید. جمعی اندک از مغراوه در نواحی نتیجه موضع گرفتند، ثابت بن مندیل امیرشان فرمانروایشان بود. عثمان بن یغمراسن در سال ۶۹۳ بر سرشان لشکر برد. آنان به شهر برشک پناه بردند. عثمان چهل روز ایشان را محاصره کرد تا شهر را بگشود. ثابت بن مندیل از راه دریا به مغرب رفت و بر یوسف بن یعقوب - چنانکه گفتیم و خواهیم گفت - فرود آمد. عثمان بقیه اعمال مغراوه را نیز گرفت. بر بلاد توجین نیز غلبه یافته بود. بدین گونه همه بلاد مغرب اوسط و بلاد نخستین زناته به تصرف او درآمد. سپس به فتنه بنی مرین سرگرم شد و ما از آن یاد خواهیم کرد. والملك لله وحده.

### خبر از نبرد بجایه و علت آن

گفتیم که مولا ابوزکریا الاوسط پسر سلطان ابواسحاق از بنی ابی حفص، به هنگام فرارش از بجایه از برابر یاران ابن ابی عماره به تلمسان رفت. و بر عثمان بن یغمراسن فرود آمد و عثمان او را به گرمی بپذیرفت. چون ابن ابی عماره هلاک شد و ابو حفص عم ابوزکریا به خلافت نشست. عثمان بن یغمراسن نزد او کس فرستاد که بر حسب معمول به اطاعت او اعتراف کند، او نیز جمعی از وجوه قوم خود را به نزدش فرستاد. در این هنگام بسیاری از مردم بجایه نزد مولا ابوزکریا در نهان پیام فرستادند و او را به بازگشت به بجایه برانگیختند و وعده دادند که چون برود شهر را به او تسلیم خواهند کرد. ابوزکریا در این باب با عثمان بن یغمراسن مشورت کرد و او این رای نپذیرفت پس بیعت به خلافت، به عم او اختصاص یافت. خبر از او پوشیده داشت و روزی چند در تردید به سر برد سپس خود را به میان احیای زغبه که در بیابان می زیستند رسانید و بر داود بن هلال بن عطف فرود آمد. عثمان بن یغمراسن از داود خواست که او را تسلیم کند. داود سربرافت و با او قلمرو بجایه رفت و چنانکه گفتیم به نزد داوده شد. مولا ابوزکریا، از آن پس بر بجایه مستولی شد و این خبر دراز است ما در اخبار او آورده ایم. از این پس میان او و عثمان بن یغمراسن بسختی خلاف افتاد و این امر سبب استحکام دوستی میان عثمان و خلیفه تونس شد. چون در سال ۶۸۶ به مغراوه لشکر کشید و تا اقصای مشرق پیش رفت،

سفری نیز به بجایه نمود و سراسر آن را درنوردید و تا رضایت خاطر خلیفه تونس را جلب کند آهنگ آن داشت که ابوزکریا را به نحوی به چنگ آورد. هفت روز شهر را محاصره کرد و چون پیروزی حاصل نکرد به مغرب اوسط بازگردید. و در باب فتح مازونه و تافرکنیت قبلا سخن گفته‌ایم.

### خبر از بازگشت فتنه و جنگ میان عثمان بن یغمراسن و بنی مرین و محاصره طولانی تلمسان و سرگذشت آن

ابویوسف بن عبدالحق با بنی عبدالواد پیمان صلح بست، تا بتواند سرگرم جهاد شود. و چون این پیمان بسته شد بمرد. پس از او پسر بزرگش یوسف بن یعقوب زمام امور را به دست گرفت و همانند پدر به غزو و جهاد روی آورد. یغمراسن و پسرش او را به مدارا با طاغیه و ابن الاحمر وادار کردند. پس در حال میان یوسف و طاغیه پیمان صلح منعقد گردید و ثغور اندلس را که از آن ایشان بود به ابن الاحمر واگذار کرد. از آن پس یوسف بن یعقوب برای نبرد با بنی عبدالواد فراغت یافت. چهار سال از مرگ پدرش گذشته بود که همه این امور انجام پذیرفت. در سال ۶۸۹ به تلمسان رفت و عثمان بن یغمراسن خود را در پس باروها پنهان کرد و او چهل روز شهر را در محاصره گرفت و درختان اطرافش را برید و برای کوبیدنش منجنیق‌ها راست کرد و چون دریافت که جایی سخت استوار است از محاصره دست برداشت و بازگردید. عثمان بن یغمراسن نیز شیوه پدر را در گفتگوهای نهانی با طاغیه و ابن الاحمر در پیش گرفت و رسولان خویش نزد آن دو فرستاد ولی سودی نبرد. قبایل مغراوه به یوسف بن یعقوب پیوسته بود و به محاصره تلمسان آمده بودند. چون از محاصره تلمسان دست برداشتند و رفتند عثمان به بلاد بنی مرین لشکر کشید و بر بسیاری از آن غلبه یافت و پسر خود ابوحمو را - چنانکه گفتیم - بر آن متصرفات امارت داد.

در سال ۶۹۵ یوسف بن یعقوب جنبش دوم خود را آغاز کرد و به ندورمه لشکر آورد و از آنجا به ناحیه وهران رفت. اهل کوهستان کیزره و تاسکدلت رباط عبدالحمید بن فقیه ابوزید یزناسنی<sup>۱</sup> به اطاعت او درآمد و او به مغرب بازگردید. عثمان بن یغمراسن بدان سبب که مردم آن کوهستان‌ها به اطاعت دشمنش گردن نهاده بودند و با سپاه او معارضه

۱. در نسخه F: یزناس و در B: برناسی

کرده بودند بر سرشان تاخت آورد و رباط تاسکدلت را کشتار و تاراج کرد. یوسف بن یعقوب در سال ۶۹۶ لشکر آورد و پس از نبردی به مغرب بازگردید. در سال ۶۹۷ برای بار چهارم در حرکت آمد و بر در تلمسان فرود آمد و در آنجا برای خود لشکرگاهی پی افکند و به ساختن بنا آغاز کرد ولی پس از سه ماه از آنجا برفت. در راه به وجده شد و فرمان داد که آن را از نو بنا کنند و کارگزاران از اطراف گرد آورد برادر خود ابویحیی بن یعقوب را بر آن کارگمارد. ابویحیی به کار پرداخت و یوسف به مغرب رفت.

بنی توجین با یوسف بن یعقوب در تلمسان به جنگ آمده بودند و عامل اصلی این اقدام فرزندان سلامه امرای بنی یدلتن و اصحاب قلعه سلامه بودند. چون محاصره به پایان آمد عثمان بن یغمراسن به انتقامجویی برخاست و آنان را در قلعه محاصره نمود و چند برابر آنچه برده بودند باز پس ستد. ماندن او در آن بلاد به دراز کشید. پس ابویحیی بن یعقوب به ندرومه آمد و آن را با همدستی زکریا بن یخلف المطغری صاحب تاونت تصرف کرد. بنی مرین بر ندرومه و تاونت مستولی شدند. یوسف بن یعقوب از پی او بیامد و با او همراه شده همگان رهسپار تلمسان شدند. عثمان بن یغمراسن که سرگرم محاصره قلعه سلامه بود از ماجرا خبر یافت، شتابان به تلمسان بازگردید ولی یوسف بن یعقوب به مدت کمتر از یک روز بر او سبقت گرفت. طلایه لشکر بنی مرین شامگاه آن روز آشکار شد. اینان در ماه شعبان سال ۶۸۹ بر در شهر فرود آمدند و شهر از هر سو در محاصره لشکر قرار گرفت. یوسف بن یعقوب گرداگرد آن دیواری برآورد و در آنجا برای حمله به دشمن و جنگ با او دروازه‌هایی تعبیه نمود. و در کنار باروی جدید برای توقف خود و لشکرش شهری بنا کرد و آن را منصوره نامید. چند سال بر همین حال بیود و هر صبح و شام نبرد می‌کرد. در ضمن لشکرهایی را برای تصرف شهرها و ثغور مغرب اوسط گسیل می‌داشت. پس بلاد مغراوه و بنی توجین را چنان‌که گفتیم تصرف کرد و همچنان در کنار شهر تلمسان در جای خود چون شیر سبزه بر روی شکار خود بماند. تا عثمان هلاک شد و او نیز پس از او بمرد و ما از آن یاد خواهیم کرد والی الله المصیر.

خبر از هلاکت عثمان بن یغمراسن و حکومت پسرش ابوزیان و پایان محاصره بعد از آن تا پایان ماجرا

چون یوسف بن یعقوب لشکر به تلمسان آورد و عثمان و قومش را در آنجا محصور نمود، از عثمان و قومش همچنان که در شدت محاصره بودند خواستار مصالحه شدند ولی در سال پنجم محاصره یعنی به سال ۷۰۳ عثمان بمرد و پسرش ابوزیان محمد جانشین او گردید. شیخ علامه محمد بن ابراهیم آبلی که در جوانی در دستگاه ایشان بوده مرا حکایت کرد که عثمان بن یغمراسن در حمام هلاک شد. برایش شیر مهیا کرده بودند که بیاشامد چون شوخ از او برگرفتند و تشنه شد شیر خواست و نوشید و بخفت و کس گمان نمی کرد که جان تسلیم کرده باشد. ما جماعت پرودگان نعمت او برآینیم که خود زهر در شیر کرده باشد تا از ننگ غلبه دشمن رسته باشد. آبلی می گوید که خادم نزد زوجه اش دختر سلطان ابواسحاق بن زکریا بن عبدالواحد بن ابی حفص صاحب تونس آمد و او را از ماجرا بیگانه کنید. زن پیامد و برسر مرده او بایستاد و انالله گفت و درها را همه بیست سپس دو پسر او محمد ابوزیان و موسی ابوحمو را فراخواند و به ایشان تسلیم گفت. سپس مشایخ بنی عبدالواد را طلب نمود و بیماری سلطان را به آنان خبر دادند. یکی از ایشان از زبان دیگران گفت که سلطان با ما بود و نشان بیماری در او نبود، اگر مرده است به ما بگویید. ابوحمو گفت: اگر سلطان مرده باشد تو چه می کنی. گفت: از آن می ترسیم که تو راه خلاف در پیش گیری و گرنه سلطان ما برادر بزرگ تو ابوزیان است. ابوحمو از جای برخاست و بر دست برادر بوسه داد و با او بیعت کرد. مشایخ نیز چنان کردند و همگان با او بیعت نمودند بدین گونه بنی عبدالواد سلطان خود را برگزیدند و بر او گرد آمدند و بر حسب عادت به جنگ با دشمن پرداختند، آن سان که گویی عثمان نمرده است.

خبر به یوسف که هنوز شهر را در محاصره داشت رسید. بر او زاری کرد و از آن تصمیم یک پارچه که بعد از او گرفته شده بود در شگفت شد و محاصره را باز هم ادامه داد تا از آغاز آن هشت سال و سه ماه بگذشت مردم شهر در این مدت دراز از گرسنگی و سختی رنج فراوان دیدند. آن سان که هیچ یک از امم عالم ندیده بود و کارشان به خوردن مردار و موش و گربه کشید. تا آنجا که بعضی گفته اند اجساد مردگان خویش می خوردند و سقف ها را خراب می کردند و تیرهای آنها را به جای هیزم می سوختند.

غلات و دیگر حبوب و دیگر چیزها گران شد آن سان که مردم خریدن نمی توانستند. آنان را کیلی است که برشاله گویند و با آن خرید و فروخت می کنند و مقدار آن دوازده رطل و نیم است بهای یک برشاله گندم به دو مثقال و نیم زر خالص رسید و بهای یک بز به هفت مثقال و نیم زر، بهای گوشت مردار چینین بود یک رطل گوشت استر یا خر به دو مثقال زر و یک رطل گوشت اسب به دو درهم کوچک از سکه هایشان و یک رطل پوست گاو مردار یا ذبح شده به سی درهم. هر گربه را به یک مثقال و نیم زر و هر سگ به همان بها و موش را به ده درهم و مار را به همان بها و مرغ را به شانزده درهم و هر تخم مرغ را به شش درهم و هر گنجشک را به همان بها می فروختند. یک اوقیه روغن زیتون دوازده درهم و یک اوقیه روغن به همان بها و یک اوقیه پیه به به بیست درهم می دادند. بهای یک اوقیه باقلا نیز بیت درهم بود و یک اوقیه نمک ده درهم بود و یک اوقیه هیزم نیز به همان بها. یک کلم را به سه هشتم یک مثقال زر می فروختند و یک کاهو را به بیست درهم و یک شلغم را به پانزده درهم و یک پیاز و یک خربزه شامی به چهل درهم و یک خیار را به سه هشتم دینار و خربزه به سی درهم و یک دانه انجیر و یک دانه آلو سیاه را هر یک به دو درهم. مردم هر چه اموال به دست آورده بودند همه از میان رفت و سخت در مضیقه افتادند.

ملک یوسف بن یعقوب که شهر را در محاصره داشت نیرومند شد و شهر منصوره که پی افکنده بود گسترش یافت و بنیایش مستحکم گردید. بازرگانان متاع خویش از اکناف عالم به آنجا بردند و چنان نیرومند شد که شاهان اطراف سعی در ایجاد روابط دوستانه با آن نمودند. رسولان موحدین، با هدایای خویش از تونس و بجایه به آنجا آمدند همچنین رسولانی از شام و مصر با هدایا و تحف برسیدند و چنانکه در اخبار او خواهیم آورد عزت و شوکتی تمام یافت. هواداران و قوم قبیلۀ بنی یغمراسن از شدت گرسنگی مشرف به هلاکت شدند و عاقبت چاره ای نیافتند که دل بر مرگ نهند و از شهر بیرون تازند. بنگر که خداوند چه بلعجب کاری کرد. در این احوال سلطان یوسف بن یعقوب به دست خواجه ای از بندگان خود کشته گردید. این خواجه سرای مورد خشم ملک قرار گرفته بود. این بنده به خوابگاه او درآمد و با خنجر شکمش را بشکافت. او را گرفتند و نزد وزرایش بردند در حال پیکر او پاره پاره کردند. والامرلله وحده.

با کشته شد سلطان یوسف بن یعقوب رنج از آل زیان و قوم ایشان و ساکنان شهرشان

دور شد و چنان‌که گویی از گور سربر کرده بودند و برای بیان اعجاب خویش در این حادثه بر سکه‌های خود نقش کردند: ما اقرب فرج‌الله.

شیخ ما آبلی حکایت کرد که سلطان ابوزیان محمدبن عثمان در بامداد این فرج که روز چهارشنبه بود در گوشه‌ای از قصر خود نشسته بود، ابن حجاج خازن انبارهای مهر بر نهاده خود را فراخواند پرسید در انبارها چه مقدار غله موجود است گفت به قدر مصرف امروز و فردا. سفارش کرد که آن را پنهان کند. در این حال ابوحمو از در آمد و خبر بگفت. سلطان از هیجان زبانش بند آمد. چندی همه خاموش نشستند پس دُعد خادم که مسئول هزینه‌های جاری و از بندگان دختر سلطان ابواسحاق و سوگلی پدرشان بود از قصر بیرون آمد و ایستاد و آنان را تحیت گفت و گفت همه زنان قصر شما و دختران زیان از اهل حرم می‌گویند ما را به بقا چه حاجت در حالی که دشمن شما را در محاصره خود گرفته است. اینک ما را از ننگ اسارت برهانید و خیال خود را از سوی ما راحت گردانید. همه ما را بکشید که زندگی در ذلت عذاب است و وجود بعد از شما عدم است. ابوحمو رو به برادر کرد و او مردی مشفق بود. گفت راست می‌گویی اینک منتظر چه هستی. گفت ای موسی سه روز درنگ کن شاید خداوند پس از سختی آسانی آورد. و در باب این زنان با من مشورت منمای بلکه جمعی از یهود و نصارا را به کشتن ایشان برگمار. اکنون بیا تا با قوم خود دل را به مرگ سپاریم. و به سوی دشمن تازیم تا خدا چه خواهد. ابوحمو خشمگین شد و با تعویق و درنگ مخالفت ورزید و خشمگین برخاست و برفت. ابوزیان به گریه شد. ابن حجاج گفت: من در جای خود ایستاده بودم و توان هیچ کاری نداشتم، چنان‌که قدم از قدم نمی‌توانستم برداشتم. در این حال خواب بر او غالب شد. آنچه مرا به خود آورد نگهبان در بود که به اشاره گفت کسی که از لشکرگاه بنی مرین آمده است بر در قصر است. مرا یاری پاسخ او حز به اشاره نبود. در این حال سلطان از اشارت حقیف ما بیدار شد و اجازه داد که وارد شود. چون بیامد گفت که یوسف‌بن یعقوب در همین ساعت هلاک شد و من رسول نواده او هستم. سلطان خوشدل شد و برادر و قوم خود را فراخواند و سخن رسول به گوش ایشان رسانید. از اخبار این رسالت این‌که چون یوسف‌بن یعقوب هلاک شد بعضی از برادران و پسران و نوادگان برای نصر صرف جایگاه او دست تطاول گشودند. ابوثابت نوه او به میان بنی ورتاجن خویشاوندان مادر خود رفت و از آنان سپاهی طلبید آنان نیز گرد او را گرفتند. و نیز نزد عثمان‌بن

یغمراسن کس فرستاد که او را ساز و برگ نبرد دهد و خواست که عهد کند که در امری که در پیش دارد اگر شکست خورد پناه او باشد و اگر پیروزی حاصل کرد لشکرگاه بنی مرین را از سرزمین های او پراکنده گرداند آنان نیز با او پیمان بستند او نیز چون کار را به پایان رسانید به عهد خویش وفا کرد و به سود آنها از همه اعمالی از بلاد ایشان که یوسف بن یعقوب بر آنها مستولی شده بود به یک سو شد و به قلمرو خویش به مغرب اقصی رفت. سلطان ابوزیان بر سراسر مغرب اوسط دست یافت. و ما در آتیه به بیان حوادث زندگی او خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

خبر از سلطان ابوزیان محمد بن عثمان پس از محاصره تا زمان هلاکتش نخستین کار سلطان ابوزیان پس از رهایی از محاصره و گرفتن بلاد قلمرو خویش از دست بنی مرین، این بود که از تلمسان نهضت کرد، برادرش ابوحمو موسی نیز با او بود. سلطان در آخر ماه ذوالحجه سال ۷۰۶ لشکر بیاراست و آهنگ بلاد مغراوه نمود. جماعتی را از ایشان که در اطاعت بنی مرین بودند، پراکنده ساخت و ثغور را از دست ایشان بستند و تا دورترین نقاط آن بلاد برآند و مسامح غلام خود را بر آن بلاد امارت داد و بازگردید. آن گاه به سرسو رفت. در ایام محاصره عرب ها آنجا را تصرف کرده بودند و قبایل سوید و دیالم و وابستگان ایشان از بنی عامرین یعقوب بن زناته مستولی شده بودند. آنان از برابر او بگریختند. ابوزیان از پی ایشان برفت و چون سرکوشان ساخت باز گردید. آن گاه به بلاد بنی توجین رفت و از بنی عبدالقوی و اتباع ایشان که در کوهستان باقی مانده بودند خواست که به فرمان او درآیند و آنان نیز به فرمان درآمدند. ریاستشان در آن هنگام با محمد بن عطیه الاصم از بنی عبدالقوی بود. پس از این فتوحات به تلمسان بازگردید و این سفر نه ماه مدت گرفت. چون از کار ثغور برداخت به اصلاح قصرها و باغ های خود پرداخت و هر خرابی را که در مملکتش بود مرمت کرد و در خلال این احوال بیمار شد و دردش شدت گرفت و در اواخر شوال سال ۷۰۷ درگذشت. والبقاء لله وحده.

#### خبر از محو دعوت حفصیه از منابر تلمسان

دولت حفصیه در افریقیه به دو قسمت شده بود یکی که مرکزش در تونس بود و یکی در

بجایه و اعمال آن و مرز میان آن دو شهر عجیسه و وُشْتانه بود. خلیفه تونس امیر ابو حفص بن امیر ابوزکریای اول از حفصیه بود و او را بر صاحب بجایه برتری بود. از این رو بنی زیان و بنی عبدالواد با او بیعت کرده بودند و در منابر به نام او خطبه می خواندند. همچنین ایشان را با مولا امیر ابوزکریا الاوسط صاحب بجایه، رابطه ای دوستانه بود، زیرا میانشان خویشاوندی سببی پدید آمده بود. ولی این دوستی زمانی به وحشت بدل شد، که - همچنان که گفتیم - عثمان به جنگ بجایه آمد سپس به سبب آن خویشاوندی دشمنی به دوستی بدل گردید و این حال نبود تا ابویعقوب یوسف بن یعقوب لشکر به تلمسان آورد. در این هنگام بیعت با خلیفه تونس سلطان ابوعبدالله محمد معروف به ابو عصیده بود و بر منابر تلمسان او را دعا می کردند ولی او از دوستی ایشان با امیر ابوزکریا الاوسط صاحب ثغر بجایه خشمگین بود زیرا یوسف بن یعقوب مرینی تلمسان را در محاصره گرفت و لشکریان خویش به اقصای مشرق فرستاد. آن گاه عثمان بن یغمراسن از امیر ابوزکریا که در بجایه بود، یاری خواست ابوزکریا سپاهی از موحدین را به دفع ایشان فرستاد. در کوهستان زان میان دو لشکر مصاف افتاد. موحدین پس از نبردی سخت شکست خوردند و بنی مرین از ایشان کشتار کردند. این پیکار را در آن هنگام مرسی الرئوس نامیدند از بس سرها که بر زمین افتاد از این رو منافرت میان یوسف بن یعقوب و صاحب بجایه قوت گرفت. خلیفه تونس مشایخ موحدین را نزد یوسف بن یعقوب فرستاد تا آن دوستی که میان اسلافشان بوده است تجدید گردد و او را بر ضد صاحب بجایه و قلمرو او برانگیخت. عثمان بن یغمراسن از این وضع ناخشنود گردید و دوستی خلیفه را با دشمن خود، در دل نگهداشت. از این رو فرمان داد تا در منابر از او یاد نکنند. این واقعه در اواخر قرن نهم اتفاق افتاد و خدای تعالی دانایان است.

#### خبر از دولت ابو حمو الاوسط موسی بن عثمان و حوادث آن

چون امیر ابوزیان بن عثمان یغمراسن درگذشت، برادرش سلطان ابو حمو موسی در اواخر سال ۷۰۷ - چنان که گفتیم - به جایش نشست. ابو حمو مردی بیدار دل و دورانده و خردمند و تیزهوش و در عین حال سخت گیر و بدخوی بود ابو حمو نخستین ملوک زناته بود. رسم پادشاهی تازه گردانید و اساس آن را استواری بخشید. از عریف بن یحیی امیر سوید از قبایل زغبه و شیخ مجالس سلطنتی زناته شنیدم که



می‌گفت: موسی بن عثمان، یعنی ابوحمو موسی معلم سیاست سلطنتی زناته بود. پیش از آن شیوخ بادیه بودند و از رسوم پادشاهی بی خبر، تا آن‌گاه که موسی بن عثمان در میان ایشان ظهور کرد و به آنان آموخت که پادشاهی چیست و رسوم و آداب آن کدام است. پس تعالیم او را گرفتند و روش او پذیرفتند و به تعلیم او اقتدا کردند.

چون زمام امور به دست گرفت نخست با سلطان بنی مرین پیمان صلح بست و بزرگان دولت خود را نزد ابوثابت عامر بن ابی عامر فرستاد و آنچنان که موجب خشنودی او بود، با او پیمان صلح بست. سپس روی به سوی بنی توجین و مغراوه گردانید و پیاپی بر سرشان لشکر فرستاد تا سراسر بلادشان را زیر پی سپرد و سرکشانشان را تسلیم امر خویش گردانید. آن‌گاه محمد بن عطیه الاصم را از نواحی وانشریش و راشدین محمد را از نواحی شلف دور گردانید. راشدین محمد پس از هلاکت یوسف بن یعقوب به نواحی شلف رفته بود. ابوحمو او را نیز آنجا دور کرد، و بر قلمرو هر دو استیلا یافت و به تلمسان بازگردید.

در سال ۷۱۰ با سپاه خود رهسپار بلا بنی توجین گردید و در تافرکنیت وسط بلادشان، فرود آمد و بقایای اعقاب محمد بن عبدالقوی را از وانشریش براند و آنان را از ریاست بنی توجین بینداخت و دولت ایشان به حشم و بنی تیغین داد و یحیی بن عطیه را بر قوم خود در کوه وانشریش ریاست بخشید و یوسف بن حسن از فرزندان عزیز را بر مدیه و اعمال آن امارت داد و سعد یکی از بنی سلامه بن علی را بر قومش بنی یدلتن یکی از بطون بنی توجین و اهل ناحیه غربی از قلمروشان منشور فرمانروایی داد و از دیگر بطون بنی توجین گروگان گرفت که سربر خط فرمان نهند و باج و خراج پردازند. آن‌گاه بر سراسر آن نواحی پرورده و سردار خویش یوسف بن حَبَّون الهَوَّاری را امارت داد و او را اجازت فرمود که ساز و برگ نبرد گرد آورد. همچنین غلام خود مسامح را امارت بلاد مغراوه داد او را نیز اجازت فرمود که ساز و برگ نبرد گرد آورد محمد فرزند عمش یوسف را به حکومت ملیانه گسیل داشت و در آنجا نهاد و خود به تلمسان بازگردید. والله اعلم.

خبر از تسلیم ساختن زیرم بن حماد از ثغر برشک و حوادثی که به قتل او منجر شد این مرد نادان از مشایخ این شهر بود. زیرا مکلاته که عشیره او بود چه در داخل شهر و

چه در خارج آن به شمار افزون بودند. نامش زیری به یا است ولی عامه او را زیرم به میم می خواندند. چون یغمراسن بر بلاد مغراوه دست یافت مردم این شهر به اطاعت او درآمدند و چون بمرد این نادان را هوای فرمانروایی در سرافتاد که برشک را تحت سیطره خویش درآورد و عاقبت در سال ۶۸۳ بر آن غلبه یافت. عثمان بن یغمراسن در سال ۶۸۴ بر سر او تاخت ولی او تحصن گرفت و به دفاع پرداخت آن گاه که در سال ۶۹۳ عثمان لشکر به مغراوه برد ثابت بن مندیل به برشک پناه برد. عثمان شهر را چهل روز محاصره کرد سپس - چنان که گفتیم - با کشتی به مغرب راند. زیرم از آن پس سر به فرمان عثمان بن یغمراسن نهاد و چون عثمان به تلمسان بازگشت او پیمان خود بشکست و بار دیگر عصیان آغاز کرد. بنی زیان از آن پس گرفتار محاصره خود شدند و زیرم همچنان بر برشک قدرت و توان می یافت و کارش بالا می گرفت. چون بنی مرین بر اعمال مغراوه غلبه یافتند و سپاهیانشان در آنجا به آمد و شد پرداختند زیرم به اطاعت ایشان درآمد و چون با مرگ یوسف بن یعقوب دولت یغمراسن بنی مرین روی به پراکندگی نهاد و فرزندان عثمان بن یغمراسن از محاصره بیرون آمدند زیرم دل در اطاعت آنان بست و از دور فرمانبرداری خویش اعلام داشت. چون ابوحمو بر بلاد مغراوه غلبه یافت و تا برشک همه جا به اطاعت او درآمد، زیرم بر جان خویش بترسید و از او امان خواست بدان شرط که شهر را تسلیم کند. او مفتی دولت خود امام ابوزید عبدالرحمان بن محمد را که پدرش از اهل برشک بود و زیرم او را در آغاز شورش خود کشته بود، بفرستاد. پسرش عبدالرحمان و برادرش عیسی گریختند و به تونس رفتند و در آنجا درس خواندند و به الجزایر بازگشتند و در آنجا وطن گزیدند، سپس به ملیانه رفتند. در آنجا از سوی بنی مرین به امر قضای ملیانه گماشته شدند. پس از هلاکت یوسف بن یعقوب همراه با عمال و سرداران ایشان در ملیانه به نزد ابوحمو رفتند. مندیل بن محمد الکنانی صاحب اشغال ایشان که نام او در اخبارشان آمده است نیز با آنان بود. این دو، پسر او محمد را درس می دادند و در نزد ابوحمو مقامی بلند یافتند. چون ابوحمو زمام امور به دست گرفت در ناحیه مَطْمَر تلمسان برای طالبان علم مدرسه ای ساخت و برای آن دو استاد دو خانه در دو سوی مدرسه و ایوانی برای تشکیل مجلس درس. سپس امور شورا و فتوا را نیز به آن دو وا گذاشت. چون زیرم از ابوحمو امان خواست از او خواست که یکی از درباریان خود را نزد او فرستد، ابوحمو نیز ابوزید عبدالرحمان را که برادر

بزرگتر بود به رسالت معین کرد. ابوزید از او خواست اجازه دهد که اگر بتواند انتقام خون پدر خویش از او بستاند. ابوحمو اجازه داد. چون به برشک رفت روزی چند در آنجا درنگ کرد. زیرم صبح و شام در مکانی که او فرود آمده بود آمد و شد می‌کرد. ابوزید عبدالرحمان در این ایام در اندیشه حيله‌ای بود که او را بناگاه بکشد و یک روز او را به قتل آورد. این واقعه در سال ۷۰۸ افتاد. برشک در تصرف سلطان ابوحمو درآمد و نشان آن مشایخ از آنجا برافتاد. والامور بیدالله سبحانه.

### خبر از فرمانبرداری الجزایر و تسلیم ابن علان و بیان آغاز کار او

شهر الجزایر از اعمال صنهاجه است. بلکه بن زیری آن را پی افکنند و پس از او فرزندان او در آن جای گرفتند. سپس به دست موحدین افتاد و بنی عبدالؤمن آن را در زمره شهرهای مغرب اوسط و اقصی و افریقیه جز قلمرو جز قلمرو خود درآوردند. چون فرزندان ابوحفص زمام امور موحدین را بردست گرفتند و دعوتشان به بلاد زناته رسید، تلمسان از ثغور آنها شد و یغمراسن و پس از او فرزندان او در آنجا حکومت داد. در ضواحی مغراوه بنی مندیل بن عبدالرحمان بودند و در وانشریش و مضافات آن از اعمال بنی توجین محمد بن عبدالقوی و پسرانش. آن سوی ابن اعمال تا تونس زیر فرمان دولتمردان موحدین بود. عامل موحدین بر الجزایر همواره یکی از درباریان و ساکنان حضرت بوده است.

در سال ۶۶۴ مردم الجزایر بر المستنصر ابو عبدالله موحدی بشوریدند و مدت هفت سال در این عصیان باقی ماندند. سپس ابوهلال صاحب بجایه را فرمان دادند که در سال ۶۷۱ بدان سو حرکت کند. او برفت و چند ماه شهر را محاصره کرد سپس از محاصره دست برداشت و بار دیگر در سال ۶۷۴ ابوالحسن بن یاسین موحدی به الجزایر راند و شهر را به جنگ بگشود و قتل و تاراج کرد و مشایخ آن را دستگیر نمود. این مشایخ همچنان در بند بودند تا المستنصر درگذشت. چون دولت بنی ابی حفص به دو بخش گردید و امیر ابوزکریا الاوسط و پدرش در ثغور غربی استقلال یافتند، مردم الجزایر بیعت خویش به او اعلام داشتند او نیز ابن اکمازیر را که پیش از این در لبطه<sup>۱</sup> بود به امارت آن شهر فرستاد. ابن اکمازیر مدتی دراز آنجا بود تا سالخورده شد. ابن علان از

۱. در نسخه F: لظه و در B: لبطه

مشایخ الجزایر از خواص او بود و در بست و گشاد کارها شرکت داشت. این امر سبب شد که ریاست و قدرتی به هم زند. چون این اکمازیر درگذشت او را هوای خودکامگی در سر افتاد و خواست خود در رای منفرد باشد. پس در همان شب برسر دولتمردان دیگر کس فرستاد و همه را گردن زد. و بامدادان ندا در داد و حکومت خویش اعلام نمود و از غربا و از تعالیه عرب در نتیجه خیل سواران ترتیب داد و جمع کثیری از پیادگان تیرانداز را به خدمت گفت و چند بار سپاهیان بجایه به جنگش رفتند و او نیک دفاع کرد. آن‌گاه بر ملیکش غلبه یافت و از بلاد متیجه خراج بسیار گرفت. ابویحیی بن یعقوب به هنگام استیلای لشکر بنی مرین بر بلاد شرقی و رفتن تا اقصای آن، به جنگ الجزایر رفت و آن را سخت در محاصره گرفت. قاضی ابوالعباس الغماری که از سوی امیر خالد نزد یوسف بن یعقوب به رسالت می‌رفت بر ابن علان گذشت، ابن علان اطاعت خویش را از سلطان ابراز داشت و بزاری خواست که او را نراند و نکشد. قاضی ابوالعباس نیز شفاعت کرد و امیر خالد از برادر خود ابویحیی خواست که با او مصالحه کند. ولی پس از چندی امیر ابو خالد به نبرد او رفت. ابن علان در برابر او مقاومت ورزید و ابن امر چهارده سال مدت گرفت. چون سلطان ابوحمو بر بلاد بنی توجین غلبه یافت، یوسف بن حیون الهواری را بر وانشریش امارت داد و غلام خود مسامح را بر بلاد مغراوه و خود به تلمسان بازگردید. در سال ۷۱۲ لشکر به بلاد شلف برد و خود در آنجا فرود آمد و غلام خود مسامح را با سپاهی بفرستاد. مسامح متیجه را زیر پی سپرد و به الجزایر رفت و آنجا را سخت در محاصره گرفت. ابن علان پیام داد که اگر جانش در امان باشد تسلیم خواهد شد. سلطان بپذیرفت. سلطان ابوحمو الجزایر را گرفت و در زمره اعمال خویش در آورد. ابن علان با سپاه مسامح حرکت کرد و همه در شلف به سلطان رسیدند. سلطان ابوحمو به تلمسان بازگردید در حالی که ابن علان در رکاب او بود و او را در تلمسان اقامت داد و به عهدی که با او کرده بود وفا کرد. تا ابن علان بمرد. والبقاء لله وحده.

خبر از حرکت فرمانروای مغرب به تلمسان و سرآغاز این امر

چون عبدالحق بن عثمان از بزرگان دولت بر سلطان ابوالربیع [سلیمان بن ابی عامر مرینی] در فاس عصیان کرد و حسن بن علی بن الطلاق شیخ بنی مرینی به توطئه وزیر، رحوبن یعقوب - چنانکه گفتیم - با او بیعت کرد و تازی را تصرف کردند سلطان ابوالربیع به

سوی ایشان حرکت کرد. آنان رسولان خود را به دادخواهی نزد ابوحمو فرستادند. ولی سلطان ابوالریع بر آنان پیشی گرفت و تازی را از ایشان بستد. شورشگران به سلطان ابوحمو پیوستند و از او خواستند که برضد مغرب ایشان را یاری دهد. در خلال این احوال سلطان ابوالریع بمرد و ابوسعید عثمان بن یعقوب بن عبدالحق در حکومت مغرب مستقل شد. آن‌گاه از سلطان ابوحمو خواست که آن مخالفان را به او تسلیم نماید. سلطان ابوحمو چون آنان را در پناه گرفته بود این پیشنهاد را بپذیرفت و از راه دریا آنان را به آن سوی آب فرستاد. سلطان ابوسعید عثمان از این عمل چشم پوشید و با او پیمان صلح بست. سپس یعیش بن یعقوب بن عبدالحق بدان سبب که از او سعایت کرده بودند از برادر خود سلطان ابوسعید در بیم افتاد و به تلمسان پیوست. سلطان ابوحمو او را نیز پناه داد در حالی که برضد برادرش ابوسعید اقدام کرده بود. سلطان ابوسعید کینه این عمل را نیز در سینه نگهداشت تا در سال ۷۱۴ به سوی تلمسان نهضت نمود و پسر خود امیر ابوعلی را بر مقدمه بفرستاد و خود در پی او برفت و با این تعبیه به اعمال تلمسان داخل شد و اراضی آن در نوردید تا به وجده رسید. در آنجا نبرد آغاز کرد و شهر را محاصره نمود. سپس از آنجا رهسپار تلمسان شد و بر در شهر فرود آمد. سلطان ابوحمو موسی بن عثمان را در آن سوی باروها در محاصره افکند و بر حومه آن و رعایایش غلبه یافت. سلطان ابوسعید با سپاه خود در حرکت آمد و در سرتاسر آن بلاد ویرانی و قتل و تاراج به راه انداخت. چون ابوحمو خود را در محاصره دید و فئشار سلطان را سنگین یافت از عاقبت کار بترسید و به لطایف الحیل پرداخت. از این رو میان وزرای سلطان مالی پخش کرد و آنان را برانگیخت که نسبت به برادر سلطان ابوسعید، یعنی یعیش بن یعقوب اظهار وفاداری کنند و برای او نامه‌هایی بفرستند. سلطان ابوحمو آن نامه‌ها را به نزد سلطان ابوسعید فرستاد. ابوسعید بیمناک شد و در کار خواص و اولیا خود به شک افتاد و همچنان که لشکر را تعبیه داده بود به مغرب بازگردید. چون بازگردید پسرش عمر عصیان کرد و خروج او سبب شد که مدتی از تلمسان و مردم تلمسان غافل گردند. والله تعالی اعلم.

خبر از آغاز محاصره بجایه و حرکت داعیه به سوی آن چون سلطان ابوسعید به مغرب بازگردید و از تلمسان غافل شد، ابوحمو که فراختی یافته

بود به کار مناطق دوردست قلمرو خویش پرداخت. در اثنای این حوادث راشدین محمد بن ثابت بن مندیل از بلاد زواوه بیامد و شلف را اشغال کرد و جمعی از اوباش قومش به او پیوستند. چون ابوحمو موسی بار دیگر به کار ملک پرداخت، پسر خود ابوتاشفین [عبدالرحمان] را بر تلمسان نهاد و با لشکری به سوی راشدین محمد در حرکت آمد. راشد بگریخت و خود را به بجایه رسانید. بنی ابوسعید در پناهگاه‌های خود در جبال شلف دعوت راشدین محمد بپذیرفتند و به یاری‌اش برخاستند سلطان ابوحمو به وادی نهل درآمد و در آنجا خیمه زد و برای محاصره بنی ابوسعید و پیروان راشدین محمد از ساکنان اعمال خویش لشکر گرد آورد. و در آنجا دژی را که به نام اوست بنا نمود. آن‌گاه برای در نوردیدن سرزمین‌های دوردست لشکر در حرکت آورد. در آنجا حاجب ابن ابی جیبی که از حج بازمی‌گشت در سال ۷۱۱ به او پیوست و او را به تصرف بجایه ترغیب کرد. از آن زمان که از نزد سلطان ابویحیی به آنجا رفته بود طمع در تصرف بجایه کرده بود. قضیه از این قرار است که چون سلطان ابویحیی بر برادر خود خالد عصیان کرد به قسطنطینه رفت و به نام خود خطبه خواند سپس رهسپار بجایه گردید ولی چنان‌که در اخبار او آورده‌ایم از آنجا متهم گردید. پس چندتن از رجال دولت خویش نزد ابوحمو فرستاد و او را به تصرف بجایه و گرفتن ابن خلوف وادار نمود. از دیگر سو ابن خلوف نیز به نزد او کس فرستاد و از او یاری و مددکاری خواست و او را به طمع ملک بجایه افکند.

چون ابن خلوف بمردکاتب او عبدالله بن هلال بیامد و او را به تصرف بجایه تحریض نمود. و او چون به الجزایر توجه داشت به بجایه نپرداخت. چون بر الجزایر استیلا یافت غلام خود مسامح را با سپاهی به سرداری ابن ابی جیبی به بجایه فرستاد. اینان به کوه زان رسیدند ابن ابی جیبی هلاک شد مسامح بازگردید. و لشکرکشی دیگری پیش آمد و چون از آن پرداخت به شلف فرود آمد. عثمان بن سباع بن یحیی و عثمان بن سباع بن شبل امیر دواوده به نزد او آمدند و او را به لشکرکشی به ثغور غربی که در تصرف موحدین بود برانگیختند. سلطان ابوحمو از این پیشنهاد به وجد آمد و لشکر گرد آورد. پس مسعود فرزند عم خود ابوعامر برهوم را فرماندهی سپاه داد و به محاصره بجایه فرستاد و فرزند عم دیگر خود یوسف سردار ملیانه را نیز فرماندهی لشکر دیگر داد و غلام خود مسامح را بر لشکر دیگر گماشت و برای تسخیر بجایه و درنوردیدن بلاد دیگر روانه نمود. آن‌گاه

موسی بن علی کرد را به سرداری لشکری انبوه معین کرد و اعراب دواوده و زغبه را از طریق صحرا فرستاد. اینان به حرکت درآمدند و در بلاد مشرق پیش رفتند تا به بونه رسیدند و از آنجا بازگردیدند. در راه خود بر قسنطینه گذشتند و روزی چند در آنجا درنگ کردند و از کوه ابوثابت که مشرف بر آن است فرار رفتند و هرچه بود تاراج کردند. سپس بر بنی باورار گذشتند و هر که و هر چه بود کشتند و سوختند و تاراج کردند. سپس میانشان خلاف افتاد و سبب آن رقابت و حسد بود. از آنجا پراکنده شدند و به سلطان پیوستند. مسعود بن برهوم همچنان بجایه را در محاصره داشت و در آنجا برای اقامت خویش دژی ساخت و پی در پی لشکر به جنگ می فرستاد و در اطراف آن تاخت و تازی می کرد و به دژ خویش باز می گردید. او همواره بر این حال بود، تا از خروج محمد بن یوسف خبر یافت و از آنجا که بود در حرکت آمد و دیگر به محاصره آن بازنگشت مگر پس از مدتی دراز. والله تعالی اعلم.

خبر از خروج محمد بن یوسف به بلاد بنی توجین و جنگ های سلطان با او چون محمد بن یوسف از اعمال شرقی بازگردید، موسی بن علی کرد پیش از او خود را به سلطان ابوحمو رسانیده بود و به سبب کینه ای که با او داشت در نزد سلطان سعایت کرد و سلطان او را از ملیانه عزل کرد. محمد بن یوسف که هیچ نمی توانست گفت از او خواست که اجازت دهد به دیدار فرزند او ابوتاشفین به تلمسان رود، ابوتاشفین فرزند خواهرش بود. سلطان اجازه داد ولی پسر را فرمان داد که او را بگیرد و دریند کشد. ابوتاشفین از این کار ابا کرد. محمد بن یوسف خواست به لشکرگاه بازگردد، ابوتاشفین راهش گشاده داشت و چون بر رسید. سلطان ناخشنودی نمود و روی نشان نداد. محمد بن یوسف به شک افتاد و سخت بترسید و از لشکرگاه گریخته به مدیه رفت و بر حسن بن عزیز عامل سلطان که از بنی توجین بود فرود آمد. برخی گویند که دریندش کشید تا او را وادار به خروج برضد سلطان ساخت، آن گاه برای او از قوم خود و عرب هایی که به آنان وابسته بودند بیعت گرفت و با لشکری از نهل در حرکت آمد. چون میان دو لشکر مضاف افتاد لشکر سلطان ابوحمو شکست خورد و سلطان به تلمسان واپس نشست. محمد بن یوسف بر بلاد بنی توجین و مغراوه غلبه یافت و در ملیانه فرود آمد. سلطان ابوحمو پس از چند روز که لشکر بسیج کرد و نقایص بر طرف نمود از تلمسان بیرون آمد و مسعود

فرزند عم خود برهوم را به جای خود نهاد تا بجایه را محاصره کند. گفت که برای او سپاه خواهد فرستاد تا از پشت سر راه بر آنان بریندد. محمدبن یوسف از ملیان بیرون آمد که راه بر او بگیرد و یوسف بن حسن بن عزیز را امارت ملیانه داد و در بلاد ملیکش با محمدبن یوسف رویاروی شد. محمدبن یوسف منهرم گردید و به کوه موصایه پناه برد. مسعودبن برهوم چند روز او را محاصره کرد. سپس از محاصره به یکسو شد و به سلطان ابوحمو پیوست. پس همه روی به ملیانه نهادند. سلطان ملیانه را به جنگ بگشود و یوسف بن حسن را اسیر کرده بیاوردند. سلطان او را عفو کرد و از بند آزاد ساخت. سپس لشکر به مدیه برد و آن را بگرفت و از مردم آن نواحی گروگان گرفت و به تلمسان بازگردید. محمدبن یوسف همچنان بر آن نواحی دست اندازی می کرد و دعوت خویش در آن بلاد دورگسترش داد و نسبت به مولای ما سلطان ابویحیی اظهار اطاعت نمود و برای او هدایا و تحف فرستاد ابویحیی وعده یاریش داد تا بر سراسر بلاد بنی توجین غلبه کند بنی تیغرین ساکنان کوه وانشریش با او بیعت کردند و او بر آن منطقه مستولی شد.

آنگاه سلطان ابوحمو در سال ۷۱۷ بار دیگر به جانب بلاد شرقی در حرکت آمد و مدیه را بگرفت و یوسف بن حسن را بر آن امارت داد تا در برابر محمدبن یوسف دفاع کنند و از مردم مدیه ساکنان دیگر اعمال و قبایل زناته و عرب حتی از قوم خود بنی عبدالواد گروگان ستاند. سلطان ابوحمو به تلمسان بازگردید. آنگاه همه این گروگانها را در قصبه که محلی پهناور است و به شهری بزرگ می ماند جای داد. سلطان در گرفتن گروگان مبالغه می کرد چنانکه از یک تیره یا یک خاندان چند گروگان می گرفت. این گروگان گیری به ساکنان شهرها و ثغور از مشایخ و مردم عادی نیز رسید و آن قصبه از فرزندان فرمانروایان و برادرانشان انباشته شد و سلطان ایشان را اجازه داد که برای خود خانه بسازند و زن بگیرند و چند مسجد نیز پی افکند و همه برای نماز جمعه گرد آمدند و بازارها و صنایع رونق گرفت این مجتمع یکی از عجیبترین زندانهای عالم بود. محمدبن یوسف در همان مکان از بلاد بنی توجین که خروج کرده بود بماند تا سلطان ابوحمو درگذشت. والبقاء لله وحده.



خبر از کشته شدن سلطان ابو حمو و فرمانروایی پسرش ابوتاشفین [عبدالرحمان] بعد از او

سلطان ابو حمو [ابوسرحان] مسعود فرزند عم خود برهوم را از دیگر خویشاوندان برگزید و از میان عشیره خویش و اقربایش به فرزندی اختیار کرد. زیرا مسعود بن برهوم مردی دلیر و هوشیار بود. از دیگر سو پدرش برهوم که ابو عامر کنیه داشت از خواص عثمان بن یغمراسن برادرش بود و عثمان او را از میان دیگر برادرانش به خویشتن نزدیکتر می ساخت و در امور با او مشورت می نمود و در خلوت ها با او به گفتگو می پرداخت. برهوم چندتن از مردم بی اصل و نسب را به خدمت فرزند ابو حمو، عبدالرحمان ابوتاشفین در آورده بود و اینان در شمار دوستان او نیز بودند. از قبیل هلال معروف به قطلانی و مسامح موسوم به الصغیر و فرج بن عبدالله و ظافر و مهدی و علی بن تاکررت و فرج ملقب به شقوره و از این میان آنکه از همه به او نزدیکتر بود هلال قطلانی بود. ابو حمو این هلال را فراوان می زد و دشنام می داد. زیرا ابو حمو مردی سخت دل بود و زجر و تأدیب را همواره از حد می گذرانید و این غلامان سخت از او می ترسیدند و بناچار سرور خود ابوتاشفین را برضد پدرش تحریک می کردند و از این که مسعود بن ابی عامر را به جای او برگزیده تاسف می خوردند و غیرت او را برمی انگیختند. مقارن این احوال مسعود بن ابی عامر از محاصره بجایه و نبرد و با محمد بن یوسف که بر سلطان عاصی شده بود پیروزمندانه بازگشت. سلطان ابو حمو او را بسیار ستود و در عوض، فرزند خود ابوتاشفین عبدالرحمان را تحقیر کرد. عمش ابو عامر ابراهیم بن یغمراسن بارها به رسالت نزد ملوک رفته بود و از این راه و نیز از اقطاعاتی که پدر و برادر به او داده بودند مالی گزاف گرد آورده بود.

چون در سال ۶۹۶ بمرد سفارش فرزند خویش را به برادر خود عثمان نمود. برادر نیز بازکاندگان او را به نزد خود آورد و اموال ایشان را به ودیعت گرفت تا به حد رشد رسند. تا آنگاه که پسرش ابوسرحان مسعود - که سخن از اوست - مردی جنگاور شد و نام و آوازه یافت. سلطان ابو حمو چون او را مردی برازنده یافت تصمیم گرفت که میراث پدرش را به او واگذارد. پس هرچه از میراث او به ودیعت در نزد خود نگهداشته بود به نزدش فرستاد. این خبر به ابوتاشفین عبدالرحمان و یاران بدسیرت او رسید. پنداشتند اموال دولت است که به نزد او می برند زیرا از یاد برده بودند که اموال ابو عامر نزد ابو حمو

به ودیعت بوده است. اینان سلطان را متهم ساختند که می خواهد [ابوسرحان مسعود] را به جای پسر خود ابوتاشفین عبدالرحمان به ولایتعهدی برگزیند و ابوتاشفین را برضد پدر تحریض کردند و گفتند که مسعودبن ابی عامر را بکشد و سلطان ابوحمو را دربند کشد تا فرمانروایی، او را مسلم گردد. برای انجام این کار هنگام ظهر را برگزیدند که سلطان از مجلس باز می‌گشت. سلطان به یکی از حجره‌های قصر بود و جمعی از خواص یاران در گرد او بودند. مسعودبن ابی عامر و وزرای او که از بنی ملاح بودند نیز در نزد سلطان بودند. این بنی ملاح سمت حاجبی سلطان را داشتند و مراد از حجابت در نزد آنان نظر کردن در امور دخل و خرج بود. اینان خاندانی بودند از قرطبه که در آنجا کارشان ضرب سکه‌های درهم و دینار بود و چه بسا به سبب اعتمادی که به ایشان داشتند نظر در عیار سکه‌ها را نیز به آنان محول می‌کردند. اسلاف ایشان همراه با مهاجران قرطبه به تلمسان آمدند و در آنجا به همان کار پیشین خود پرداختند. و علاوه بر آن کشاورزی هم می‌کردند. آن‌گاه به خدمت عثمان‌بن یغمراسن و پسرش ابوحمو موسی پیوستند و در دولت ابوحمو مورد مزید توجه قرار گرفتند و از بخت و دولت تمتع یافتند. از آن میان محمدبن الملاح در آغاز دولت سلطان ابوحمو مقام حاجبی یافت و پس از او پسرش محمد الاشقر و سپس پسرش ابراهیم‌بن محمد این مقام را یافتند. ابراهیم‌بن محمد یکی از خویشاوندان خود را به نام علی‌بن عبدالله الملاح به همکاری خویش برگزید. این دو مهمات سرای او را انجام می‌دادند و با خواص او در خلوت حضور می‌یافتند. آن روز پس از انقضای مجلسی در حضور او گرد آمده بودند و از خویشاوندان مسعودالقتیل و حماموش‌بن عبدالملک‌بن حنینه و از موالی، معروف‌الکبیر پسر ابن ابی الفتوح‌بن عنتر از فرزندان نصر بن علی‌بن یزنان از بنی توجین که سلطان او را به وزارت برگزیده بود، در آنجا بودند. چون ابوتاشفین از اجتماع آنان خبر یافت فرمان داد تا خواص او بر آن جمع حمله برند. اینان حاجب را دستگیر کردند و به میان سرای در آمدند و سلطان را زیر ضربات شمشیر خود گرفتند و کشتند. ابوسرحان مسعود از آن میان به حجره‌ای گریخت و در را بر روی خود قفل کرد. مهاجمان در را شکستند و او را کشتند و هر که را از خواص که در آنجا بود کشتند و جز اندکی گریختن نتوانستند. وزیران دولت، بنی الملاح نیز به قتل رسیدند و خانه‌هایشان به تاراج رفت. آن‌گاه هاتفی در کوچه‌های شهر بانگ برآورد که ابوسرحان مسعود سلطان را کشت و فرزند سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان از او انتقام

گرفت ولی حقیقت از نظر مردم دور نماند. از جمله موسی بن علی کرد سردار سپاه چون فریادها را شنید بر اسب نشست و به قصر رفت، در را بسته دید، بدگمان شد. ترسید که مبادا مسعود بر امور استیلا یافته باشد، بزرگترین اقبای سلطان عباس بن یغمراسن را بر در قصر فراخواند. در این حال آن منادی از آنجا بگذشت و از هلاکت ابوسرحان خبر داد و عباس را بازگردانید و خود به نزد ابوتاشفین رفت. ابوتاشفین از این واقعه سخت ترسیده بود. او را دلداری داد و به تصاحب حق خویش ترغیب کرد و او را به جای پدرش نشانند. و خود با او بیعت کرد و از خواص و سپس از عوام مردم بیعت گرفت. این واقعه در آخر ماه جمادی الاولی این سال بود. سلطان را غسل دادند و کفن کردند و به مدفنش بردند. همان مقبره‌ای که اسلافش در آنجا مدفون بودند. و این امر عبرت و مثل شد والبقاء لله.

سلطان ابوتاشفین در آغاز بیعت خود همه خویشاوندان خود از فرزندان یغمراسن را که در تلمسان بودند از آنجا دور کرد و تا از آنان فتنه‌ای پدید نیامد همه را به آن سوی آب فرستاد.

حاجبی خویش به غلام خود هلال داد. او نیز نیک به کار پرداخت و زمام بست و گشاد کارها در دست گرفت و به میل خود امر و نهی و ابرام و نقض می نمود. تا آن‌گاه که مغضوب سلطان شد و ما از آن یاد خواهیم کرد. همچنین یحیی بن موسی السنوسی را که از پروردگان دولتشان بود بر شلف و اعمال مغراره امارت داد. و محمد بن سلامه بن علی را بر قلمرو پیشین خود بلاد بنی یدلتن، از بنی توجین، فرستاد و برادرش سعد را عزل کرد و او به مغرب رفت. منشور امارت اقصی شرق را به نام موسی بن علی کرد نوشت و محاصره بجایه را به او وا گذاشت. ابوتاشفین دولتمردان خود را به ساختن قصرها واحداث باغ‌ها و بستان‌ها فرمان داد، آنچه پدر آغاز کرده بود به پایان برد و خود بر آن بیفزود. در عصر او بسیاری قصرها و عمارات پدید آمد و سبب گسترش صیت شهرت او شد و ما در اخبار او از آنها یاد خواهیم کرد.

خبر از حرکت سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان به سوی محمد بن یوسف در جبل وانشریش و استیلای او بر آن محمد بن یوسف پس از بازگشت سلطان ابوحمو از نزد او بر کوهستان وانشریش و

نواحی آن غلبه یافت. جماعتی از مغراوه که پراکنده شده بودند بر او گرد آمدند و در آن نواحی کارش بالا گرفت. سلطان ابوتاشفین به کار او پرداخت و آهنگ او کرد. پس لشکر گرد آورد و در سال ۷۱۹ از تلمسان بیرون آمد. دیگر قبایل زناته و عرب نیز بدو پیوستند. سلطان در جوار وانشریش فرود آمد. توجین و مغراوه نیز با محمدبن یوسف بودند. بنی تیغین از بنی توجین خواص ابن عبدالقوی چنانکه گفتیم خود را متابعان عمر بن عثمان بن عطیه می دانستند. عمر بن عثمان در نهران با سلطان ابوتاشفین به گفتگو پرداخت و وعده داد که از محمدبن یوسف رویگردان خواهد شد. سلطان به وانشریش حمله کرد. همگان به حصن توکال تحصن گرفتند و در محاصره افتادند. عمر بن عثمان بن عطیه روز هشتم محاصره یاران او به سلطان پیوست و این امر سبب اختلال امور محمدبن یوسف گردید. سپاهیان پراکنده شدند و دژ گشوده گردید محمدبن یوسف را گرفتند و نزد سلطان آوردند سلطان در میان موبک خود برد. گناهان او یک یک بر شمرد سپس او را زیر ضربات نیزه گرفت. غلامان نیز با نیزه های خود در او افتادند و کشتندش و سرش بر نیزه کرده به تلمسان بردند و در شهر برجای بلند نصب کردند. آن گاه سلطان ابوتاشفین عمر بن عثمان را بر کوهستان وانشریش و اعمال بنی عبدالقوی امارت داد. سعید عربی از موالی خود را به مدیه فرستاد و به سوی شرق در حرکت آمد و بر احیای ریاح و وادی جنان حمله آورد. و سراسر آن سرزمین را زیر پی سپرد و به بجایه راند. و سه روز در اطراف آن درنگ کرد. حاجب، یعقوب بن غمر در بجایه بود. در برابر او به مقاومت پرداخت. سلطان چون کاری نمی توانست کرد به تلمسان بازگردید. و ما به اخبار آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از محاصره سلطان ابوتاشفین بجایه را و کشاکش دراز با موحدین که مرگش در آن بود و از میان رفتن پادشاهی اش و انقراض فرمانروایی قومش در برهه ای از زمان

چون سلطان ابوتاشفین به سال ۷۱۹<sup>۱</sup> از محاصره بجایه بازگردید رسولان خویش به ناحیه شرقی فرستاد که در نبرد با موحدین اصرار می ورزید. در سال ۷۲۰ لشکر فرستاد تا حومه بجایه را زیر پی نوردیدند و بازگشتند سپس در سال ۷۲۱ باز هم لشکری روانه

۱. در نسخه های خطی موجود: ۷۲۹

نمود. سردار این سپاه موسی بن علی کرد بود. این لشکر به قسنطینه رسید و آنجا را محاصره کرد. شهر مقاومت ورزید و لشکر دست از محاصره برداشت. ابوتاشفین دژ بکر را در ابتدای تنگه وادی بجایه بنا نمود و لشکری در آنجا تحت نظر یحیی بن موسی فرمانده شلف قرار داد. و به تلمسان بازگردید. موسی بن علی برای بار سوم در سال ۷۲۲ نهضت کرد و نواحی بجایه را درنوردید و مدتی در آنجا مقام کرد. و چون دست یافتن به شهر دشوار بود، دست از محاصره برداشت. در سال ۷۲۳ رسولان حمزه بن عمر بن ابی‌اللیل بزرگ بدویان افریقیه به نزد سلطان ابوتاشفین آمدند و برای نبرد با مولای ما صاحب افریقیه سلطان ابویحیی ابوبکر حفصی از او یاری طلبیدند. سلطا سپاهی از زناته که بیشتر از بنی توجین و بنی راشد بودند با چند فرمانده و زیر نظر سردار لشکر خود موسی بن علی کرد روانه نبرد نمود. اینان به افریقیه رفتند. سلطان به مقاتلت بیرون آمد. سپاه ابوتاشفین درهم شکست و در نواحی مرمجنه پراکنده گردید و جمع کثیری از ایشان کشته شدند. از جمله مسامح غلام او به قتل رسید. موسی بن علی با بقایای لشکر خود بازگردید. سلطان ابوتاشفین او را به مداهنه متهم ساخت و به خواری افکند که ما از آن یاد خواهیم کرد. در سال ۷۲۴ لشکرها روان داشت و نواحی بجایه را زیر پی سپرد. ابن سیدالناس با او رویاروی شد منهزمش ساختند. ابن سیدالناس خود را به بلد رسانید و جان برهانید.

در سال ۷۲۵ مشیخه سلیم به نزد سلطان ابوتاشفین آمدند. اینان حمزه بن عمر بن ابی‌اللیل و طالب بن مهلهل بودند. دوتن از نام آوران که ریاست عرب‌های کعوب را بر عهده داشتند و نیز محمد بن مسکین از بنی القوس و او را به نبرد با افریقیه برانگیختند و از او در انجام این مهم یاری خواستند. سلطان ابوتاشفین لشکری به فرماندهی موسی بن علی به سوی ایشان روانه ساخت. ابراهیم بن ابی‌بکر الشهد از بزرگان حفصیه نیز همراه آنان بود. مولانا سلطان ابویحیی ابوبکر لشکر از تونس بیرون آورد. بیم آن داشت که قسنطینه در خطر افتد. از این رو پیشدستی کرده خود را به قسنطینه رسانید. موسی بن علی سپاه خود در قسنطینه بداشت و ابراهیم بن ابی‌بکر الشهد در میان احیای سلیم به سوی تونس پیش راند و چنانکه در اخبارشان آوردیم آنجا را تصرف نمود. قسنطینه در برابر موسی بن علی مقاومت کرد. عاقبت پس از پانزده شب که آنجا را در محاصره خود داشت به تلمسان بازگردید. سلطان در سال ۷۲۶ با لشکر رهسپار غزای قسنطینه شد و

همه همش آن بود که حومه را درنوردد و ثغور را در محاصره آرد. پس همه نواحی قسنطینه را ویران ساخت. آن‌گاه به محاصره بجایه رفت. چون عزم بازگشت نمود، دریافت که دژ بکر به سبب دوریش برای بسیج نیرو مناسب نیست. اراده کرد که دژی بنا کند که به بجایه نزدیکتر باشد. از این رو در مکان سوق الخمیس در وادی بجایه شهری بنا کرد و کارگران و سپاهیان دست به کار شدند و در مدت چهل روز دژی بنا کردند و آن را به نام قدیمش تامزیدکت نامیدند. نامزیدکت نام دژ قدیمی بنی عبدالواد بود پیش از آن‌که به پادشاهی رسند. این دژ بر سر کوهی در جنوب و جده بنا شده بود.

سلطان ابوتاشفین سه هزار سپاهی در آنجا گرد آورده بود. نیز به همه عمال خود، در بلاد مغرب اوسط فرمان داد که برای او حبوب و غلات و انواع خورش‌ها هرچه باشد حتی نمک بفرستند و از قبایل گروگان گیرند تا سر به فرمان نهند و باج و خراج خویش به تمامی بپردازند. فشار لشکر سلطان بر بجایه افزون شد و چون محاصره سخت‌تر گردید گرانی در شهر پدید آمد.

مولانا سلطان ابویحیی سپاهیان و سرداران خویش را در سال ۷۲۷ به جنگ روانه داشت. اینان از سر کوه بنی عبدالجبار به بجایه راندند سردار سپاه، ابو عبداللہ بن سیدالناس، نیز با این سپاه بیرون آمد و رهسپار آن دژ گردید. چون موسی بن علی خیر فرار سیدن لشکر شنید از پشت سر لشکر در حرکت آورد و سرداران دیگر را از رویرو به جنگ فرستاد دو سپاه در ناحیه تامزیدکت مضاف دادند. ابن سیدالناس شکست خورد و ظافرالکبیر سرکرده موالی درگاه سلطان که از معلوجان بود نیز بمرد و لشکرگاهشان به تاراج رفت. چون سلطان بر سردار سپاه خود موسی بن علی خشم گرفت و او را به خواری افکند - چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - یحیی بن موسی السنوسی را با سپاهی به افریقیه فرستاد. سرداران نیز با او بودند. اینان برفتند و در نواحی قسنطینه قتل و تاراج کردند و تا شهر بونه پیش رفتند و بازگردیدند.

در سال ۷۲۹ حمزه بن عمر نزد سلطان ابوتاشفین کس فرستاد و از او یاری خواست و با او یا بعد از او عبدالحق بن عثمان را نیز بفرستاد. عبدالحق عثمان دلیر مرد شول بود که از بنی مرین بودند، او از سال‌ها پیش بر مولانا سلطان ابویحیی فرود آمده بود ولی سلطان در مواردی بر او خشم گرفته بود. از این رو به تلمسان رفت. سلطان ابوتاشفین سرداران را با لشکری زیر نظر یحیی بن موسی با ایشان فرستاد و محمد بن ابی بکر بن ابی عمران از

بزرگان حفصیه را نیز همراه ایشان کرد. مولانا سلطان ابویحیی در ریاس از نواحی بلاد هواره با آنان مصاف داد. احیای عرب از فرزندان مهلهل که با او بودند او را فرو گذاشتند، پس لشکرش پراکنده شد و دشمن بر حرم او مستولی گردید و پسرانش احمد و عمر اسیر شدند و آنان را به تلمسان فرستادند. مولانا سلطان ابویحیی به قسطنطینه رفت. در میدان جنگ مجروح شده بود. یحیی بن موسی و ابن ابی عمران به تونس رفتند و بر آن مستولی شدند. یحیی بن موسی پس از چهل روز که به تونس داخل شده بود از آنجا بازگردید و با جماعات زناته به تلمسان رفت مولانا سلطان ابویحیی از بازگشت زناته خبر یافت به سوی تونس نهضت نمود و ابن ابی عمران را از آن راند. سلطان ابویحیی پسر خود ابوزکریا یحیی را با ابومحمد بن تافراکین از مشیخه موحدین نزد فرمانروای مغرب فرستاده بود و این امر چنانکه خواهیم گفت - بعدها سبب فروریختن دولتش شد. سلطان ابوتاشفین با برخی از - مردم بجایه روابطی نهانی برقرار کرد و آنان جاهایی را که از آن به شهر می توان داخل شد به او نشان دادند. سپس او را فراخواندند. او نیز بیامد و به شهر درآمد. حاجب ابن سیدالناس بیمناک شد و پیش از او در همان روز ورودش به شهر، او نیز به شهر داخل شد و همه کسانی را که به شرکت در این توطئه دخالت داشته بودند بکشت. ریشه فساد برکنند. سلطان ابوتاشفین نیز از آنجا برفت. آنگاه عیسی بن مزروع از مشیخه بنی عبدالواد را بر لشکری که در تامزیدکت نهاده بود امارت داد و او را به ساختن دژی که از تامزیدکت به بجایه نزدیکتر باشد فرمان داد. او نیز این دژ را در یاقوته بالادست شی الوادی<sup>۱</sup> در رویروی بجایه بنا نمود و بجایه را در محاصره آورد و همچنان محاصره را سخت تر می کرد تا سلطان ابوالحسن از مغرب برسید و همه به تلمسان حرکت کردند و محاصره بجایه به پایان آمد. در سال ۷۳۲ مولانا ابویحیی با سپاه خود از تونس تا تامزیدکت برفت و آن را در یک روز چنان ویران کرد که گویی هرگز نبوده است. و ما در اخبار او به این واقعه اشاره خواهیم کرد والله تعالی اعلم.

خبر از کشاکش با بنی مرین و محاصره ایشان تلمسان را و کشته شدن سلطان ابوتاشفین بن ابو حمو

سلطان ابوتاشفین در آغاز دولتشان با سلطان ابوسعید عثمان بن یعقوب ثانی ملک مغرب

۱. در نسخه های B و C: بنی وادی

پیمان صلح بست. چون در سال ۷۲۲ پسرش عمر که از زمان فرمانرواییش در سجلماسه در صلح و صفا زیسته بود عصیان کرد پسر خود قَعْقَاع را نزد ابوتاشفین فرستاد و پیام داد که کاری کند که راه دست یابی پدر بر او بسته گردد، آن‌گاه به مراکش رفت و به آن شهر داخل شد. سلطان ابوسعید به مراکش لشکر کشید. ابوتاشفین سردار خود موسی بن علی را با سپاهی به نواحی تازی فرستاد و در ناحیه کارت قتل و تاراج به راه انداخت و مزارع آن را نابود کرد و بازگردید. سلطان ابوسعید این کینه در دل بداشت. ابوتاشفین وزیر خود داود بن علی بن مکن را به رسالت نزد سلطان ابوعلی عمر به سجلماسه فرستاد. این رسول خشمناک بازگشت. از آن پس ابوتاشفین به صلح با ابوسعید ملک مغرب گرایش یافت این پیمان میانشان بسته شد و مدتی بر آن وفادار ماندند. چون فرزند مولای ما سلطان ابویحیی حفصی به سفارت نزد ابوسعید مرینی ملک مغرب رفت و میانشان رابطه خویشاوندی سببی به وجود آمد - چنان‌که در اخبارشان گفتیم - و سلطان هلاک شد، سلطان ابوالحسن علی بن عثمان رسولان خود نزد سلطان ابوتاشفین فرستاد که لشکر خویش از محاصره بجایه دور سازد و تدلس را به موحدین واگذارد. ولی ابوتاشفین بر آشفت و سخن‌های درشت گفت و رسولان را با سخنان تلخ خویش بیازرد و غلامان او در حالی که خود می‌شنید آنان را دشنام دادند. سلطان ابوالحسن این کینه در دل نگهداشت و در سال ۷۳۲ لشکر به تلمسان برد و تا ساله رسید و در آنجا لشکرگاه ساخت و مدتی درنگ نمود و همراه با حسن البَطَوِی که از پروردگان بود مدد به بجایه فرستاد، سپس از سواحل وهران ناوگان خود به حرکت آورد. مولانا سلطان ابویحیی در بجایه به آنان رسید. برای جنگ با بنی عبدالواد و ویران ساختن تامیزدکت لشکر بسیج کرده بود. و با میعادى که با سلطان ابوالحسن نهاده بود که برای محاصره تلمسان دو لشکر متحد شوند بیامد. و از بجایه تا تامیزدکت براند. سپاهی بنی عبدالواد از آنجا برفت و سپاهیان موحدین به آنجا درآمد و در اطراف دست به غارت و تخریب گشودند و هرچه خوردنی بود بر بودند و دیوارهایش را با خاک راه برابر ساختند. با این عمل بجایه از محاصره برهید و بنی عبدالواد به آن سوی مرزهای واپس نشستند.

در خلال این احوال ابوعلی بن سلطان ابوسعید بر برادر خود عصیان کرد و از مقر خود سجلماسه به درعه رفت و عامل آن را بکشت و دعوت خویش در آنجا برپای داشت این خبر به سلطان ابوالحسن که در جایگاه خود در تا ساله بود رسید. برای دفع آن